

نگین

آزادی قلم!!

FOR A FREE PRESS!

شماره نهم - دوره جدید - پائیز ۱۳۷۸



در این شماره میخوانید:

کلمه قبیحه آزادی (علی اصغر حاج سیدجوادی).....	۴
همه چیز در دگرگونی است (حمید عنایت).....	۷
فقیه در ترازو (عبدالکریم سروش).....	۱۰
فوتبال و جامعه باز (محمود عنایت).....	۱۱
بازگشت رفسنجانی (حسین زاهدی).....	۱۳
هزاره سوم و امپراطوری سرمایه (احمد بنی احمد).....	۱۸
تن دادن به دموکراسی یا... (غفور میرزایی).....	۲۵
جدال اندیشه با چماق (اردشیر لطفعلیان).....	۲۷
منشور ملی ضرورت زمان (سرلشگر ناصر فرید).....	۲۹
قتل احمد کسروی (ناصر پاکدامن).....	۳۱
رنگین کمان کتاب (شهرنوش پارسی پور).....	۴۱
سفر و سوقات (حسن شایگان نیک).....	۵۰
بین الملل نوین کارگری و... (دکتر رضا علمداری).....	۵۶
نامه های ایرانی (عبدالرضا امیرابراهیمی).....	۵۹
سده چاپ کتابی گرانمایه در پارسی دری (دکتر منوچهر امیری).....	۶۵
آوای تندرین طبل ها (دکتر فرامرز سلیمانی).....	۶۸
گوسفند سیاه (داستان) ترجمه پژمان فرخ.....	۷۳
ابعاد متضاد شخصیت صمد بهرنگی (جواد موسوی خوزستانی).....	۷۴
گفتگویی با طاهر بن جلون (مصاحبه از نجمه موسوی).....	۷۶
شاه، نفت و انقلاب (محمود عنایت).....	۷۹
از محبت خارها گل میشود (تورج نگهبان).....	۸۲

نگین
شماره نهم - دوره جدید

پائیز ۱۳۷۸
ژانویه سال ۲۰۰۰
مدیر و سردبیر:
دکتر محمود عنایت
تلفن و فکس: ۷۹۴۲-۲۶۰ (۳۱۰)

NEGIN
Editor: Dr. Mahmoud Enayat
P. O. Box 7424
Santa Monica, CA 90406
Tel & Fax: (310) 260-7942
April, May 1999

این مجله هر سه ماه یکبار منتشر میشود
بهای اشتراک نگین:
برای چهار شماره در سال ۲۰ دلار
در اروپا سی دلار
مجله در حکم و اصلاح ورد و قبول
مقالات وارده آزاد است

این نشریه به هیچ گروه سیاسی
و مذهبی و اجتماعی در داخل و
خارج ایران وابسته نیست.

از پذیرش کمک هایی که مشروط به پیروی
از راه و روش کمک کننده، خواه در
سیاست و مذهب و خواه در سایر شئون
اجتماعی باشد معدومیم.

● طرح های داخل مجله از: محمد کاظم حسونند و هادی فراهانی

● بمناسبت پایان دومین سال انتشار «نگین» این شماره استثنائاً در ۸۰ صفحه منتشر میشود.

روی جلد: از پوسترهایی که در دوران انقلاب ۲۲ بهمن ۵۷ در تهران منتشر میشد.
طرح از: کوروش شیشه گران

درباره بازگشت مجدد هاشمی رفسنجانی به مجلس شورای اسلامی در این شماره تفسیر جداگانه ای به قلم آقای حسین زاهدی داریم.
ولی در آخرین لحظاتی که صفحات مجله آماده چاپ میشد از طریق هفته نامه ایران تایمز خلاصه بیانیه ای از دکتر علی اصغر حاج سید جوادی
بدست ما رسید که در این جا فقط بخشی از آنرا به نظر شما میزسانیم.

دکتر سید جوادی در این بیانیه با اشاره به اظهارات هاشمی رفسنجانی در مراسم نماز جمعه ۱۹ آذرماه ۱۳۷۸ (۱۰ دسامبر ۱۹۹۹) در
تأکید بر رعایت اعتدال و پرهیز از انحصارطلبی در سیاست که گفته بود: «تاریخ زندگی سیاسی من نشان می دهد که من همیشه به همه
جریان ها احترام گذاشته ام، تفرقه خطرناک است، من با هر نوع انحصارطلبی در سیاست مخالف هستم و خود نیز -ر انحصار هیچ گروه
خاصی نیستم»، نوشته است: «من ادعا میکنم که تاریخ زندگی سیاسی آقای رفسنجانی نشان می دهد که ایشان همیشه در قلع و قمع همه
جریان هایی که در جهت مخالف جریان خاص ایشان بوده اند از آمران و عاملان اساسی بودند. من ادعا می کنم که تاریخ زندگی سیاسی آقای
رفسنجانی نشان می دهد که ایشان در عبور از مرز اعتدال و در جست و خیز در عرصه انحصارطلبی در سیاست و مطلق طلبی در قدرت و
حکومت نه فقط از پیشگامان، بلکه از قافله سالاران کاروان ولایت انحصاری استبداد نظام مطلق بودند. من ادعا می کنم که تاریخ زندگی
سیاسی آقای رفسنجانی نشان می دهد که ایشان نه فقط در انحصار گروه خاصی نیست، بلکه خود از مراجع و از بنیانگذاران همه گروه هایی
است که از پس انقلاب بهمن ۱۳۵۷ تا امروز هدفی جز دستیابی به قدرت مطلقه و تملک قهری و عدوانی و انحصاری حکومت و
حاکمیت نداشتند و ندارند. در نتیجه من ادعا میکنم که تاریخ زندگی سیاسی آقای رفسنجانی نشان می دهد که ایشان در پایه گذاری نظام
خودکامه ولایت فقیه براساس ضدیت با اعتدال و تمسک به خشونت و تسلط انحصاری بر حکومت و حاکمیت از معماران نخستین نظام
سیاسی کنونی ایران است.»

وقت طلاست



صرافی

بیژن

خدمات ارزی و بازرگانی

(818) 776-9191

www.SarafiBijan.com

لوس آنجلس

18663 Ventura Blvd., Suite 227

Tarzana, CA 91356

بین رسیدا و ویلبر، پارکینگ رایگان

متعلقه بدنیا و آخرت بودند و از جانب خداوند متعال ابلاغ رسوم و قواعد و تهذیب و تکمیل نفوس بر ریاضات و عبادات و نظم ابواب معاملات و معاشرت و حفظ نفوس و اعراض و اموال بحدود سیاسیات مجاهدت فرمودند... و بعد از خود همه مقامات را تفویض وحی و نائب خود فرمود الی حضرت حجة عجل الله فرجه که دارای جمیع مقامات هستند؛ در ازمنه غیاب آن حضرت خداوند متعال برای هر منصب و مقامی از مقامات آن جناب نماینده و مظهري مقرر فرمودند. علمای اعلام را نایب و مظهر علم و تکمیل نفوس و تطهیر اموال و انصاب مقرر فرمودند که بیان طریق آنها را از معاملات و مناحات و غیر ذلک بفرمایند و سلاطین اسلام را در هر عصری از اعصار مصدر و مظهر تنظیم امور عباد و رفع تقلب متقلبین و امنیت طرق و بلاد مقرر داشتند تا یادی اقویا از سر ضعیفا کوتاه فرمایند و ساکن بلاد اسلام را از خدعه و ترور مخفی از انظار محفوظ دارند. از بیان این مقدمه مختصر که شرح وجوه و نکات و مویدات آن را در این ساعت نمی توانم واضح و لایح می شود این که به هیچ وجه دولت و ملت را از یکدیگر جدا نمی توان نمود چه فی الحقیقه هر دو یکی و از جانب یکی میباشند، اگر چه کامل و حامل هر مقامی متعدد باشند در معنی باری است که هر یک به قدر قوه خود، کناری از آن بار را گرفته به منزل می کشند و می برند؛ پس از اختصار این مقدمه مرقومه، اگر باعث حصول کلال و عروض غباری بر خاطر مبارک نباشد عرض می شود اگر علمای اعلام در مسائل دولتی اختلالی خدای نخواست مشاهده فرمایند و به خاکپای مبارک بر حسب رضای خدا عرض کنند، فضولی نکرده بلکه فضول باید کسی باشد که این را فضولی بنامد؛ بر علما و غیر علما لازم است عرض کنند، پسند خاطر مبارک بشود یا نشود؛ در مقام اصلاح آن برآیند یا بر نیابند...» (از همان کتاب)

به این ترتیب؛ بر حسب نمودار یا «ارگانیگرام» مجتهد بزرگ حاج ملاعلی کنی؛ ساختار و سازمان قدرت سیاسی و اجتماعی و اقتصادی جامعه مسلمان به صورتی ترکیب و تقسیم و توزیع می شود که خود او با دقت و ظرافت خاص خود مرزهای دخالت طرفین را ترسیم می کند؛ از خداوند متعال به پیامبر و از پیامبر به وحی و نایب او تا امام دوازدهم که دارای جمیع مقامات یا اختیارات هستند تفویض می شود و از آن پس؛ نیابت و مظهریت در قدرت و حکومت یا اداره و مدیریت جامعه اسلامی از سوی خداوند بین علمای اعلام و سلاطین اسلام در حوزه های مورد ذکر و اشاره مجتهد اعظم، تقسیم می شود؛ اما طبق تأکید او هر دو حوزه یکی و از جانب یکی می باشند. هر دو مقام؛ کفیل و مسئول از جانب خدا هستند؛ به همین علت است که مجتهد اعظم در پایان نامه خود به خیانت بزرگ دیگر ملوک خان اشاره می کند و ناصرالدین شاه را از عواقب و آفات این خیانت بر حذر میدارد و می نویسد: «... چون فقره خیانت دیگر از این شخص بواسطه اشغال بذکر معایب آوردن میرزا ملکم خان و او را وکالت سلطنت دادن در باب راه آهن فراموش کرده بودم و خیال ختم عرایض داشتم حال که متذکر شدم لازم دانستم از آن خیانت نیز اشاراتی بنحو اجمال معروض دارد و آن فقره کلمه قبیحه آزادی

است که به ظاهر خیلی خوش نماست و خوب و در باطن سراپا نقص است و معیوب و این مسئله برخلاف جمیع احکام رسل و اوصیاء جمیع سلاطین عظام و حکام والامقام است به این جهت در نوشته دیگری نوشته بودم؛ علی الاسلام و اسلام و دولت را وداع تام و کام باید نمود؛ بواسطه اینکه اصل شرایع و ادیان در هر زمان خود قید محکم سخت و شدیدی بوده و می باشد که ارتکاب منافی و محرکات ننمایند؛ متعرض اموال و ناموس مردم نشوند و هکذا برخلاف مقاصد و انتظام دولت و سلطنت است که هر کس هر چه بخواهد بگوید و از طریق تقلب و فساد غصب اموال نماید و بگوید آزادی است و شخص اول مملکت همه را آزاد کرده است و در معنی بحالت وحوش برگردانیده معلوم است نفوس ما بطبع طبیعت شیطانی مایل به هوی و هوس و بر آوردن مشتهیات خودند؛ همین مایه بی نظمی و تاخت و تاز شده. و هیچکس نمی تواند چاره کند، این است که قاطبه علما و فضلا را بصدا در آورده؛ حکام و داروغه را خانه نشین و عاجز نموده...» (از همان کتاب).

اما انصاف باید داد که میرزا ملکم خان هرگز در نوشته های خود جواز آزادی بدون قید و شرط صادر نمی کند؛ او از جمله نخستین کسانی است که در ظلمات خودکامگی مطلق نظام سیاسی ایران حرف از قانون و ضرورت قانونگذاری میزند و برای تفهیم معنای جوهری قانون در ذهنیت جامعه استبدادزده، نشریه خود را بنام قانون منتشر می کند.

از روزگار تحریر نامه حاج ملاعلی کنی به ناصرالدین شاه ۱۲۷ سال می گذرد؛ اما هنوز در منطق حاکمان ایران؛ آزادی کلمه قبیحه ایست که این روزها در تمامی ابعاد خلاقه و آفریننده آن در دادگاه مطبوعاتی و دادگاه انقلابی و دادگاه ویژه روحانیت رژیم ولایت مطلقه به محاکمه کشیده می شود؛ آزادی در فکر و اندیشه و در بیان گفتاری و نوشتاری آن جز در دوران کوتاه حکومت دکتر مصدق و در سالهای بی بندوباری پس از شهریور ۱۳۲۰ پیوسته در زنجیر اسارت سانسور و اختناق مقید و محبوس بوده است؛ شگفت آور است که پس از گذشت ۱۲۷ سال؛ هنوز ملاها از بحث و فحص درباره مبانی اعتقادی و نقد ینش دینی خود امتناع می کنند؛ اکنون فضای سیاسی ایران لبریز از پرسش هایی شده است که صدها سال در حوزه های بحث و فحص دینی و در محاضر درس و وعظ علما و مراجع عظمای مذهبی بی جواب مانده است.

امروز پرسش کنندگان جواب خود را از دست چماق کشان یا سربازان گمنام امام زمان دریافت می کنند و یا از رأی جلب و توقیف و محکومیت قضات دادگاههای اختصاصی مطبوعاتی و روحانی و انقلاب.

اما در روزگار ناصرالدین شاه امر تفتیش عقاید و سانسور و مجازات متجاوزان از فرهنگ سنتی حاکم بر جامعه وظیفه و تکلیفی بود که بر هر دو ستون مستقر قدرت سیاسی و روحانی مقرر شده بود و این وظیفه و تکلیف الهی بود و هیچگونه حقی برای مردم در زمینه کیفیت و کمیت این وظیفه و تکلیف و منابع مشروعیت آن و موازین شرعی و عرفی اجرائی آن وجود نداشت؛ آزادی به همان مفهومی که حاج ملاعلی کنی به گوش شاه میرساند در حوزه حقوق الهی معنی پیدا می کرد؛ آنچه را که دیروز حاج ملاعلی کنی

کلمه قبیحه آزادی

کند که روزی یک چنین امتیاز مهمی بدست یکی از اتباع دولت انگلیس بیفتد. علاوه بر تمام خطوط راه آهن ایران و تراموای که انحصار آن تا هفتاد سال به بارون رویتر واگذار شده بود، تمام معادن ایران جز معادن طلا و نقره و سنگهای قیمتی در اختیار صاحب امتیاز قرار می گرفت، بعلاوه گمرکات و آبیاری اراضی و احداث قنات و کانالها به رویتر واگذار شده بود...»

«از کتاب عصر بی خبری - تألیف ابرهیم تیموری»
چنین پیداست که بوی تعفن و کراهت این قرارداد در زمان خود آن چنان نفرتی آفرید که مجتهد بزرگ تهران را هم به اعتراض و انتقاد واداشت؛ تا به ناصرالدین شاه گوشزد کند که در عرصه قدرت یکه تاز نیست. قرارداد بین دولت ایران و بارون رویتر در ۲۵ ژوئیه سال ۱۸۷۲ میلادی یا جمادی الاولی سال ۱۲۸۹ هجری تنظیم می شود و در ۲۶ ماه رجب سال ۱۲۹۰ یا سال ۱۸۷۳ میلادی حاج ملا علی کنی نامه ای مبنی بر مخالفت با امتیاز نامه رویتر و اعتراض به دخالت ملکم خان به ناصرالدین شاه می نویسد و به دنبال آن شاه در مراجعت از سفر اروپا میرزا حسین خان سپهسالار را از صدارت عزل می کند و به لغو امتیازنامه با تحمل همه خسارات و آفات سیاسی و مالی آن مصمم می شود؛ آنچه در این نامه مورد نظر ماست؛ گذشته از انتقادهای بجا نسبت به مواد امتیازنامه و شمارش نسبتاً دقیق آفات و عوارض که از رهگذر این بخششهای هولناک برهستی و استقلال ملک و ملت میرسید و حمله های شدید به واسطه و دلال معامله یعنی ملکم خان؛ مسئله مقام و موقع قدرت در حکومت و حاکمیت است که در این نامه به طور صریح به صورت دولت یعنی شاه و ملت یعنی اصحاب شریعت روحانیت به ناصرالدین شاه گوشزد می شود؛ به ترتیب زیر:

«... در حال ادای تشکرات وافر بر اجابت دعوات متکاثره داعیان و عموم اهل ایران سلامتی ذات اقدس شاهنشاه اسلام و اسلامیان پناه از سفر فرنگستان بشرف عرض اقدس ارفع همایون اعلی می رساند. از آنجائی که عقیده جمیع اهل اسلام این است که حضرت ختمی مرتبت پس از ریاضات کافه چهل ساله مبعوث بجهت قاطبه عبادو انتظام بلاد و رفع هر گونه خلل و فساد شدند؛ لهذا مصدر و مظهر مقام علم و سلطنت و اجراء قوانین و احکام

نگاهی به گذشته نزدیک تاریخ ایران و تأملی در اسناد و مدارک بجا مانده از آن دوران، بما کمک می کند که از تبدیل لباس سلطنت موروئی خودکامه به تشریف نظام ولایت مطلقه فقیه چندان دچار حیرت و سرگشتگی نشویم و به دنبال دشمن بیگانه در پس و پشت دیوارهای خانه خود نگردیم. این نگاه به گذشته نزدیک به دورانی از سلطنت ناصرالدین شاه قاجار بازمی گردد که سلطه ملاهای طراز اول و سلطان قاجار دوروی سکه قدرت حکومت و فلسفه نظام سیاسی ایران را تشکیل می دهند، و گذشته از آن که هر یک در حوزه خاص ملکوت خود حاکم مطلق هستند؛ اما در حفظ و حراست از مرزهای حاکمیت الهی و دنیایی خویش قرین و شریک یکدیگرند؛ صورت و ترکیب این شراکت در قدرت و حاکمیت مطلق را حاج ملاعلی کنی مجتهد بنام آن دوران در نامه ای خطاب به ناصرالدین شاه ترسیم می کند؛ در این نامه قدرت و حاکمیت سیاسی عامه در دو حوزه سلطنت و شریعت از حقوق الهی است و به ترتیبی که در نامه ذکر شده است؛ از سوی خدا به پیامبر و امامان و جانشینان آنها و سلاطین رسیده است.

اما نامه ملاعلی کنی به داستان امتیازی مربوط می شود که با وساطت ملکم خان ناظم الدوله به بارون جولیوس رویتر سرمایه دار یهودی انگلیسی در زمینه «احداث راه آهن و اعمال مفیده عامه» در ایران واگذار می شود. این قرارداد در بیست و چهار ماده با قبان امتیازاتی برای جناب بارون رویتر از سوی ناصرالدین شاه مقرر شده بود که لرد کرزن معروف در کتاب خود به نام ایران و مسئله ایران می نویسد: «کامل ترین و عجیب ترین امتیازی که در طول تاریخ کمتر دیده شده و بموجب آن تمام منابع صنعتی کشوری به یک خارجی تسلیم و تفویض گشته این امتیاز بوده است. یک چنین امتیاز عظیم و بی سابقه یک بخشش نامه بود از طرف کشور ایران و باید اعتراف کرد که اگر بریتانیا توانسته بود این بازی را به آخر برساند نه تنها شاه ایران مات شده بود، بلکه تزار روسیه هم به جای خود میخکوب میشد». سرهنری راولینسون وزیر مختار انگلیس در وصف این قرارداد می نویسد:

«وقتی که این امتیاز به طبع رسید و در دنیا منتشر گشت و دیده شد که دارای این مزایای بیشمار است و تمام منابع ثروت و فلاح سراسر ایران بدست انگلیسی ها افتاده است هیچکس قادر نبود این موضوع را پیش بینی

همه چیز در دگرگونی است بجز اصل دگرگونی

همه متفکران و حتی هگل و مارکس در باطن آرزو داشتند که
جهان بر یک حال بماند.

کارل پوپر

برای آگاهی از این اصل آماده کرده بود. در نظر هومر تاریخ اگر چه محصول اراده خدایان است لیکن قوانین کلی آن را خدایان وضع نمی‌کنند و سبب ناهمواریها و گسستگیها در رشته واقعات و آشفتگیهای روزگار و نبودن وحدت معنی و جهت در تاریخ همین است. زندگی انسان بازیچه نیروهای پنهانی تقدیر است و هیچ کس از فرجام آن آگاه نتواند شد. هزیود نیز به حکومت تقدیر بر زندگی انسان عقیده دارد ولی بدینانه‌تر از هومر به جهان می‌نگرد و میگوید که زندگی روان و تن آدمی پیوسته رو به تباهی بیشتر دارد. گفته‌اند که هزیود در این پندار زیر تأثیر متفکران شرقی بوده است.

ولی نخستین فیلسوفی که در یونان باستان، دگرگونی را اصل حاکم بر هستی‌ها شناخت هراکلیت (هرقلیطس ۴۸۰-۵۷۶ پیش از میلاد) بود. دوره پرباری اندیشه او با پادشاهی داریوش هخامنشی همزمان شد و ظاهراً او با داریوش دوستی هم داشته است.^(۲) فیلسوفان پیش از هراکلیت جهان را همچون ساختمانی عظیم می‌پنداشتند که از موادی معین ساخته شده است و هیئت و ابعاد و نظامی ثابت دارد و از همین روی آن را کاسموس^(۳) می‌نامیدند که به روایتی، واژه‌ای از اصل شرقی و به معنای خیمه است. به نظر ایشان وظیفه فلسفه آن است که مواد سازنده جهان را بشناسد و از همین جا بود که فلسفه آنان به فلسفه طبیعت نامبردار شد. پس، «طالس ملطی» (متولد ۶۲۵ پیش از میلاد) آب را گوهر جهان پنداشت و «انکسیمندر» (۵۴۷-۶۱۰ پیش از میلاد) ماده نامحدود و نامعین را منشأ مواد دانست و «انکسیمانوس» (متوفی در حدود ۴۸۰ پیش از میلاد) هوا را بنیاد هستی شمرد.

اگر هم اینان گاه از تحول در کار جهان سخن می‌گفتند، آن را یا امری می‌دانستند که در درون ساختمان جهان رخ می‌دهد و یا جریانی بیرون از هنجار و سامان سپهر که بنیاد هستی را به خطر می‌اندازد. هراکلیت یکسره

در بررسی فلسفه سیاسی غرب، نخستین مشکلی که در کار هر پژوهنده پیش می‌آید این است که بحث خود را از کدام متفکر آغاز کند؟ جواب این سؤال تا اندازه‌ای بسته به آن است که سیاست را چگونه تعریف کنیم. اگر سیاست را به معنای عام آن یعنی فن کشورداری و کسب قدرت اجتماعی تعبیر کنیم آنگاه نخستین متفکرانی را که در این مباحث خاص کتاب نوشته‌اند باید بنیادگذار فلسفه سیاسی بدانیم، چنانکه بیشتر نویسندگان سخن را از افلاطون آغاز می‌کنند.

ولی عیب کار آنجاست که حدود مباحث سیاسی را به این آسانی معین نمی‌توان کرد و چه بسا مسائل اجتماعی و اقتصادی و بویژه فلسفی نیز با سیاست رابطه پیدا می‌کند یا نتایج سیاسی مهمی دارد. شاید به همین دلیل، مارسل پرهلو استاد دانشگاه پاریس، کتاب جامع و موجز خود را به عنوان «تاریخ اندیشه‌های سیاسی»^(۱) با بررسی اندیشه‌های هردوت تاریخ‌نویس آغاز کرده است، زیرا به نظر پرهلو آنچه هردوت در متن گزارشهای تاریخی خود از انواع نظامهای سیاسی گفته، نمودار شیوه تفکر یونانیان باستان درباره انواع حکومتهاست.

چون موضوع کتاب حاضر، فلسفه سیاسی (و اندیشه سیاسی به طور عام) است مشکل ما دست کم حدودی دارد، زیرا بنا به اقتضای موضوع، زمینه بحث ما باید به آن دسته از متفکران یونانی منحصر باشد که در تاریخ فلسفه مقامی داشته‌اند. در سراسر تاریخ، اندیشه سیاسی هیچگاه از اندیشه فلسفی جدا نبوده و ظهور اندیشه سیاسی نزد هر قوم، تنها در پی رهایی ذهن آنان از بند تصورات جامد درباره ماهیت هستی و گردش جهان و سیر تاریخ دست داده است.

یونانیان نیز هنگامی در خط تفکر سیاسی افتادند که به اصل دگرگونی یا صیوررت در کائنات پی بردند. پندارهای دو شاعر بزرگ یونان باستان، هومر (قرن نهم پیش از میلاد) و هزیود (قرن هشتم پیش از میلاد) زمینه را

گفت که بنا نیست هر کس هر چه بخواهد بگوید و این برخلاف مقاصد و انتظام دولت و سلطنت است؛ امروز شیخ محمد یزدی در مقام ریاست قوه قضائیه یا در مسند عضویت شورایعالی نگهبان می‌گوید. فرق مسئله در این است که در صد و بیست و هفت سال پیش فقیه خطر کلمه قبیحه آزادی را به شاه گوشزد می‌کند؛ اما امروز این خود فقیه است که با تکیه به ولایت مطلقه خود که ثبت شرعی و عرفی آن را در قانون اساسی جمهوری اسلامی برای خود تضمین کرده است؛ ذات و معنای آزادی را در حقوق فطری انسان انکار می‌کند. حاج ملاعلی کنی هیچ دلیلی نمی‌بیند که به تقاضای ناصرالدین شاه مبنی بر جواب نامه‌ای که از مرجع بابی‌ها از عکابرای شاه فرستاده شده است پرسش مثبت بدهد؛ سپهسالار تنکابنی محمد ولی‌خانی در خاطرات خود می‌نویسد: مردی که این نامه را برای رساندن به دست شاه آورده بود؛ دستگیر شد و برای اینکه اسامی همدستان و یاران خود را در ایران فاش کند با وسایل مختلف شکنجه شد و سرانجام بدون این که اعتراف کند، با تخماق کله‌اش را داغان کردند آنچنان که مغزش از دماغش بیرون آمد. اما شاه نامه را برای حاجی ملاعلی کنی و سایر ملاها فرستاد که بخوانند و جواب بنویسند ولیکن ملاها گفتند که جواب ندارد؛ و حاجی ملا علی کنی به مستوفی‌الممالک که آن زمان رئیس‌الوزرا بود نوشت که به شاه عرض کن که اگر خدای نخواست در عقیده شما خللی و شکی در دین اسلام است من رفع کنم والا این کاغذها جواب ندارد؛ جوابش همان بود که با فرستاده‌اش کردید؛ حالا باید به سلطان عثمانی بنویسد که او را خیلی سخت بگیرند و راه آمد و شد او را مسدود کنند...» (یادداشت‌ها محمد ولی خان تنکابنی - سپهسالار اعظم).

آن ثنویت دین و دولت یا بقول حاج ملاعلی کنی «دولت و ملت» پس از عبور از دوران کوتاه مشروطیت و دوران پنجاه و سه ساله سلطنت پهلوی‌ها با تأسیس نظام جمهوری اسلامی به وحدت و یکپارچگی در قدرت و حکومت تبدیل شد و به عبارت دیگر ملاها به توهم در آوردن حکومت به خدمت دین، دین را در خدمت قدرت و حکومت درآوردند و در قالب جمهوری؛ حکومت اسلامی را براساس ولایت مطلقه فقیه تحقق بخشیدند و اسلام فقهاتی را زیربنا و جهت دهنده حکومت و دولت بر تمامی عرصه‌های فردی و اجتماعی و در قوای سه گانه حاکم بر جامعه (مقتنه - قضائیه و مجریه) قرار دادند.

نگاهی به تاریخ موازی دین و دولت از دوران ساسانی تا حکومت اسلامی کنونی بر این واقعیت دلالت می‌کند که گویا مردم ایران پس از واژگون کردن نظام موروثی سلطنت؛ یک دوره حکومت به دین فقهاتی و مراجع سنتی اونیفورم پوش آن بدهکار بودند. این جبر سرنوشت تاریخی معلول دلایل ایجابی مختلفی است که کم و بیش بر کسی پوشیده نیست؛ و اما دلایل سلبی آن در سرشت حوادثی که در قرنهای گذشته تا امروز برخلاف ایران گذشته است آنچنان نادر و دست نیافتنی بوده است که اگر می‌توانست با حضور و تأثیر خود در روند وقایع وضعی غیر از این ایجاد کند جز به معجزه و فرق عادت تعبیر نمیشد. آنچه می‌توانست سیر عادی و سنتی چندین صد ساله حکومت موازی دین و دولت را در فرهنگ سنتی و فقهاتی استبداد

زده جامعه متوقف کند ادغام دین و دولت بود. واقعیت این است که ما از مدت‌ها قبل با سه هویت کاذب و یا در قالب سه نسخه بدلی توخالی و بریده از طبیعت روند تاریخی زندگی می‌کردیم؛ دین و ایمان ما از صدها سال قبل با انواع و اقسام توهمات و خرافات و افسانه‌ها و اسطوره‌ها در هم تنیده شده بود؛ تجدد ما از رهگذر استبداد تاریخی و استعمار بیگانگان از اصالت و هویت واقعی برخاسته از خود ما تهی بود و از رشد و توسعه و علم و صنعت چیزی جز تقلید و جست و خیزهای موضعی بی‌پایه و مایه نصیبی نمی‌بردیم؛ اما در تفکر و اندیشه چپ به عاقبتی جز دل بستن به دژ زحمتکشان جهان که خود چیزی جز هیولای خودکامگی مطلق نبود نرسیدیم؛ به این ترتیب بود که زمینه جبری موجود به خاطر بالیدن در بستر چنین تثلیث فرهنگی تو خالی؛ کشیده شدن و نه با هوشیاری رفتن خود به موجبات تاریخی‌ای باز می‌گردد که یکی از مهمترین و آن را باید در فاجعه کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ و توطئه سقوط دولت قانونی دکتر مصدق جست و جو کرد؛ اما همان گونه که اشاره کردیم زمینه تحول بنیادی در ذهنیت جامعه که خود یک واقعه فرهنگی است هنگامی فراهم میشد که مردم ایران خواه ناخواه از این گردنه و گذار دردناک تاریخی؛ یعنی حکومت توأمان دین و دولت نیز می‌گذشتند و پس از عبور از این معبر ظلمانی است که راهی جز رسیدن به قلمرو پرتلاؤ کلمه قبیحه آزادی باقی نمی‌ماند و در پرتو این کلمه قبیحه است که همه گفتارها و مفاهیم و ارزش‌ها در معانی معرفتی خود تفسیر می‌شود و به مبانی قانونی و نهادهای مردمی میرسد.

روزگاری امام جمعه خوئی از ملاهای پرنفوذ سیاست چپ به رضاشاه که تازه به کمک ملاها از خلع قاجاریه از سلطنت فارغ شده بود می‌گفت شمشیر شما و عمامه ما باید دست در دست هم به اسلام و ملت مسلمان خدمت کند. و روزگاری دیگر ملاها خود شمشیر حکومت به کمر بستند و بطور مستقیم با تصدی قدرت و حکومت؛ آنچه را که در چنته شریعت و فقهات خود از رأی و تدبیر و مصلحت و موقت برای خدمت به اسلام و امت مسلمان داشتند به صحنه تجربه و عمل نهادند و توده‌های مردم را عملاً به واقعیت مأموریت و رسالت و مسئولیت خود در مقابل دین خود و دنیای واقعی مردم آشنا کردند؛ پیوند نامبارک کلیسا و حکومت از مدت‌ها قبل در اروپا در سایه آگاهی مردم و تشکلهای مدنی و همبستگی‌های صنفی و گسستگی‌های اعتقادی پاره شده بود. کلیسا نیز آزادی را در زندان تفتیش عقاید خود در بند کرده بود. گسستن این پیوند نامیمون و جدائی دین از دولت میعاد تاریخی مردمی است که رسیدن به آزادی و رهایی از اسارت خودکامگی را هدف زندگی خود قرار داده‌اند.

میعاد تاریخی در اینجاست که روزگاران درازی دین و دولت قرین هم بودند و پس از انقلاب بهمن ۱۳۵۷ قدرت مطلقه ولایت و سلطنت را در پیکری واحد قالب‌گیری کردند؛ و اکنون منطق درونی حوادث نشان میدهد که در ادامه اینگونه ولایت یا دولت باید از بین برود و یا ولایت مطلقه فقهاتی نظیر ولایت مطلقه پادشاهی باید فرقه تهی کند. اگر دولت یا ملت و کشوری را نمیتوان نابود کرد پس در نتیجه راهی جز سپردن ولایت به مردم و بازگشت به مسجد (اگر راهی برای این بازگشت باقی گذاشته باشند) وجود ندارد.

وجود دیگری است و هیچ یک را بی‌تصور دیگری نمی‌توان شناخت. قدر شادی را فقط آنگاه می‌شناسیم که به اندوهی گرفتار آییم و تندرستی را هنگامی آرزو می‌کنیم که در بستر بیماری بیفتیم و رطوبت، زمانی برایمان مطلوبست که از خشکی و تشنگی رنج ببریم و برهمین ترتیب تا آخر. به گفته مولوی:

رنج و غم را حق پی آن آفرید
تا بدین ضد خوشدلی آید پدید
پس نهانها به ضد پیدا شود
چون که حق را نیست ضد، پنهان بود
یا شبستری:

ظهور جمله اشیا به ضد است
ولی حق را نه مانند و نه نداد است

وانگهی دگرگونی، مستلزم آن است که یک چیز خاصیتی را از دست بدهد و خاصیت ضدش را به دست آورد نه اینکه ماهیتش یکسره دگرگون شود. پس هر چیز چون پیوسته در حال دگرگونی است در آن واحد، صفتها و حالتها متضاد را در خود جمع دارد. هراکلیت بر همین اساس، تضاد مفاهیم اخلاقی را توجیه می‌کند و می‌گوید: «نزد خدایان همه چیز زیبا و خوب و حق است ولی مردمان، برخی چیزها را حق و برخی دیگر را ناحق گردانده‌اند.» مثلاً آدمی شکنجه را از امور بد و نامطلوب می‌شمارد ولی همین شکنجه ممکن است به سبب وجود امری دیگر یعنی درد و بیماری، کار خوبی باشد، چنانکه جراح با شکنجه دادن بیمار، درد را از تنش ریشه کن می‌کند و به پاداش آن مزد می‌گیرد. پس هر چیزی که در زندگی به نظر بد و زشت می‌نماید، حکمتی دارد و چون اگر پیکار در جهان به سر آید کار

جهان نیز به فرجام می‌رسد، نابودی و بیماری و گرسنگی و خستگی نیز مایه نابودی تندرستی و سیری و آسودگی می‌شود.
هراکلیت اصل نسبیّت اخلاقی را از همین وحدت اضداد استنتاج می‌کند. این در همان جمله معروف پروتاگوراس فیلسوف یونانی (۴۱۱-۴۸۱ پیش از میلاد) خلاصه می‌شود که:

«انسان میزان همه امور است.» همچنان که آب دریا برای ماهیان خوب و برای آدمیزادگان بد است، خوبی و بدی چیزهای دیگر نیز به همین گونه نسبی است. از این رو اگر گردش روزگار در یک دوره موافق میل انسان و در دوره‌ای مخالف میل اوست، این را نباید دلیل بر آن گرفت که جهان بر اثر دگرگون شدن رو به بدتری دارد، زیرا بنا بر آنچه گذشت در احوال نامطلوب هر دوره، خیری پنهان است که دستگاه هستی را به سوی بهتری می‌برد.

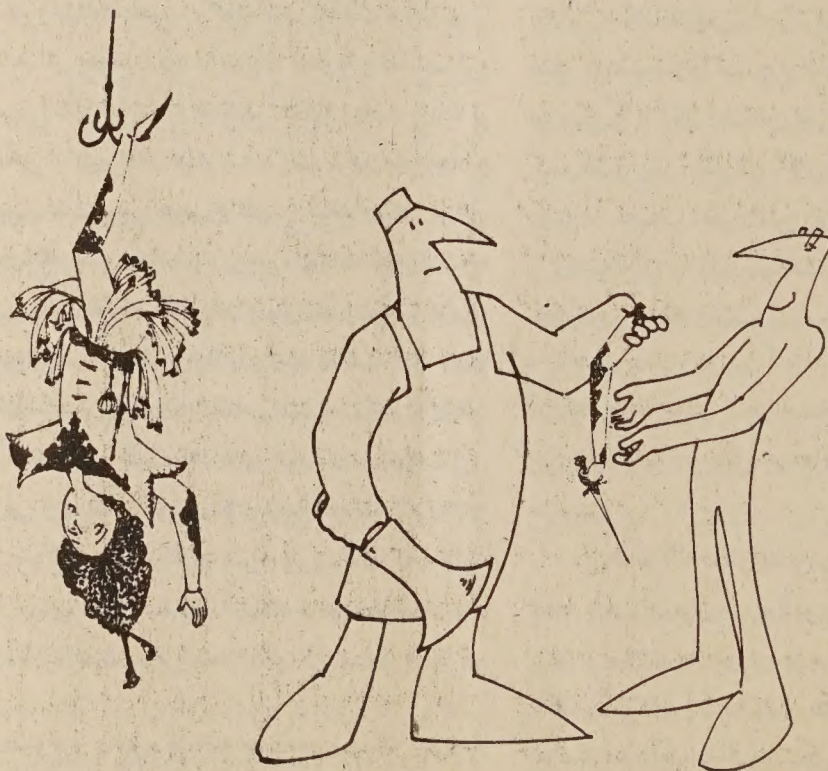
عقاید هراکلیت از دو جهت در برانگیختن اندیشه سیاسی نزد یونانیان مؤثر بود: یکی آنکه با انکار ثبات امور جهان به نحو کلی، آنان را متوجه کرد که تغییر سازمانها و نهادهای سیاسی موجود، خلاف آیین و ناموس کیهان نیست. دیگر آنکه الهام بخش افلاطون و ارسطو در قسمتهای بدیع عقایدشان شد و اولی را در فکر یافتن نظامی ایمن از دگرگونی یعنی مدینه فاضله او انداخت و دومی را به پیدا کردن منشاء جامعه سیاسی و چگونگی سیر تحول آن رهنمون شد.

۱- Marcel Prolot: Histoire des idées politiques, Paris, 1970

۲- جان برنت: آغاز فلسفه یونان، ص ۱۳۰.

۳- Cosmos.

۴- ر.ک. پاپر: جامعه باز و دشمنانش، ص ۱۱ تا ۱۴.



منکر هرگونه ثبات و قراری در کائنات شد و مفاهیمی چون ساختمان ثابت و چرخ گردون و خیمه و جز آن را یاوه و گزافه نامید و گفت که جهان اگر به چیزی همانند باشد توده‌ای از زباله را ماند که از روی هوس و بازی پراکنده شده باشد. او جهان را نه مجموعه‌ای از چیزها بلکه محصول رویدادها یا دگرگونی‌ها یا واقعیات می‌دانست و شعار معروفش آن بود که:

«همه چیز در حال دگرگونی است و هیچ چیز آرام نیست، و به یک رودخانه دوبار نمی‌توان فرو رفت.»

شگفت این است که هراکلیت اگر چه کوشش فیلسوفان یونانی پیش از خود را در شناخت مایه هستی و گوهر جهان خوار می‌شمرد، فلسفه او همچنان بر فلسفه طبیعت تکیه داشت، با این فرق که آتش را بنیاد همه امور می‌دانست و چون آتش، پیوسته ناآرام و نمودگار دگرگونی است، نتیجه می‌گرفت که دگرگونی، ناموس کائنات است. او می‌گفت:

«حاصل نخستین استحاله آتش، دریاست ولی دریا نیمی خاک و نیمی هوای داغ است. پس همه عناصر دیگر یعنی آب و خاک و هوا از استحاله آتش پدید می‌آیند.»

شک نیست که هراکلیت عقیده خود را که ظاهراً به حوزه فلسفه محض تعلق داشت، بر زندگی سیاسی نیز شمول می‌داد و سازمان اجتماعی را هم از دگرگونی ایمن نمی‌دانست و به مردم زمانه خود اندرز می‌داد که درباره امور سیاسی اجتماعی چون کودکان رفتار نکنند که هر چیزی را که از بزرگان به ارث برده باشند درست و مقدس می‌پندارند.

«کارل پاپر» یکی از صاحب‌نظران معاصر^(۴) که رابطه میان شیوه تفکر فلسفی هراکلیت و اوضاع سیاسی خاص روزگار او و همچنین احوال زندگی را نشان داده در این زمینه نوشته است که زمانه هراکلیت، زمانه گذار یونان از نظام ثابت اشرافیت (آریستوکراسی) به حکومت ملی (دموکراسی) بود. در جامعه اشرافی هر کس پایگاه و پیشه‌ای معین داشت و به آن خرسند بود، بویژه که خرافات مذهبی و اجتماعی نیز سلسله مراتب همگان را حرم می‌بخشید. هراکلیت خود شاهزاده‌ای در «افسس» یونانی بود ولی از آن رو که سیاست را خوش نمی‌داشت، از حق جانشینی خود به سود برادرش چشم پوشید لیکن چون دید که نیروهای انقلابی و خواستار حکومت ملی، بقای قدرت اشراف را به خطر انداخته‌اند، به یاری خویشاوندانش برخاست و یک چند از فلسفه سنت پرستی و محافظه‌کاری دفاع کرد. اما کوششهایش بیهوده بود زیرا روزگار سروری اشرافیت یونان به سر آمده بود. این ناکامی شخصی هراکلیت، در عقاید سیاسی او انعکاس یافت، چنانکه پس از دوست اشراف زاده‌اش «هرمودوروس» به خواست توده مردم از روی خشم نوشت: «بزرگسالان افسس باید یکایک خود را به دار آویزند و کارها را به حکومت کودکان واگذارند.» دلیلی که هراکلیت در تحقیر حکومت ملی آورده است، هنوز در سفسطه‌های مدافعان خودکامگی تکرار می‌شود: توده مردم، نادان و بد نهاد و تن آسان و شکمبار و خود پرستند. نشانه‌ای از فلسفه محافظه کارانه او در مرحله پیکار میان اشرافیت و حکومت ملی، این جمله اوست که: «مردم

باید از قوانین همچون از حصار شهر خویش دفاع کنند.» ولی بعد که اشراف شکست خوردند، هراکلیت از محافظه‌کاری و سنت پرستی رو برتافت و به گذرانی و ناپایداری امور عقیده پیدا کرد.

اگر این توجیه از رابطه زندگی سیاسی هراکلیت با فلسفه او درست باشد، به نظر نگارنده آن را باید به جای دلبستگی به منافع شخصی و غرض ورزی دلیلی بر صداقت هراکلیت و آمادگی او در اعتراف به حقایق مخالف منافع خویش، دانست. اما «پاپر» تأکید هراکلیت را به روی اصالت دگرگونی، نشانه‌ای از میل درونی و ناآگاهانه او به ثبات اوضاع می‌داند و به همین گونه درباره هگل و مارکس حکم می‌کند یعنی می‌گوید که همه این متفکران در باطن خود آرزو داشته‌اند که جهان به یک حال بماند و بعد که خلاف آن را دریافته‌اند، کوشیده‌اند تا خود را با این فکر تسلی دهند که دگرگونی خود تابع قانونی دگرگونی‌ناپذیر است، چنانکه افلاطون و «پارمنید» (پارمنیدس) از سوی دیگر بر این گمان رفتند که جهان متغیری که در آن زیست می‌کنیم توهمی بیش نیست و ورای آن، جهانی حقیقی وجود دارد که از دگرگونی برکنار است.

باید به یاد داشت که فلسفه هراکلیت با همه تأکید به روی دگرگونی، در گردش جهان سامانی می‌بیند و چنین می‌آموزد که هر فراگرد یا جریانی در جهان از جمله خود آتش، «اندازه‌ای» دارد و مقصود او از اندازه، مجموع حکمت و قانون و عدل است:

«همه امور به ضرورت سرنوشت پیش می‌روند، خورشید از «اندازه» مسیرش بیرون نخواهد شد و گرنه یاوران عدل، او را خواهند یافت.»

چون سرنوشت بدین سان تابع نظمی است از آن بیم نباید داشت و همین خوش بینی به آینده است که هراکلیت را به ستایش جنگ و پیکار برمی‌انگیزد زیرا بی‌گمان است که فرجام آنها پیروزی عدل خواهد بود. در آن زمان یونانیان هنوز میان عدل طبیعی یا مکافات و عدل سیاسی یا قانون فرق نمی‌نهادند. هراکلیت می‌گوید:

«جنگ، پدر و شهریار همه چیزهاست. جنگ ثابت می‌کند که برخی خدا و برخی آدمیزاده‌اند و اینان را بنده و آنان را سرور می‌گرداند. باید دانست که جنگ، همه‌گیر است و عدل [در] پیکار است و همه چیزها از راه پیکار، به ضرورت، کمال می‌پذیرند.»

ولی اگر همه چیز در حال دگرگونی است و آینده این دگرگونی نیز به سود حق و عدل و شایستگی است، در آن صورت چون خود موازین این مفاهیم اخلاقی در حال دگرگونی هستند چگونه می‌توان مطمئن بود که آنچه امروز بر حق و عادلانه و شایسته است در آینده همچنان بماند؟ هراکلیت برای رفع این تناقض، دو اصل مهم و پیوسته به هم را در فلسفه خود عنوان می‌کند که یکی سازگاری یا وحدت اضداد و دیگری نسیت اخلاقی است. به موجب اصل نخست، اموری که در عرف، ضد یکدیگر دانسته می‌شود، همچون شادی و اندوه، بیماری و تندرستی، زندگی و مرگ و رطوبت و خشکی، در واقع امر از هم جدا نیستند بلکه وجود هر یک نیازمند و وابسته

فوتبال و «جامعه باز»

مسابقه پرسروصدای فوتبال ایران و آمریکا بالاخره با برد و باخت مساوی هر دو طرف - یعنی یک بر یک - به پایان رسید و مثل بسیاری از رویدادهایی از این گونه که گوشه‌ای از آن باعوالم سیاسی و دیپلماسی بی‌ارتباط نیست از نظر بعضی از هموطنان ما که درصد یا کمیت تقریبی آنها نسبت به کل ایرانیان طبعاً معلوم نشد مسمول «تنوری توطئه» شد. من شخصاً گفتگوها و تفسیرهای مربوط به مسابقه را تعقیب نکردم ولی چند روزی بعد از مسابقه از بعضی‌ها شنیدم که: «بروبرگرد نداشت. قبلاً ساخت و پاخت کرده بودند. گفتند یکی ما میزنیم یکی هم شما بزنید. همین جوری هم شد و بعد هم بی‌دلخوری راهشان را گرفتند و رفتند دنبال کارشان».

ولی موضوعی که میخواهم در اینجا طرح کنم این نیست بلکه مطلبی است که قبل از برگزاری مسابقه کذائی در مجله نیویورک ریویو (۲۳ دسامبر ۱۹۹۹) چاپ شده بود. این مقاله در واقع خطابه‌ای بود که واسلاوهاول (یا پرزیدنت هاوول) چندی پیش به مناسبت دریافت جایزه «جامعه باز» در دانشگاه اروپای مرکزی، در بوداپست ایراد کرده بود و موضوع آنهم هیچ ارتباطی با مسابقه فوتبال ایران و آمریکا نداشت. شأن نزول خطابه او این بود که تیم ملی چک در اوائل سال گذشته در مسابقه جهانی هاکی به مقام قهرمانی رسیده بود. و اینست خطابه هاوول، با این توضیح که هر نوع شباهتی بین بعضی از مسائل مطرح شده در این خطابه با مسائل جامعه ایرانیان برون مرزی و درون مرزی تصادفی است.

چند هفته پیش، بعد از آنکه تیم ملی برنده چک برنده جایزه قهرمانی هاکی شد در کشور ما جشنهای فراوانی در خیابانها به راه افتاد. من خبرهای مربوط به این شادمانی‌ها را پی‌گیری می‌کردم و باید اذعان کنم که همچون غالب مواردی از این قبیل دچار احساسات درهم و برهمی شدم. از یک سو خوشحال و شادمان شدم. جامعه چک بطور کلی دستخوش سوء ظن و بی‌تفاوتی است ولی با وجود این مستعد آنست که صمیمانه با تیم‌های ملی کشورش - و بهمین گونه با میهنش - احساس یگانگی کند. من خرسندم که می‌بینم نوعی وطن‌پرستی ذاتی هنوز در بین مردم وجود دارد. هنوز این استعداد در آنها وجود دارد که به حد کافی دچار هیجان شوند تا آنجا که به خیابانها بریزند و بخاطر رویدادهای خوب و مبارک جشن و شادمانی به راه بیندازند، اگر چه در این قبیل رویدادها هیچ چیزی که مستقیماً با نفع شخصی آنها ارتباط داشته باشد وجود ندارد.

اما از سوی دیگر حس می‌کردم که در این قبیل موارد پرسش‌هایی بی‌اختیار برای من مطرح میشود که تا حدودی ناخوشایند است. بطور مثال وقتی مردم در خیابانها به بانگ بلند می‌گفتند که «ما بُردیم» آیا با این کارشان دستاوردهایی را که در معنا به آدمهای دیگر تعلق داشت به خود اختصاص نمی‌دادند و برخلاف حق و انصاف در پی آن نبودند که اولویت و نقش برتر

خودشان را در کسب آن پیروزی به تأیید و تصدیق سایرین برسانند؟ در واقع پرسش اصلی این بود که چه کسی به مقام پهلوانی و قهرمانی نائل آمده است؟ همگی «ما»؟ یا فقط و فقط آنها که در خیابانها به جشن و پایکوبی پرداخته‌اند یا آن بازیکنانی که نماینده جمهوری چک بودند؟ آیا این جشن و شادی بیان اصیل و واقعی یک نشاط خالص از کامیابی بعضی از شهروندان ما و دستاوردی بود که به میهن ما افتخار می‌بخشید؟ یا - دست کم برای بسیاری از مردم - فرصت و موقعیتی برای پروبال دادن به اوهام و تصورات مربوط به خودشان؟ آیا جشنهایی چنین مردمی و فراگیر صرفاً بیانگر نوعی بی‌علاقگی و بی‌میلی از پذیرش مسئولیت شخصی در برابر جهان - و در معنا - نیاز به پیوستگی به رمة (یا توده‌های دنباله‌رو و منفعل) و مشارکت در خصلت دسته‌جمعی غرور و احساس بی‌مسئولیتی است؟ آیا نه این است که این جشن‌ها منحصرراً غلیان و فورانی از علاقه جاهلانه به قبیله خودمان است که ظاهراً بهترین قبیله در میان همه قبایل موجود بر روی زمین هستیم آنهم به این دلیل که تصادفاً ما ساکنان این دیار به آن تعلق داریم؟

... شاید آن مبارزه‌ای که به گفته «پوپر» بین جامعه باز و دشمنانش در جریان است. در بین مردمی هم که پیروزی تیم ملی چک را جشن گرفتند - و شاید به یک معنای کلی‌تر - در وجود هر فردی که در این جشن‌ها شرکت داشت درگیر است.

من باید قبول کنم که هگل - که پوپر (با نقل قول از شوپنهاور) او را یک شارلاتان یسواد نامیده است احتمالاً در یک مورد برحق بوده است: واقعیت، دو پهلو و مبهم است. در واقع بسی دشوار است که مرز بین همبستگی تعالی‌خواه و همبستگی کاذب را تشخیص دهیم. همبستگی نوع اول در بعضی از جوامع بویژه «جوامع ملی» بطور طبیعی وجود دارد، و همبستگی نوع دوم مستلزم روحیه‌ای است که بر مبنای آن هزاران و بلکه میلیونها «من» از سر ترس و حس وابستگی به حریم نوعی «ما» پناه می‌برند و این پناه بردن خود بخود آنها را از هر نوع مسئولیت شخصی معاف می‌کند.^(۱)

در کجا میهن‌پرستی Patriotism به پایان می‌رسد و ناسیونالیسم و شووینیسیم^(۲) آغاز میشود؟ در کجا شادمانی واقعاً قابل احترام و شور و هیجان خود انگیزخته و ناشی از دستاوردهای چشمگیر ورزشی همشهریان یک فرد تمام میشود و ناگهان به غضب دستاوردهای یک فرد غیر توسط یک جماعت بی‌اندیشه و اعتقاد و بدون هیچگونه احساس مسئولیت می‌گراید؟

سوی اینها باز بسی دشوار است که مرز بین پدیده‌های دیگری را که به نحوی از انحاء با آرمان جامعه باز پیوند دارند تشخیص داد. فی‌المثل چگونه شما لحظه‌ای را که مشتی افکار زنده به یک ایدئولوژی مرده تبدیل می‌شود تشخیص میدهید؟ چگونه میتوانید تشخیص دهید که یک سلسله اصول اخلاقی یا ضابطه و عقیده و آرزو در یک لحظه به توده متحجری از نظر یات و جزم‌ها و کلیشه‌های روشنفکری تبدیل شده است؟ چگونه میتوانید بفهمید که علاقه جدی درک حقایق جهان جای خود را به علاقه تمام عیار به

عبدالکریم سروش

فقیه در ترازو

اگر فقیه نصیحت کند که عشق مبارک
پساله‌ای بدش گو دماغ را ترک کن

چند ماه پیش صاحب این قلم مقاله‌ای در مجله کیان شماره ۳۶ به طبع رساند با عنوان «فقیه در ترازو». مضمون مقاله پرسش‌هایی بود در باب منزلت معرفت شناسانه علم فقه و نسبتش با بدیهیات و مشهودات زمانه و جایگاهش در جغرافیای علوم عصر و وزنش در ترازوی نقد تاریخی. پرسش‌ها را با حضرت آیت‌الله منتظری در میان نهاده بود و از ایشان به اعتبار حجیت و مقبولیت رأی‌شان تقاضای پاسخ کرده بود تا هم عطش علمی را فروشانند و هم گروهی اجتماعی را بگشایند و هم هدیتی ماندگار برای مردم این روزگار بجا نهند. پاسخ آن عزیز که در شماره ۳۷ به طبع رسید نگارنده را مباهی و متهج کرد و بذل عنایت و حسن اجابت ایشان را نشانه آن گرفت که حصر و حبس خانگی اندیشه ایشان را در حصر و حبس نهاده و مضایق و مصائب روزگار توان تأمل در معضلات مهیب معرفت شناختی را از ایشان نستانده است. جامعه علمی هم، ظهور آن پرسش‌ها و پاسخ‌ها را به فال نیک گرفت و چشم به راه ادامه آن احتجاجات خجسته نشست. اما هنوز یک غنچه از آن گلزار معطر نشکفته بود که فقهی رسمی با نعره و نفیر از راه رسید (جمعه ۱۳۷۸/۶/۲۶) و خزان‌وار بر بوستان اندیشه وزید و به عادت مالوف، رقم لجاج بر دفتر احتجاج کشید و طپانچه غضب بر گونه ادب نواخت و نامه‌ای را که آن عزیز «عالمانه و منتقدانه» اش خوانده بود به تازیانه سخریه و تخفیف فرو کوفت و حرمت کاتب و باحث را نگاه نداشت و خطا در خطابه ریخت و جفا بر جماعت و جمعه کرد و پای سخن از گلیم ادب فراتر برد و رسم مروت فرو نهاد و سلسله خصومت بجنبانید و لهیب صفت نهیبی مهیب برکشید و تنگ چشمانه بر این درویش یک قبا حمله آورد و بانگ بلند برداشت و پرچم خشونت برافراشت که فقه را در ترازو نهاده‌ای و در پوستین فقیهان افتاده‌ای و «عینک رسوبات غربی» بر چشم زده‌ای و «دو کلمه نیاموخته» به مصاف نزه شیران بیشه فقاقت آمده‌ای و با «تعبیرهای بی‌پایه و خودباخته» عزم بر هدم اساس شریعت کرده‌ای؟ و نیندیشیده‌ای که «خود و صد استاد در جیب یک عالم حوزه گم میشوید».

در این هنگامه ترش رویی و درشت گویی آقای شیخ محمد یزدی تنها نبود بل یک یزدی دیگر نیز شرکت داشت که او هم با غیرت تمام! حاملات قرائت‌های دیگر از اسلام را جوابی الحق دندان‌شکن داد و «بر دهان زدن» و «بیجا کردن» را حق و کيفر آنان دانست و قرائت تازه‌ای از «مناظره» را به ثبت رساند.

در این که معهد و منبر مظلوم و محترم فریضه جمعه، دیربست بدل به هنگامه ترش رویی و درشت گویی شده و بنگاه بانگ و رنگ هم بر آتش

آن معرکه نفت تشدید می‌باشد به حکم بداهت سخنی نمی‌گویم و این که این مظلوم نیز به جرم پرسش‌گری و روشن‌گری پی پاره‌ای نمیکند از هیچ استخوان تا صد هزار زخم به دندان نمی‌رسد و رخصت دفاع و زنهارد عیانی است که حاجت به بیان ندارد و این که جناحی از روحانیان را هیبت مدرنیت و واهمه زوال قدرت چنان ناشکیب و عصبانی کرده که تحمل طرح سؤالات محققانه و توان فهم زبان زمانه را ندارند و ناچار جزم عامیانه را بر شک عالمانه برتری می‌نهند و از محققان، تقلید و از مقلدان تملق می‌طلبند حقیقتی است که هم دلیل و هم علت دارد. در این‌ها هیچ شگفتی نیست. شگفتی در کار مسئولیت شناسانی است که فریضه نهی از منکر را فرو نهاده‌اند و میدان عمل و مدعا را یک جا به سوارگانی سپرده‌اند که هم ارزش را زیر لگد گرفته‌اند و هم دانش را.

آیا دلسوخته غیرتمندی نیست تا این غافلان را به خویش آورد و از آنان بخواهد تا دهان تعرض را ببندند و دیده تفرس را بگشایند و مایه‌ای بگذارند و در جواب سخنان «بی‌مایه» دیگران چند سطری قلمی کنند و با دانش فراخشان جا را بر مدعیان جاهل تنگ کنند؟ آیا موسایی نیست تا بر این چوپانان بانگ برآرد که:

خواجه پنداری که طاعت می‌کنی؟

بی‌خبر از معصیت جان می‌کنی

گند کفر تو جهان را گنده کرد

جامه دیبای دین را ژنده کرد

و آیا وقت آن نرسیده که فقیهان حاکم دریابند که دوصد کرده چون نیم گفتار نیست و باور کنند که دوصد دشنام و تفسیق چون نیم برهان و تحقیق نیست و نیک بنگرند که صاحب این قلم اگر فقه را در ترازو نهاده است خلاق اینک فقیهان را در ترازو نهاده‌اند و قول و فعلشان را به میزان شرع و عقل می‌سنجند و کم‌ترین تحرکی را از آنان نادیده نمی‌گیرند و کم‌ترین تعرضی را با آنان اغماض نمی‌کنند و روز داوری دور نیست. کجا رفتند هم کسوتان و پیش کسوتان آقای محمد یزدی تا وی را انذار و اندرز دهند که با دانش به مصاف اهل دانش رود و نقص حجت را به سوزن قدرت رفو نکند و ارباب دلیل را ذلیل سیاست نخواهد و عاطفه عوام را بر عاقله خواص نشوراند و غلیان غضب را به چویدستی خرد رام کند و حد خود را بشناسد و به نام شریعت زهر در کام حقیقت نریزد و یک چند نیز خدمت معشوق و می‌کند و جرعه‌ای از پیاله محبت بنوشد و دماغ فقاقت را ترکند و پیش از این خود را به نفرین پنجره‌های باز و آب‌های زلال و آینه‌های تابناک مبتلا نسازد.

دریغا مولانا جلال‌الدین و دریغا آن بانگ‌های جگر شکاف که:

پنجه با مردان مزن ای بوالهوس

برتر از سلان چه میرانی فرس؟

تاکنون کردی چنین اکنون مکن

تیره کردی آب را افزون مکن

بازگشت رفسنجانی و آینده نامعلوم

آیا وضع بعد از مشروطه این بار به شکل معکوس تکرار میشود؟

هم موافقان جنبش دوم خرداد و هم مخالفان آن آینده این جنبش را
با تکرار اشتباهات گذشته تهدید میکنند

جنبش اصلاح طلبی ایران در این دو سال و نیم اخیر توانست شکل نسبتاً مشخص و منسجمی پیدا کند و دوم خرداد، را بنام روز تولد خود چون یکروز تاریخی در جامعه امروز ایران و شاید در تاریخ به ثبت برساند و با این نام هویت تاریخی یابد. امروز در جامعه ایران اصطلاح «دوم خردادی» بازگوکننده طرفداری از آزادی، عقلگرایی، جامعه مدنی و تأکید بر ملیت ایرانی است و به همانگونه که واژه‌هایی چون «مصدقی»، یا «ملیون» و از جهاتی «انقلابی»، در دهه‌های گذشته، بازگوکننده آرمان‌هایی بودند و یا هستند بار عاطفی دارد.

آقای خاتمی بدون اینکه رهبری جنبشی اصلاح طلب و یا حتی رهبری یکی از گروه‌های سیاسی را داشته باشد از طرف مردم که تشکیلات منسجمی هم نداشتند به ریاست جمهوری انتخاب شد. در حقیقت باید گفت تا موقع انتخابات کسی نمی‌توانست حدس بزند که اکثریت عظیمی از مردم ایران تا آن حد با شور طالب آزادی و خواهان تحول و اصلاحات در ساختار حکومت هستند و انتخابات بتواند به ظهور و شکل‌گیری یک جنبش وسیع اصلاح طلبی بیانجامد. زیرا اصلاح طلبی تا قبل از آن محدود به حوزه مقاله‌های روشنفکرانی چند بود که در معدودی نشریه‌ها دیده میشد. حتی جنبش دانشجویی نیز جز برای افرادی محدود که مرتباً اوضاع ایران را عمیقاً و با دقت تعقیب و بررسی می‌کردند در آن زمان شناخته شده نبود زیرا امکانات فعالیت و بیان خواسته‌هایشان بسیار محدود بود. تا قبل از انتخابات نظر عمومی تحلیل‌گران سیاسی حتی آنهایی که به نارضایتی مردم از وضع موجود پی برده بودند بر این بود که شکل‌گیری حرکت‌های اصلاح طلبی از طرف مردم به علت فقدان وجود یک رهبری که مقبولیت عام داشته باشد بسیار مشکل بلکه بعید است. با این همه، عواملی چند از شرایط اجتماعی - سیاسی زمینه‌ساز موفقیت آقای خاتمی در انتخابات ریاست جمهوری شد.^(۱) مردم به امید ایجاد تغییر در شرایط موجود، برخلاف انتظار و اطمینان

قدرت‌مدارانی که در نظام حکومتی مواضع موثر و منابع مالی را در دست داشتند و پیروزی کاندیدای خویش - آقای ناطق نوری - را قطعی می‌دانستند، به کاندیدی رأی دادند که اگر چه از درون نظام حاکم بود اما دیدگاهی انتقادی نسبت به وضع موجود آن داشت و بهمین جهت کنار گذارده شده بود. اکنون پس از دو سال و نیمی پر از بیم و امید و رویارویی جانکاه با کارشکنی‌های بیشمار جناح قدرت‌مداری که گر چه انتخابات ریاست جمهوری را باخته بود اما هنوز همه ابزار اعمال قدرت حکومتی و اقتصادی را در چنگ خویش داشت، خاتمی و جنبش اصلاح طلبی توانست با عمل به شعارهای قانونگرایی و پرهیز از خشونت حتی در مواقع رویارویی با خشونت، به خشی کردن عملیات و مانورهای آنان پردازد و اگر چه در این رهگذر ضربات و تلفاتی را متحمل شد اما موفق گردید بیش از پیش نوع اندیشه و راه و روش قدرت‌مداران جناح حاکم یعنی تندروها را به مردم شناساند و این سبب گردیده است که هر نقشه و حمله گروه‌های تندرو نهایتاً به تضعیف بیشتر موقعیت خود آنها در میان مردم بیانجامد و شمار بیشتری از مردم از آنان رویگردان گردند و جنبش شکل منسجم‌تری در میان قشرهای مختلف مردم پیدا کند. این روند علیرغم ملاحظه‌کاری بیش از حد آقای خاتمی که بعضی مواقع حتی از تشریح عمل تندروها نیز خودداری میکند، موقعیت وی را بیش از پیش محکم کرده و بر محبوبیت عمومی وی به میزان قابل توجهی افزوده است به گونه‌ای که امروز مردم خاتمی را رهبر جنبش اصلاح طلبی خویش می‌دانند. یعنی اکنون رهبری که در جامعه ایران مقبولیت عمومی داشته باشد وجود پیدا کرده است. شاید بتوان گفت از مشروطیت به اینطرف این اولین بار است که فردی بدون اینکه در صدد برانگیختن احساسات مردم باشد ودعوت به قیام و ستیز و جدال کند - و بلکه برعکس مرتباً دعوت به قانونگرایی، تحمل و گذشت نماید - توانسته است به پایگاه چنین

تعین و تشخیص و یا غرور بی حد و حصری می‌دهد که وقتی عقیده‌ای از مرجعی صادر شد هیچکس مجاز نیست که حتی یک وا آنرا تغییر بدهد [تا چه رسد به اینکه به عقیده‌ای خلاف آن معتقد باشد]؟ چگونه تشخیص می‌دهید آن لحظه‌ای را که تفکر و تعقل - که بدون آن چیزی بنام سیاست خوب نمیتواند تحقق پیدا کند دقیقاً به مهندسی اجتماعی [یا تلقی انسانها به عنوان پیچ و مهره] یعنی تلاش بیهوده خرد آدمی در راه طراحی زندگی یک جامعه مبدل میشود؟

یک جامعه باز - جامعه‌ای مرکب از انسانهای آزاد - و آزاد در گردهمائی که از آموزه‌ها و دستورات هیچ ایدئولوژی و هیچ نوع تفسیری از تاریخ و قوانین خاص آن کورکورانه تبعیت نمی‌کنند و به هیچ چیز نه بیشتر و نه کمتر از دستور دآوری انسان و اصول بنیادین اخلاق گردن نمی‌نهند مردمانی باز و اندیشه‌هایی باز را می‌پذیرند. ولی یکبار دیگر می‌پرسم: چگونه تشخیص می‌دهید که چه وقت همه چیزهایی را که دنیای شما را پدید آورده است آزادانه طبقه‌بندی میکنید و در ذهنتان می‌پذیرید، و برعکس چه وقت آگاه میشوید که از آزادی خود دست کشیده‌اید و صاف و ساده از شهوات ظلمانی خودتان و از الگوهای عقیدتی ساده ساز ولی هیجان‌انگیز پیروی کرده‌اید، و به نحوی باورنکردنی به جاذبه‌های گمراه کننده عوام فریبان تسلیم شده‌اید؟ چگونه متوجه میشوید که یک سیاستگر یا دولتمرد دیگر به عواطف و حساسیت‌های طبیعی ما نمی‌اندیشد و ناگهان همه این چیزها را در راه منافع خاص خویش بکار میگیرد؟

تقریباً در آغاز دور جدید از فجایعی که در بالکان روی داد - همچنانکه اکنون میدانیم - دوستان فوتبال صرب و کراوات غیرت ستیزه‌جویانه‌ای بر سر مسابقات فوتبال با یکدیگر به راه انداختند. چگونه میتوان معلوم کرد که چیز خوشایند و طبیعی و دلنشینی مانند حمایت از باشگاههای ورزشی محلی به پیش درآمد شوم نفرت قومی، پاکسازی قومی، جنگهای قومی و سبعت قومی تبدیل میشود؟

وقتی چنین لحظه‌ای پیش آمد اروپا نتوانست آنرا تشخیص بدهد و دهسال بعد خیلی دیر شده بود. اروپا مجبور شد که به متفورترین وجه ممکن برنامه‌ای را اجرا کند که اگر اخطارها و هشدارهای پیشین را به موقع خود جدی میگرفت و نتایج مناسب را از آن اخذ میکرد میتوانست آن برنامه را به بسی احتمال بصورتی به مراتب آسانتر اجرا کند.

چنین چیزی روی نداد و ناکامی و شکست اروپا تا حدودی قابل فهم است. همچنانکه گفتیم واقعیت دوپهلوی و مبهم است و بسیار دشوار است که مستمراً چهره‌های مختلف و متفاوت آنرا بشناسیم و آن لحظه نامبارکی را که شور و شادمانی نیکخواهانه دوستانان ورزش ناگهان به خشم و خروش موجوداتی محروم و فرومایه تبدیل میشود بیدرنگ تشخیص دهیم. با همه اینها اکنون ما وارد عصری میشویم که دقیقاً قابلیت تمیز و تشخیصی از این دست روز به روز مهمتر میشود زیرا با توجه به سرشت جهان و تمدن امروز طغیان هر نوع نفرت - هر چند در قیاس ناچیز - به سهولت میتواند به یک مصیبت جهانگیر و جهانشمول تبدیل شود.

در کجا ما به دنبال دستورالعمل یا رهنمود میگردیم؟ و چگونه به چنان تشخیص‌هایی [در شناخت واقعیت] موفق می‌شویم؟

هیچ رهنمود دقیقی وجود ندارد. و به احتمال زیاد اصولاً هیچ نوع رهنمودی در کار نیست. تنها چیزی که من در این مرحله میتوانم پیشنهاد کنم شوخ طبعی^(۳) است یعنی قابلیت مشاهده چیزها در ابعاد مضحک و پوچشان، خندیدن به دیگران و به خودمان، یا احساسی از طنز در ارتباط با هر چیزی که در این جهان ما را به نقیضه^(۴) فرا میخواند. به بیان دیگر من فقط چشم‌انداز و فاصله را توصیه میکنم. برحذر بودن از خطرناکترین نوع غرور، هم در دیگران و هم در خود ما. یک ذهنیت خوب. نوعی یقین یا ایقان معتدل و نیم‌بند درباره مفهوم چیزها. پاس داشتن و سپاس گزاردن موهبت زندگی، و شجاعت قبول مسئولیت به خاطر آن... دل آگاهی.

آنها که ظرفیت شناخت و تشخیص مضحک بودن یا بالاتر از آن، پوچ بودن خویش را دارند نمیتوانند مغرور باشند. نمیتوانند دشمن جامعه باز باشند، چنین دشمنی معمولاً شخصی است با حالت چهره و گفتار خشک و جدی، و شعله‌ای در چشمانش.

ترجمه مقاله واسلاوهاول در اینجا تمام میشود و من در اینجا ذکر دو نکته را در مقام یک قلمزن ایرانی لازم می‌دانم:

اول اینکه نگرانی آقای واسلاوهاول از مسابقه فوتبال در هر مورد واقعیت داشته باشد در مورد مسابقه ایران و آمریکا مصداق نمیتواند داشته باشد چون در ظاهر امر کار دو حکومت از مرحله جنگ و نفرت گذشته است و در واقع خصومتشان با یکدیگر بحدی است که بالاخره کارشان به مسابقه فوتبال کشید اما تشخیص اینکه چه وقت این عشق و نفرت به جنون مبدل میشود به طنز عید زاکانی نیاز دارد.

دوم اینکه رهنمود آقای هاول در مورد کاربرد بینش طنزآمیز و شوخ طبعی در سیاست حتی در ایران اسلامی هم که سابقاً از طنز و بذله‌گوئی در آن خبری نبود این روزها به بسیاری از دولتمردان جمهوری اسلامی و از آن جمله آیت‌الله محمد یزدی نیز سرایت کرده است ندیدید که در یکی از خطبه‌های اخیر نماز جمعه برخلاف سنت و سیره از روزنامه فکاهی توفیق هم استشهاد فرمودند؟

۱- در اصل مقاله سخن از Mentality of Pack است و با توضیحی که هاول میدهد خواننده به یاد حکومتها یا احزابی می‌افتد که برای نمایش قدرت به بسیج افراد می‌پردازند و از راه تهدید یا تطمیع، گروههای بزرگ راه می‌اندازند تا نشان دهند که اکثریت مردم طرفدار آنهاست.

۲- chauvinism میهن پرستی به حد افراط

۳- Sense of Humor

۴- Parody تقلید اثر از یک شاعر یا نویسنده از لحاظ سبک یا محتوا به قصد تمسخر او یا ایجاد خنده.

انتخاب شد و بدون تردید در آن موقع پرنفوذترین رجل سیاسی ایرانی بود. وی در برنامه‌ها و دیدگاههایی که در سالهای اولیه ریاست جمهوری ارائه داد آشکارا کوشش داشت مملکت ایران را از مدار کشوری انقلابی خارج کند و اگر بی‌طرفانه براساس کار، و نه نیت که کسی از حقیقت آن با خبر نیست بخواهیم قضاوت کنیم اقداماتی نیز در این راه بعمل آورد. کوشش کرد رابطه سازنده‌ای با ایرانیان مهاجر بزرقرار کند و برای تشویق آنان به بازگشت به ماموران دولت دستور داد از سخت‌گیری‌ها بکاهند و برخورد مناسب‌تری با مردم پیش گیرند. از دستگاه قضایی خواست در بازگرداندن اموال مصادره شده یا تحت سرپرستی قرار گرفته با مهاجران تشریک مساعی کند. با بعضی رجال متخصص سابق برای مشورت تماس گرفت و برنامه‌ای برای دعوت محققین ایرانی به مملکت به هزینه دولت ترتیب داد و صدها تن به ایران رفتند و کنفرانس علمی ترتیب دادند. شرایط نسبتاً مساعدتری برای مطبوعات فراهم کرد. در امور اقتصادی کوشش در جلب مشارکت بخش خصوصی و کم کردن نقش دولت در این امر نمود. وزرایی نظیر عبدالله نوری برای وزارت کشور و همین آقای خاتمی را برای وزارت فرهنگ و ارشاد انتخاب کرد تا در بازسازی فضای فرهنگی و سیاسی کشور قدمهایی بردارند. در گسترش ارتباط با دنیای غرب در ابعاد مختلف تلاش ورزید و تا آنجا پیش رفت که زمینه را برای مسافرت میتران رئیس جمهور فرانسه به ایران فراهم کرد اما قتل مرحوم دکتر بختیار این برنامه را بهم زد. در عین حال از سختگیری و فشار به بانوان و بازرسی اتومبیل‌ها در شهر و نظایر آن کاست و مایل به رفع آن بود و براین فهرست می‌توان کارهای دیگری نیز افزود.

طبعاً اکثر این اقدامات با مخالفت‌هایی از جناح‌های مختلف روبرو شد. جناح چپ با خصوصی‌سازی اقتصاد و رابطه با غرب مخالف بود. این جناح که تقریباً ده سال حکومت را در اختیار داشت و توانسته بود در بسیاری از مواضع حساس دولتی نفوذ پیدا کند کوشش می‌کرد از اقدامات اقتصادی - سیاسی رفسنجانی جلوگیری بعمل آورد. مثلاً دعوت وزرای او از ایرانیان خارج برای بازگشت با چنان حمله و اعتراض و جار و جنجالی از طرف جناح راست سنتی و جناح چپ روبرو شد که وزرای مربوطه در مواردی برای کاهش تشنج ناچار شدند حرفهای خویش را اصلاح کنند. مشابه این جریان در مسایل و موارد مختلف مکرر اتفاق افتاد. جناح چپ در مجلس در آن زمان نفوذ بسیار داشت. رفسنجانی برای رهایی از کارشکنی آنها، در انتخاباتی که در سال سوم ریاست جمهوری او برگزار شد با اعمال نفوذ از تصویب صلاحیت آنها در شورای نگهبان جلوگیری کرد. بخصوص که در حذف چپها مقام رهبری نیز همین نظر و منافع را داشت. می‌دانیم که آقای خامنه‌ای در زمان ریاست جمهوری خود کوشش کرد مهندس موسوی را که متعلق به جناح چپ بود از نخست‌وزیری کنار گذارد اما با مخالفت آشکار مرحوم آیت‌الله خمینی مواجه شد. کنار گذاردن جناح چپ به نفع رفسنجانی تمام نشد زیرا اکثریت مجلس نه بدست طرفداران او بلکه به دست راست سنتی افراطی افتاد که بر منابع مالی عظیم نظیر بنیادها تسلط داشتند و اینها با اهمیت دادن روز افزون به مقام رهبری و جمع شدن زیر نام حمایت از ولایت فقیه و تبلیغ و ترویج این نظریه که «مقام رهبری و ولایت مافوق

قانون است» رفسنجانی را از مقامی که به عنوان مرد شماره یک صحنه سیاسی ایران داشت به زیر کشیدند و شروع به مخالفت با برنامه‌های سیاسی او نمودند. حضرات همزمان با این تلاشها مسئله تهاجم فرهنگی و خطرات ناشی از آن را مطرح کردند و روز به روز بردامنه غوغا افزودند. به علاوه سختگیری و شدت عمل بر سر لباس بانوان و رفتار جوانان دوباره بیش از گذشته عرصه را بر همگان تنگ کرد، و به موازات همه این تلاشها یاران و همفکران رفسنجانی را از مقامات حساسی نظیر وزارت کشور، وزارت ارشاد، صدا و سیما و... برداشتند و افراد وابسته به جناح خویش را به رفسنجانی تحمیل کردند. او در دوره دوم ریاست جمهوری خویش قدرتی خیلی بیشتر از قدرت فعلی آقای خاتمی نداشت و هیچیک از برنامه‌هایی را که آماده انجام آن بود بعلت محدودیت‌ها و مخالفت‌هایی که با او می‌کردند نتوانست پیاده کند. به یاد داریم که حتی در زمان حیات مرحوم خمینی نیز او را چه در داخل و چه در خارج از جمله رهبران میانه‌رو و لیبرال رژیم می‌دانستند. اما تسلط جناح راست افراطی و پافشاری آنها در روشهای متعصبانه و توجه بیش از حد به شکل‌گرایی اسلامی و دشمنی اساسی آنها با آمریکا که در بعضی از جنبه‌ها جناح چپ نیز با آنها همراهی بود رفسنجانی را فلج کرد و چون نتوانست هیچ اصلاحی در ساختار سیاسی - اجتماعی و فرهنگی نظام بوجود آورد امیدی را که مردم به او داشتند از دست رفت و محبوبیتش در حد بسیار زیادی آسیب دید. زیرا رفسنجانی نه به بیان مشکلاتش برای مردم پرداخت و نه از مردم آشکارا یاری جست و نه آشکارا به نقد دیدگاهها و روشهای جناح راست یا چپ پرداخت. او به روش معمول خویش ظاهراً به راه مماشات قدم نهاد و رفتاری دو پهلوی در پیش گرفت اما باطن او از کسی پوشیده نبود و چنان عمل میکرد که یادآور اصطلاح «آب زیرکاه» بود و همه میدانستند که در هر حال درصدد استفاده از فرصت مناسب و پیش بردن مقصود خویش است اما این روش که در سالهای اولیه انقلاب برایش موفقیت آورده بود دیگر کارساز نیافتاد و به شکست او انجامید. در ضمن باید توجه کرد که او از درگیری علنی نیز بعلت ترسی که از آشفته‌گی حاصل از جدال قدرت پس از خمینی داشت پرهیز می‌کرد. اصلاح قانون اساسی و افزایش اختیارات رهبری در روزهای پایانی حیات مرحوم خمینی توسط رفسنجانی که مرد شماره یک بود بهمین دلیل بود. بعلت چنین شرایطی نتوانست از برنامه‌های اصلاح و توسعه و لیبرالیزم خود دفاع کرده آنها را تعقیب نماید. علی‌الخصوص که بعلت کمبود دانش در مسائل نظری توان بیان و استدلال کردن آقای خاتمی را هم نداشت. راست سنتی گروه فشار را در زمان او تشکیل داد و به اعمال خشونت پرداخت و افرادی مثل مرحوم سیرجانی و سروش را که مورد حمایت رفسنجانی بودند آماج تهدید و یا ارباب قرار داد و قلمها را شکست. مردم از مماشات او در مقابل کارهای افراطی راست سنتی و انجام نیافتن برنامه‌هایی در زمینه لیبرالیزم سیاسی و اقتصادی که امید داشتند رفسنجانی انجام دهد به این نتیجه رسیدند که او به راستی جزو میانه‌روها و لیبرال‌ها نبوده است و همه آن سخنان سناریویی بود که رهبران نظام با توافق هم ترتیب داده بودند و لذا از او بکلی مایوس و

محبوبیتی در نزد اکثریت مردم جامعه دست یابد و امکان تبدیل شدن به یک رهبر کارزماتیک را پیدا کند. این نشان دهنده تحول فکری عمیقی است که در جامعه حاصل شده است. نگاهی به موقعیت مرحوم مهندس بازرگان در جامعه در دوران حکومتش و حتی تا حداقل یکدهه بعد از آن و مقایسه آن با موقعیت فعلی خاتمی در میان مردم نشان میدهد که چگونه در آن زمان بازرگان بعثت همین سیاست قانونگرایی و دعوت مردم به تعقل و تساهل و آرامش و پرهیز از خشونت و انتقام‌گیری مورد بی‌مهری و اعتراض و انتقاد شدید و عدم پشتیبانی مردم، اعم از انقلابیون و مخالفین انقلاب قرار گرفت. در حالیکه او نیز مانند خاتمی و بلکه بیشتر از او فاقد ابزار اعمال قدرت حکومتی بود و در مقابل مخالفان و مدعیانی بمراتب تندروتر و متکی به نیروی بیشتر قرار داشت. اما امروز می‌بینیم همان شرایط و روش یعنی پرهیز از خشونت و دعوت به تساهل و بردباری خاتمی را به چنین محبوبیت بزرگی رسانده است و مردم عدم موفقیت‌های او را نیز به حساب کارشکنی‌ها و شدت عمل تندروان و ناتوانی حاصل از نداشتن ابزار اعمال قدرت حکومتی می‌گذارند و بدین جهت بر محبوبیت او و تضعیف جناح مقابل او افزوده میشود. این اشاره فقط برای جلب توجه خوانندگان به تحولی است که در روحیه و تفکر مردم به ویژه نسل جوان پدیدار شده است و الا بررسی جامعه شناختی این مسئله نیازمند مقاله جداگانه بسیار مفصلی است. در این میان آنچه در جامعه سیاسی ایرانیان برون مرزی جلب توجه می‌کند اینست که بسیاری از هموطنانی که در متن رویدادهای دو دهه اخیر ایران نبوده‌اند و طبعاً تجربه‌های این دو دهه آنچنان که باید و شاید تحولی در فکر آنها ایجاد نکرده است هنوز به روال سابق و بدون اینکه موقعیت خاتمی و شرایط کنونی مملکت را در نظر بگیرند و از خطاهای گذشته درس بیاموزند خواهان شدت عمل و بقول خودشان قاطعیت افشاگرانه و اتخاذ روشی ستیزه‌جویانه و معترضانة ازجانب خاتمی در برابر مقام رهبری و معایب قانون اساسی هستند و چون عملاً می‌بینند که خاتمی از چنین راه و روشی همچنان پرهیز میکند و میکوشد تا با توسل به راههای قانونی در حد مقدور به انجام اصلاحاتی توفیق یابد او را به سازشکاری و همدستی با دیگر دینداران حاکم متهم میکنند.

جناح مخالف اصلاحات که از آغاز دوران خاتمی تصمیم داشت ضربات کارساز و مهلکی به حکومت او وارد کند در سال جاری با حادثه آفرینی‌هایی نظیر حمله به کوی دانشگاه، آشوب ۲۳ تیرماه، توقیف روزنامه‌های «دوم خرداد»، غوغای نشریه موج و محاکمه نوری به تلاشهای مخرب خود شدت بخشید. این جناح اکنون با نتایج شکست‌باری در افکار عمومی روبرو گردیده و متوجه شده است که دیگر پایگاهی در میان مردم ندارد و توسل به خشونت در لوای اسلام و به دستاویز حفظ و صیانت کیان اسلام و حکومت اسلامی و نظایر آن تأثیری در مردم جامعه نمی‌گذارد. بیانات بعضی از رهبران این جناح نظیر آقای ناطق نوری در میان جمعی از روحانیون مبنی بر اینکه «اگر کاری می‌توانید بکنید هم اکنون باید انجام دهید والا همه چیز از دست می‌رود» و سخن ملامت‌گرا نه او به بعضی روحانیون که: «عده‌ای از ما نمی‌دانند چگونه با مردم حرف بزنند و باعث شده‌اند جوانان از

ما رویگردان شوند» و نظایر اینها و بالاخره اظهار عقیده اخیر آقای عسکراولادی مبنی بر اینکه مردم این بار در انتخابات نمایندگان منفرد و خارج از جناح‌ها را انتخاب خواهند کرد؛ همه حاکی از متوجه شدن رهبران این جناح به از دست دادن پایگاهشان در میان مردم و پذیرفتن شکست است. چنانچه در وضع فعلی آرایش نیروها (یا صف بندی جناح‌ها) تغییری پیش نیاید ظاهراً شرایط به گونه‌ای است که پیروزی دوم خردادی‌ها تا حدودی قطعی بنظر میرسد و این واقعیت که آنها سد نظارت استصوابی را هنوز پیشاپیش خود دارند چندان مایه نگرانی نیست. نگرانی آنجاست که با ورود آقای رفسنجانی به عرصه انتخابات برای از سرگیری فعالیت موثر سیاسی احتمال دارد تغییری در آرایش نیروهای «دوم خرداد» پیش آید و اختلافاتی بروز کند که پیروزی را برای طرفداران جنبش دوم خرداد مشکل و شاید غیرمحتمل کند. اینکه چرا آقای رفسنجانی درصدد برآمد دوباره یکی از تصمیم‌گیران مهم امور مملکتی گردد مسئله‌ای است مورد اختلاف نظر. بعضی جاه طلبی شدید و حرص سودجویی را محرک اصلی او می‌دانند و بعضی دیگر نگرانی نامبرده را از اینکه مبدا پیروزی اصلاح طلبان به تغییرات اساسی در نظام جمهوری اسلامی بیانجامد که عواقب خوشی برای روحانیت و نظام حکومت دینی و وضع شخصی ایشان نداشته باشد. بدین جهت ورود او را موجب شکست جنبش اصلاح طلبی میدانند و یا حداقل بازماندن از بسیاری اصلاحات را از پیامدهای بدون تردید آن تلقی می‌کنند. اما توجه به راه و روشی که رفسنجانی در آغاز ریاست جمهوری می‌خواست اتخاذ کند و یادآوری تصادماتی که وی با جناح چپ و سپس با راست سنتی یعنی همین جناح تندروهای امروزی پیدا کرد زمینه را برای تحلیل دیگری از ورود رفسنجانی به عرصه انتخابات و از سرگیری فعالیت مستقیم سیاسی او فراهم میکند؛ تحلیلی که چندان بدبینانه نیست و حتی می‌تواند به استنباط خوش‌بینانه‌ای منجر شود.

شکی نیست که آقای رفسنجانی نیز مانند اکثر فعالین در صحنه سیاست، عاری از جاه‌طلبی نیست و سخنان بسیاری نیز راجع به ثروت‌اندوزی بستگان و نزدیکان وی و استفاده از نفوذ او به عنوان رئیس جمهوری پیشین و رئیس سابق و مقتدر مجلس و ریاست مجمع تشخیص مصلحت بر سر زبانهاست. اما باید توجه کرد رفسنجانی در این مورد یک استثنا نیست و بقیه نیز کم و بیش چه از جهت ثروت‌اندوزی و چه از جهت اقداماتی که به زیان منافع ملی و برپایه اغراض شخصی و یا آرمان‌خوانی‌های لجوجانه بوده است، در همین شرایط نامطلوب قرار دارند و البته آقای خاتمی و شاید عده انگشت شمار و بسیار معدودی از دولتمردان کنونی را باید از این حکم مستثنی کرد. بنابراین باید دید در میان جریانهای سیاسی و کشاکش اندیشه‌های متفاوت و مبارزه‌ای که برای قدرت وجود دارد دیدگاههای فکری و سیاسی و راه و روش هر یک از افرادی که در این کشاکش قرار دارند چیست و اگر در هر طرف قرار گیرند صرف‌نظر از استفاده شخصی جهت اقتصادی، سیاسی و فرهنگی مملکت را به کدام طرف سوق می‌دهند تا بر این مبنای کلی و اساسی وضع مملکت و تأثیر افراد را تحلیل کرد.

میدانیم که آقای رفسنجانی پس از فوت آیت‌الله خمینی به ریاست جمهوری

آمدن و قدرت دوباره یافتن رفسنجانی را برای خود بسیار نجات بخش و اطمینان بخش می تواند بیابد. آنها چنین می اندیشند که اگر با آمدن رفسنجانی بازهم شرایط به خارج شدن آنها از حوزه قدرت سیاسی و منابع اقتصادی حکومت بیانجامد مطمئناً رفسنجانی به سراغ رسیدگی به گذشته ها نخواهد رفت زیرا ممکن است برای بستگان خودش نیز مشکل ایجاد شود. بعلاوه رفسنجانی بیشتر اهل سازش و معامله است و کمتر اهل انتقام گیری لذا با وجود همه مخالفت هایی که با او کرده بودند و علی رغم ضدیتی که با او دارند به او قول حمایت داده اند. راست سنتی اگر از چنین راه هایی حداقل به سلامت جان و مال خویش اطمینان نیابد بدون تردید تا فرا رسیدن انتخابات مجبور است به هر آب و آتشی بزند که روند جاری و موفقیت برنامه های خاتمی و انتخابات را متوقف کند. در غیر این صورت می داند خطر عظیمی تهدیدشان می کند چه از ناحیه دار و دسته رفسنجانی که بزرگترین بازوی فعال آنها کرباسچی و یاران او را محکوم و زندانی کردند و چه از ناحیه چپ ها که آنهمه از گروه راست سنتی دشمنی دیده اند و چه نیروهای ملی مذهبی که مدام زیر ضربات دشمنی گروه راست سنتی قرار داشتند. اگر این تحلیل درست باشد آقای رفسنجانی با توافقی با این گروه به میدان آمده است بدین معنی که آنها توافق کرده اند دست از خراب کاری و اعمال خشونت و اخلال در انتخابات بردارند و بگذارند انتخابات به آرامی و درستی انجام گیرد و خود آنها هم اطمینان داشته باشند که جان و مالشان آسیب ندیده و گرفتار انتقام کشی نمیشوند و شاید بکلی هم حذف نگردند و اقلیت کوچکی در مجلس باشند. رفسنجانی هم می تواند مطمئن باشد که انتخاب شدنش تاحدی تضمین شده است و آراء لازم را بدست می آورد ولو نیروهای چپ به او رای ندهند.

۴- خطر جدی که از ورود رفسنجانی به صحنه انتخابات می تواند پیش آید مخالفت جدی و سخت یعنی مبارزه های چپ درون جنبش دوم خرداد با رفسنجانی است. چنین مبارزه ای به تفرقه آراء نیروهای دوم خردادی و به خراب کردن یکدیگر می انجامد و این برای راست سنتی یک موهبت است زیرا شانس استفاده از چنین موقعیت و دامن زدن به آن و بردن انتخابات را توسط کاندید هایی که ظاهراً جزو منفردین نام نویسی خواهند کرد برای آنها بسیار زیاد می کند. به علاوه در چنین شرایطی رفسنجانی بیشتر و بیشتر بطرف راست سنتی خواهد رفت و آنها در چنین موقعیتی حداکثر استفاده را می نمایند و به موقعیت خویش استحکام می بخشند و کار برنامه های اصلاحی خاتمی بسیار سخت می گردد و در عوض احتمال شکست او بسیار زیاد می شود. اگر چه با بجای اینکه کوشش کنند با رفسنجانی و کارگزاران سازندگی به یک توافق معقولی برسند، به لجاجت در راه خود ادامه داده به مبارزه با رفسنجانی برخیزند این چندمین بار خواهد شد که جنبش های مردمی ایران را با آرمانخواهی های مستبدانه و توأم با خودخواهی خویش گرفتار شکست کرده اند. آرمانگرایی و قدرت طلبی چپ ها تاکنون خسارات بیشماری به مملکت وارد کرده که تجزیه و تحلیل آن مستلزم کتابی است. امید آنکه این بار که عقلگرایی و پرهیز از احساسات به نسبت زیادی

پیشرفت کرده است گروه های چپ اسلامی نیز این لحظه حساس را درک و راه صحیحی که متضمن منافع مملکت و مردم باشد انتخاب کنند. آقای سلامتی دبیر مجاهدین انقلاب اسلامی طی مصاحبه ای در یکماه قبل توافق را نفی نکرد ولی آنرا مستلزم گفتگوهای بسیار و حصول تفاهم در موارد مفصل نمود که جای شکرش باقی است. اما جنبش دانشجویی بسیار مخالف رفسنجانی است و نامبرده نیز در گفتار آخر خود لحن خیلی محبت آمیز و حمایت کننده ای نسبت به دانشجویان نداشت. گروه های دیگر چپ نیز هنوز موضع قطعی خود را اعلام نکرده اند. خطر شکست جنبش اصلاح طلبی در انتخابات در چگونگی همین داد و ستدهایی است که بر سر ورود رفسنجانی پیش آمده است. در خاتمه می توان گفت اگر این تحلیل درست باشد و در نیروهای دوم خرداد ستیزه گری با یکدیگر پیش نیاید انتخابات بدون تردید به نفع جناح دوم خرداد تمام خواهد شد و پس از انتخابات دولت و پارلمان همکاری بسیار بیشتری خواهند کرد و اصلاحات اساسی در قوانین و بعضی ساختارهای نظام انجام خواهد پذیرفت که زمینه پیشرفتهای لازم فراهم گردد. بدیهی است کل نظام جمهوری اسلامی ظاهراً پابرجا خواهد ماند اما تدریجاً تغییر ماهیت خواهد داد. شاید بتوان گفت که وضعی معکوس بعد از مشروطیت و روی کار آمدن رضاشاه حاصل شود. در آن موقع کل نظام مشروطیت و شکل ظاهری آن باقی ماند ولی رژیم عملاً از مسیر مشروطه خارج شد و اختیارات مانند قبل از مشروطه منحصر به شاه گردید. این بار لاقول برای مدتی، کل نظام جمهوری اسلامی در نام و شکل ظاهری باقی خواهد ماند اما عملاً نهادهای نسبتاً دموکراتیک مردمی اختیارات مؤثرتری در اداره مملکت خواهد داشت. اما اگر جناح چپ دوم خردادی ها به توافق و مصالحه ای با رفسنجانی تن ندهد و سر ستیزه و مبارزه با او را پیش گیرد شکاف و اختلاف در اردوی دوم خرداد رخ خواهد داد که به جناح راست سنتی امکان حداکثر بهره برداری را خواهد داد و سبب خواهد گردید رفسنجانی بیشتر و بیشتر به جناح راست سنتی تکیه کند و چنین روشی علاوه بر آنکه راست سنتی را قادر خواهد ساخت نظریاتش را تحمیل کند ممکن است به شکاف و اختلاف در درون حزب کارگزاران سازندگی نیز بیانجامد و مجموعه این عوامل شکست جنبش اصلاح طلبی را به دنبال بیاورد. احتمال اینکه بعضی نیروهای چپ اسلامی با رفسنجانی به توافق برسند وجود دارد اما دفتر تحکیم وحدت یعنی جنبش دانشجویی معلوم نیست حاضر به توافقی با رفسنجانی شود زیرا بسیار مخالف او می باشند. آینده ای نه چندان دور روشن خواهد کرد که این تحلیل بیشتر تحقق خواهد یافت یا تحلیل هایی که ورود رفسنجانی را از اول برای بازداشتن جنبش اصلاح طلبی تشریح نموده اند.

۱- نگاه کنید به: حسین زاهدی، انتخاب رئیس جمهور جدید و سرنوشت ایران، مجله ره آورد، شماره ۴۶

۲- نگاه کنید به: حسین زاهدی، صد سال تلاش برای برقراری حکومت قانون، مجله نگین - دوره جدید، شماره ششم.

۳- حجت مرتجی، جناح های سیاسی در ایران امروز.

بلکه تاحدی نسبت به او خشمگین شدند زیرا احساس فریب خوردگی نمودند.

رفسنجانی در دوره دوم ریاست جمهوری خویش روز بروز بیشتر در چنگال راست افراطی خود را اسیر می‌دید و اختلافاتش با آنها شدیدتر می‌شد. در انتخابات دوره پنجم مجلس جناح راست و جامعه روحانیت مبارز که هسته اصلی آن جناح است حاضر نشدند حتی پنج نفر نماینده پیشنهادی آقای رفسنجانی را در لیست خود بگذارند. همین امر سبب گردید رفسنجانی به یاران خود توصیه کند دست بکار تشکیل یک حزب گردند که به تشکیل حزب کارگزاران سازندگی انجامید و راست لیبرال در مقابل راست سنتی بوجود آمد که حسابش را بکلی از راست سنتی جدا کرد. راست سنتی که خود را در اوج موفقیت و قدرت می‌دید و همه مراکز حساس قدرت نظیر سپاه بسیج، بنیادهای قوه قضائیه و... را در پشتیبانی یا زیر نفوذ خود داشت به شدت با کوشش رفسنجانی و یارانش برای اصلاح قانون انتخابات ریاست جمهوری که به رفسنجانی اجازه دهد برای سومین بار به ریاست جمهوری انتخاب شود به مقابله و مخالفت برخاست و جلو آنرا گرفت زیرا مطمئن بودند که بدینگونه انتخابات ریاست جمهوری را می‌برند و همه چیز در اختیارشان قرار خواهد گرفت. اما دیدیم که مبارزه جناح راست سنتی با رفسنجانی و جلوگیری از امکان انتخاب او برای سومین بار چگونه بطور وحشتناک به زیان جناح راست سنتی تمام شد و شخصی به ریاست جمهوری انتخاب شد که فضای باز سیاسی‌ای ایجاد نمود که جناح راست سنتی و کل اندیشه‌های متعلق به آن را در نزد جامعه بکلی بی اعتبار کرد و اقدامات لیبرالی را که رفسنجانی می‌خواست انجام دهد در حد بسیار وسیع تر مطرح کرد و در حال حاضر هم دارد آنرا به پیش می‌برد. بنظر می‌رسد جای انکار نباشد که رفسنجانی در پیروزی آقای خاتمی نقش بسیار مؤثر داشت. هم اکنون نیمی از وزرای خاتمی از حزب کارگزاران سازندگی و یاران رفسنجانی هستند. اگر رفسنجانی مخالفت اصولی با خاتمی و راه و روش او داشت چندان مشکل نبود که به یاری راست سنتی برود و زمینه شکست خاتمی را فراهم کند. اما دیدیم که نه تنها اینکار را نکرد بلکه از تأیید تندروان خودداری کرد.

در حمله شدیدی که برای ساقط کردن خاتمی پیش گرفته شد جامعه روحانیت مبارز به رهبری آیت الله مهدوی کنی در اعلامیه مشهور خود که به مناسبت قضیه نشریه موج صادر کرد خاتمی را مورد حمله قرار داده و از او خواست قبل از اینکه کنارش بگذارند خود دست و پایش را جمع کند. رفسنجانی که خود عضو جامعه روحانیت مبارز بود با اظهار اینکه از چنین اقدامی بی خبر بوده و اعلامیه مذکور را امضاء نکرده است مخالفت خود را ابراز داشت و خاتمی را پشتیبانی کرد. بنابراین می‌توان احتمال داد که دلائل ورود رفسنجانی به انتخابات و تمایل او به در دست داشتن ریاست قوه مقننه که نقش کلیدی در امور مملکت دارد احتمالاً تابع معادلات دیگری است که شاید بتوان عوامل زیر را از نکات اساسی آن دانست:

۱ - احساس جاه طلبی او که در عین حال مایل بود امیرکبیروار پایه گذار اصلاحاتی در ایران باشد، وقتی مشاهده کرد محبوبیتی را که خاتمی در این مدت اندک بدست آورده نام او را تحت الشعاع قرار داده و از آن سو،

خیزی که مورد آرزوی او بوده است بدلائلی که ذکر شد در دوران ریاست جمهوری او عملی نشده و اکنون در وجود خاتمی تبلور یافته است جملگی این شرایط او را واداشت که با آمدن به میدان و در دست داشتن ریاست قوه مقننه نقشی مثبت در این راه پیدا کند و چهره‌ای اصلاح گر و آزادیخواه در اذهان از خود بسازد و چه بسا با پیشدستی قوانینی اصلاحی را به شکل طرح در مجلس بتصویب برساند که ابتکار عمل را از دولت بگیرد و تا حد قابل توجهی خود را سهم در جنبش اصلاح طلبی گرداند.

۲ - رفسنجانی با آراء و عقاید چپ عمیقاً مخالف است. گرچه در اوایل انقلاب که نیروهای چپ با تمام قدرت سعی میکردند قدرت را به چنگ آورند خود و همکارانش نظیر مرحوم بهشتی و... به شدت از جهت اقتصادی به اصطلاح «چپ‌نما» بودند و کوشش در معرفی اسلامی کاملاً سوسیالیستی داشتند تا بتوانند با تبلیغات و تحریکات فراوان چپی‌ها به مقابله برخاسته نگذارند قدرت از دست خودشان خارج شود. بخش عمده روش احتیاط انگیز شخص رفسنجانی در حمایت از خاتمی با وجودی که عده‌ای از وزرای او از گروه رفسنجانی هستند نیز مربوط به اینست که نیمی از بدنه حکومت خاتمی را عناصر متعلق به گروه‌های مختلف چپ اسلامی تشکیل میدهد^(۲) و رفسنجانی بیم آن دارد که در صورت شکست کامل راست سنتی و حذف آنها، نیروهای چپ به آسانی کارگزاران سازندگی را نیز حذف کنند و دوباره تسلطی بیش از دهساله اول انقلاب بدست آورند. اما اگر خودش در مجلس باشد قادر خواهد بود نقشی مؤثر بازی کند که به تسلط کارگزاران سازندگی و عناصر منفرد بیانجامد و مانورهای چپ را کنترل نماید و خلاصه راست لیبرال حاکم شود.

۳ - جناح راست سنتی طرفدار محدودیت‌های شدید برای زندگی فردی و اجتماعی مردم و مخالف آزادی بیان و دخالت و مشارکت مردم در امور سیاسی و اجتماعی و معتقد به اختیارات مطلقه رهبری و ولایت است نه دموکراسی پارلمانی^(۳) و بهمین جهت طرفدار تغییر نام حکومت جمهوری اسلامی به حکومت عدل اسلامی بود تا نقش مردم (جمهور) در آن حذف گردد. این جناح در سالهای اخیر مرتب بر حیطه نفوذ و سلطه خود بر مواضع قدرت افزوده است. با شکست در انتخابات متهم است به حمایت بیشتر از گروه‌های فشار و اعمال خشونت در موارد زیاد و از جمله شکنجه شهرداران نواحی تهران برای حذف کرباسچی و حمله به دفاتر مطبوعات و استفاده از عناصر نفوذی خود در قوه قضائیه برای محکوم کردن مخالفین مطبوعاتی و این اواخر حمله به کوی دانشگاه و نظایر آن و خلاصه اکنون در جامعه به غلط یا درست محکوم به شرکت در قتل‌ها و همه آزار و اذیت‌ها و آزادی کشی‌هاست. چنین است که اندک اندک احساس شکست می‌کند و علاوه بر احساس شکست دچار این نگرانی شده است که نه تنها تسلط خود را بر مواضع قدرت از دست بدهد بلکه ممکن است ثروت‌های بدست آورده خویش را نیز از چنگش درآورند و چه بسا کار به بررسی و محاکمه کشیده شود و این دامی است که گفته‌اند خود آنها برای مخالفین درست میکردند. از این جهت است که راست سنتی در جستجوی راه حل‌های خود، به میدان

تکنولوژی ابزار جنگی را فراهم آورد.

در دهه ۱۹۹۰-۱۹۸۰ که آمریکا توانست همه برتریهای پیشینی شده را پشت سر بگذارد، و در شکوی ابرقدرتی دست نیافتنی بایستد، دست خود را «رو» کرد و همه آگاهیهای خود را از زیر و بم نیروهای رزمی شوروی برای شورویها فاش ساخت. این افشاگری نشان میداد که در یک درگیری میان دو کشور، موشکهای شوروی پس از پرواز با آینه‌های ماهواره‌ای آمریکا در هوا ردگیری و نابود میشوند و ارتش شوروی در نخستین ساعت درگیری بی‌آنکه بتواند دست به بمباران اتمی بزند، در زیر دوده‌ای از ابرهای برخاسته از بمباران هسته‌ای از پا در میاید. چنین شوک هولناک که به توانایی کمونیسم روسی در کشمکش‌های بین‌المللی آسیب زیروروکننده میزد، آقای «گر باچف» را ناچار ساخت تا به «گلاسنوس»^(۳) و پروسترویکا^(۴) روی آورد. یعنی دو دیدگاه سیاسی نوین که رهبر جوان شوروی گمان می‌برد به نیروی آنها بتواند کمونیسم را نوسازی کند و گذشته سیاه آنرا به فراموشخانه تاریخ بسپارد. سیاست روشن و بی‌پیرایه و باز گر باچف، دروازه‌های شوروی را بروی کارگزاران سیاسی، اقتصادی و جاسوسی گشود.

دریوزگی کمونیسم در آستان کاپیتالیسم

مردم شوروی در اغوای بدست آوردن آزادی و رفاه، پس از یک سده کوششهای انقلابی و تن دادن به نابودی میلیون‌ها انسان، عدالت اجتماعی را که (نان برای همه، کار برای همه، بهداشت برای همه) باشد، فدا کردند تا دموکراسی سیاسی پیروز گردد.

با گذشت ده سال از این پیروزی! آنچه مردم جمهوریهای شوروی سابق بدان رسیدند، چیزی بیش از ریزش نهادهای اقتصادی و فرهنگی و سرگشتگی روانی و تهیدستی فزاینده نبوده است.

دقت فروش نزدیک به یکصد سال کمونیسم چنان بسته شد که انگار نه آن آرمان کمونیستی در کار بود، نه کولاک^(۵) استالینی برپا شده بود و نه آن باور خود فریبانه که میگفت «بگذار نسلی برای خوشبختی نسلهای آینده فدا شود» طنینی داشته است. اگر فروپاشی ساختار ۷۵ ساله کمونیسم، مردم روسیه و کشورهای کمونیستی دیگر را به بدتر از جایگاهی که پیش سوسیالیسم داشتند سوق داد، ولی برای غول سرمایه‌داری جهانی، ره آوردی بیشتر از آنچه این غول بخود نوید میداد به ارمغان آورد.

در کمتر از یک دهه توده روسی دستاوردهای انباشته یک سده را از دست داد و با رویش قارچ آسای سرمایه‌داری بی‌فرهنگ روسی شکافی ژرف‌تر از آنچه در سالهای پیش از ۱۹۱۷ در لایه‌های اجتماعی این کشور وجود داشت نمودار گردید. تباهیهای مافیایی همه تاروپود روسیه را در بر گرفت. تنش‌های برانگیخته شده در جمهوریهای که با کورتاژ سیاسی زاده شده‌اند، هر روز بیشتر شد. چین و داغستان و، گرجی و آبخازی، تاجیک و ازبک، ارمنستان و آذربایجان در کارزاری که سرمایه‌داری جهانی

آبیاری میکند رو به ویرانی و گرسنگی و آوارگی میروند.

در اروپای خاوری نیز همه تنش‌هایی که در «یوسنی و هرزه‌گوین»، «کروسی و سلوانی» پیدا شده و دامنه آن به «کوسوو» کشیده و به یکی دو جمهوری خودمختار و ناتوان تر از «کوسوو» هم خواهد کشید، همه از یک رشته سیاست اقتصادی و ابرقدرتی سرچشمه می‌گیرد. تیری که برای از پا درآوردن کمونیسم جهانی به مهره زیگفر^(۶) روسی رها شد، ابتدا شوروی را بزمین کوید و سپس کمونیسم اروپای خاوری را به دریوزگی کاپیتالیسم جهانی واداشت.

نظم نوینی که از پیروزی باد آورده سیاسی در آسیای میانی و جنگ خلیج فارس برخاسته بود، با مارش تندرآسا میرفت تا امپراطوری سرمایه‌داری جهانی را استوار سازد.

قرعه فال به نام یوگسلاوی افتاد

هدف نخست آن بود که اروپای همبسته را که گمان می‌برد می‌تواند در برابر سیاستهای این امپراطوری ایستادگی کند بخود آورد و اروپا را در زیر چتر سیاست انگلو - امریکن قرار دهد. برای رسیدن به این خواست یک زور آزمایی در اروپا کار ساز می‌نمود. کشوری که در راستای این سیاست برگزیده شد، «یوگسلاوی» بود. سرزمینی با شش تیره و شش جمهوری خودمختار و با اقتصادی کم و بیش پایدار ولی شکننده که یادگار اقتصاد سوسیالیستی دوران تیتو بشمار میرفت.

برنامه چنان ریخته شده بود که جمهوریهای خودمختار به بهانه‌هایی از دست‌اندازی بلغراد در امور جمهوریها سر به شورش بردارند و نیروهای بین‌المللی آنان را تا رسیدن به استقلال پشتیبانی کنند.

همه تنش‌های تیره‌ای زیر نام پامال شدن تراز نژادی و مذهبی سر در گریبان فروپاشی یوگسلاوی داشت. در کمتر از ۷ سال سرزمین‌های خواستار خودگردانی به استقلال رسیدند و بر کرسی‌های خود در سازمان ملل نشستند! پیامدهای بهم ریختن مرزهای یوگسلاوی بسیار ناگوار بود:

اسلوانی که کشاورزی پیشرفته آن با درآمد سراسری یوگسلاوی پدید آمده بود، با کارخانه‌های ساخت فرآورده‌های جنگلی و نیروگاه هسته‌ای از این کشور جدا شد.

کرواتها بخش صنایع بزرگ «زاگرب» و مادر صنایع سنگین یوگسلاوی را با داشتن طولانی‌ترین کناره از دریای آدریاتیک بدست آوردند.

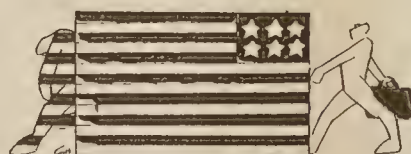
یوسنی و هرزه‌گوین که تنها ۴۰٪ مردم آن مسلمان هستند، دست یوگسلاوی را از ثروت کلان ذغال سنگ و جنگلهای انبوه کوتاه کردند.

با برپا شدن «ماسه دوان» راه یوگسلاوی به دریا بسته شد و تنها از راه «مونت نگر» به پشت دریچه‌ای از دریای آدریاتیک رانده شد، و اینک با آماده شدن «مونت نگر» برای استقلال این کوره راه دست دوم نیز از دسترس بلغراد بیرون می‌رود.

جمعیتی بالغ بر سیزده و نیم میلیون با بهترین بخش کشاورزی، کانی و

هزاره سوم و امپراطوری سرمایه

دولت جهان مطاع سرمایه‌داری معلوم میکند که چه دولتی میتواند
مردم خود را سرکوب کند و صدا از کسی بلند نشود



دیده نشده بود که رهبران راست‌گرای اروپا نیز با چنین گستره پذیرای رهبری
ایالات متحده آنهم در ناف اروپا باشند.

از سال ۱۹۶۵ آمریکاها با رخنه در پنهانی‌ترین بخش از ساخت
موشکها و بمب‌های هسته‌ای شوروی، دریافتند که نمایش موشکهای
افسانه‌ای در رژه‌های سالگرد انقلاب اکبر، شگرد K.G.B.^(۲) در ساختن
ماکتهای مقوایی بوده است! با اینکه نه تنها آنها افشا نکردند، بلکه برای
رسیدن به یک ابرقدرت بی‌همورد بدین افسانه‌ها دامن زدند. نوشته‌ها و
برآوردهای پیچیده از جنگ‌افزار شوروی و ساختن فیلم‌ها و نشان دادن
برتریهای رزمی از اتحاد شوروی، زمینه شایسته‌ای برای افزودن مالیاتها و
همراه ساختن کنگره برای گرفتن بودجه‌های کلان پژوهشی در رشته

کاربرد نیروهای «ناتو» در یوگسلاوی، نقش سست شورای امنیت سازمان ملل
را در رویارویی با کانونهای تنش‌زای جهانی سست‌تر کرد.

شگفت‌انگیزتر آنکه نیروهای گردآمده در «ناتو» زیر فرماندهی نماد
کاپیتالیسم، همه وابسته به دولتهای سوسیالیستی اروپا بودند! از انگلیس تا آلمان،
فرانسه، ایتالیا، بلژیک، هلند و پرتغال... آلمان سوسیالیستی پس از پیروزی در
روسیه و پس از پدید آمدن کشور شوراهای، همواره در سیاست و اقتصاد و
ایدئولوژی با جهان سرمایه‌داری به رهبری آمریکا در ستیز بود.

پس از جنگ جهانی دوم تنها کشوری که هر چندگاه حزب چپ‌گرای
آن در راستای سود ملی کشور خود با برخی از سیاستهای آمریکا سر
سازگاری داشت، حزب کارگر انگلیس^(۱) بود. در یکصد سال گذشته هرگز

برای هواداری از جنبش‌هایی که در درون مرزها ملی خواستار استقلال هستند، به هواداری برخیزد و یا نیرو به این سرزمین‌ها گسیل دارد.

دفاع تیتو از مردم الجزایر و واکنش امروز فرانسه

هنگامی که در سال ۱۹۵۴ و ۱۹۵۵ تیتو به پشتیبانی سیاسی - و تنها سیاسی - از جنبش آزادیخواهان مردم الجزایر برخاست، دولت فرانسه به ریاست ژنرال دوگل در پاسخ به سخنان تیتو، «رابطه سیاسی» کشور خود را با یوگسلاوی برید. اکنون دولت فرانسه خواستار استقلال جمهوریهای یوگسلاوی است و در راه برآورده شدن این خواسته، پیش‌تازتر از آلمان و ایتالیا، در شیور جنگ می‌دمد تا مگر راهی در دل آمریکا بیابد! اروپا برای اینکه سرشکستگی خود را از دنباله روی آمریکا بپوشاند، و نمایی ساختگی از اراده ناواسته! خود نشان دهد، پیشنهاد آمریکا را برای پایان بمباران یوگسلاوی نمی‌پذیرد! و تن به هیچ سازشی با بلگراد نمی‌دهد...

گستره‌گرنش اروپا، آنهم اروپای سوسیالیست به ویژه فرانسه، انگلیس و آلمان، نمایانگر نقشی است که آمریکا در سراسر جهان بدوش می‌گیرد. این کشورها با پذیرا شدن در دست سیاستهای ناتو می‌خواهند از بخشش‌های آمریکا بی‌ بهره نمانند. چنانکه فرانسه توانست قرارداد خود با ایران را از آفت کاخ سفید دور سازد. آلمان بنام بازوی نیرومند اقتصادی و اروپا توانست به آرزوی پس از جنگ دست یابد و ارتش خود را در بیرون از مرزهای ملی بکار گیرد. همه این ترفندهای سیاسی به دست ماشین درنگ‌ناپذیر رسانه‌های گروهی از دید جهانیان پوشانده شد و مردم گیتی از تکرش درست به ژرفای رویدادها بازماندند.

پس از جنگ با عراق که «مشروعیت» آن از سازمان ملل گرفته شده بود، آمریکا خواستار «نیروهای بازدارنده آزاد» از سازمان ملل بود تا بتواند نه تنها تک ابر قدرت سیاسی باشد، بلکه تک ابر قدرت اقتصادی جهان نیز باشد. «هانتینگتون Huntington» دستها را رو می‌کند و می‌گوید: «آمریکا کشوری است یکسونگر و سلطه‌گر و ریاکار، اگر برای اروپا همکار زورگوست، برای جهان سوم دشمن زورگوست».

هانتینگتون سخن خود را از زبان مردم جهان سوم بازگو می‌کند: در کنفرانس ۱۹۷۷ هاروارد، آمریکا از دید نخبگان چین و اعراب و هند و مسلمانان آفریقا یک نهاد «ضد ملی و ضد استقلال» شناخته شد که در برابر شکوفایی آنان ایستادگی می‌کند.

از دیدگاه اندیشمندان آزاد در جهان سوم نیز، آمریکا هم «امپریالیسم سرمایه‌داری» است و «مهارکننده اندیشه‌های آزاد». در آمریکای لاتین نیز روند بر همین پایه است. با اینهمه آمریکا در این کشورها گرایش زیادی به فرایند دموکراسی دارد چنانکه در سال ۱۹۹۰ نه کشور دارای سیستمهای دموکراتیک شده‌اند.

حقه مهر بدان مهر و نشانست که بود

«هانتینگتون» تنها یک روی سکه را نشان می‌دهد و آن انتخابات آزاد در آمریکای لاتین است. آنچه برای مردم این کشورها ارزش دارد آزادیهای برخاسته از درون جامعه است. از این روست که «نوربرتو Norberto» پژوهشگر آمریکایی می‌نویسد که شمار رأی‌دهندگان بخودی خود چندان ارزشی ندارد، آنچه جامعه می‌خواهد حقی است که از این رأی دادن باید بدست آید. این حق چیزی نیست مگر دگرگونی سیستم برای از میان بردن نابرابریها. زیان روانی دیگری که از آزادی‌گزینش برای رهبران (بدون قدرت) به مردم میرسد، از میان بردن امید آنان برای پیشرفت است. آنان سالیان دراز گمان می‌بردند اگر از آزادی‌گزینش برخوردار باشند، میتوانند گرم از گرفتاریهای خود بکشیند ولی روی کار آمدن رهبرانی که در مهار جغرافیایی و در مهار سرمایه‌داری آمریکا نمی‌توانند کوچکترین دگرگونی در سیستم دیرین و مردم ستیز کشور خود پدید آورند، مایه سرخوردگی‌های سیاسی میشود.

وانگهی تازه‌ترین گزارش «سازمان توسعه انسانی سازمان ملل متحد» (U.N.D.P) نشان می‌دهد که برزیل گل سرسید این ۹ کشور دموکراتیزه شده که آمریکا در برابر آرژانتین برخ اروپا می‌کشد، در زمینه و داد اقتصادی در روندی برتر جا دارد. بدینگونه که در ۸ سال گذشته ۲۰ درصد از ثروتمندان بسیار ثروتمندتر و بیست درصد تهیدستان بسیار تهیدست‌تر شده‌اند.

هر چند در یازده کشور آمریکای لاتین رژیمهای فشار جای خود را به رژیمهای برگزیده مردم داده‌اند، ولی سیستم از زیر بنا دست نخورده مانده است. هنوز هیچیک از برکشیدگان سیاسی دلیری آنرا نیافته‌اند که یک سیاست ملی و ناواسته پیاده کنند. به آسانی می‌توان دریافت که این ناتوانی از زندگی در متروپل جغرافیایی، سیاسی و اقتصادی آمریکا سرچشمه گرفته است. هواداران گسترش دموکراسی در آمریکای لاتین (نمادین آن برزیل - نویسنده) سرمایه‌داران شهری هستند که راه استواری کودتاهای نظامی را هموار می‌کردند و از این راه به سودهای کلان می‌رسیدند. در برابر اینان توده مردم برزیل در جستجوی و داد اقتصادی و اجتماعی در ناکامیابی فزاینده بسر می‌برند.

این روند در آمریکای لاتین، بگونه‌ای چون یک خوی سیاسی، برای آمریکا الگویی در سراسر جهان شده است.

پس از جنگ جهانی دوم، کشورهای زیر فشار سیاسی و اقتصادی بیگانه، آمریکا را برای رهایی خود چاره‌ساز یافتند ولی با گذشت کمتر از یک دهه آزمونهای تلخ آنانرا واداشت که دوباره به مازان غاشیه پناه ببرند. در پایان این دهه هر رهبر سیاسی در هر کجای گیتی که با آمریکا درافتاد، هر چند که شکست خورد ولی بنام یک قهرمان به تاریخ سپرده شد.

سوکارنو در اندونزی، مصدق در ایران، ناصر در مصر، کارامانلیس در

صنعتی از یوگسلاوی جدا شد.

از شش جمهور کم و بیش همگون که با کوششی پنجاه ساله در فدراسیون یوگسلاوی گرد آمده بودند، شش جمهوری درگیر با مردم خود و درگیر با یکایک این شش جمهوریها پدید آوردند.^(۷)

گر حکم شود که مست گیرند...

کسی نمی تواند از «میلوسویچ» رئیس جمهوری برگزیده یوگسلاوی و آرمانهای شوونیستی او هواداری کند. رفتار او با صربها و با هم میهنان خود در جمهوریهای خود گردان شش گانه در خور نکوهش جهانی است و در خور آن بود و هست که کشورهای پای بند به حقوق بشر او را زیر فشار قرار دهند. چنانکه چند دهه با آفریقای جنوبی کردند، جاییکه حقوق بشر بسیار بدتر و ناهنجارتر از یوگسلاوی پامال میشد. هم اکنون در کلمبی سرکوبی و شکنجه بطور گسترده دنبال میشود ولی در آنجا سرکوبگر پروانه سرکوبی را از کشورهای آزاد! در دست دارد.

میان سالهای ۱۹۹۰-۱۹۹۶ با هواپیماهاییکه ترکیه از آمریکا خریداری کرده بود ۷ هزار دهکده کردنشین در این کشور با خاک یکسان گردید و دو میلیون آواره به سوی عراق و ایران و سوریه و اروپا سرازیر شدند.

هنگامیکه این یادداشت نوشته میشود، دادگاهی بسبک دادگاه «آیتمن» رهبر ۱۴ میلیون کرد را به مرگ کیفر داده است. این رهبر کرد را روز روشن، در برابر دیدگان حقوق بشر زده ها و یال و کوپال دادگاه بین المللی لاهه، از یک کشور دوردست با بندبازی چند سازمان جاسوسی دولتی دزدیدند. قدرتهای بی تاب برای دموکراسی که خفاشان خود را برای فروریختن بمبها و موشکهای رهایی بخش! به روی بیمارستانها و آموزشگاهها و نیروگاههای برق در یوگسلاوی به پرواز درآوردند، نه تنها این آدم دزدی دولتی را سرزنش نکردند، بلکه بسیاری از رهبران ناتو پیامهای شادباش به رهبران ترکیه فرستادند.

هم اکنون یک دهه از جنگ نابرابر با عراق و از محاصره اقتصادی بدتر از جنگ میگذرد. آمارهای گرد آمده از سوی سازمان بهداشت جهانی گویاست که نهصد هزار نفر از بی دارویی، کم غذایی و بیماریهای ناشی از این کمبودها جان خود را از دست داده اند.

هیچکدام از این رویدادها و وجدان دموکراتیکه سرمایه داری جهانی را آزار نمی دهد.

نگاهی به تاریخ پنجاه ساله اروپای شرقی نشان می دهد که برخی از این کشورها و به ویژه یوگسلاوی در نیم سده گذشته همواره در گذر از یک فراز زور به فرازی دیگر بوده اند:

ارتش نازی و دولت های دست نشانده فاشیستی.

ارتش سرخ و دولت های جمهوری دموکراتیک وابسته به شوروی.

و بعد از این مراحل سرانجام نوبت به پورش سرمایه داری نوین برای برپا

کردن کشورهای وابسته به اقتصاد و سیاست امپراتوری سرمایه داری جهانی رسید دولتی که پس از جنگ جهانی دوم در یوگسلاوی زمامدار شد پنج سال با فاشیسم جنگیده بود و دورانی کوتاه پس از رسیدن به قدرت، خود را از یوغ بردگی مسکو آزاد ساخته بود.

یوگسلاویها همواره با «بالکانیزه» کردن کشور خود در برابر نازیها به نبرد پرداخته و برای ساختار کمونیسم ناوابسته راه دشواری را پیموده بودند. باز یوگسلاوی تنها کشوری بود که در اوج زور آزمایی استالین از بزه «رویزیونیستی»^(۸) - بازنگری در مارکسیسم و برداشتی نو از آن - نهراسید. پس از فروپاشی شوروی بسیاری از کشورهای اروپای شرقی برای چهارمین بار در نیم سده، زیربنای سیاسی و اجتماعی و اقتصادی خود را زیر و رو کردند.^(۹) در یوگسلاوی چنین ریزشی پدید نیامد و اقتصاد آن که پیرویهائی بدست آورده بود راه خود را دنبال کرد. چنین استواری در کشورهای دیگر اروپای شرقی و سوسه بازگشت به ایده آلهای سوسیالیستی را بالا می برد. آنچه شتاب زده در یوگسلاوی بدست ناتو انجام شد هر چند دارای هیچگونه پایه ای در حقوق بین الملل نبود ولی می توانست پایانی به انگاره کمونیسم اروپای خاوری باشد.

«ژاک گلد اسمیت Jeack Gold smite» کارشناس حقوق بین الملل و رئیس دانشکده حقوق شیکاگو می گوید: آنچه در یوگسلاوی میگذرد، مشروعیت حقوقی ندارد، بلکه دارای مشروعیت رسانه ای است که از روزنامه ها و رادیوها و تلویزیونها سرچشمه می گیرد. مشروعیتی که دبیرکل پیشین سازمان ملل به بهای برکناری خود با آن در «بوسنی» افتاد. پیشتر بطور غالی کوشید با فرستادن هفتاد هزار نیروی سازمان ملل به بوسنی و جلوگیری از کشتار، درنگی فراهم آورد که نمایندگان سازمان ملل بتوانند دیدگاههای خود را بگویند. بگفته «غالی» امریکائیها با این پیشنهاد همراهی نکردند.^(۱۰) آنها میخواستند سازمان ملل را دور بزنند و با کاربرد کشورهای بزرگ آنهم بیاری نیروی هوایی به خواسته های خود برسند. برای اینکار طرح «ونس - اون» را کنار گذاشتند. مادام «آلبرایت» وزیر خارجه امریکا همراه «پیتارنوف» در هیجدهم ماه مه ۱۹۹۵ با بطوروس غالی دیدار می کند. او در این دیدار برنامه «ونس - اون» را یک یاهه گویی می شمارد و میگوید ما میخواهیم بیاری کشورهای کناره دانوب برنامه بالکانیزه کردن را پیاده کنیم و برای رسیدن بدان، تنها از راه مذاکره و یا چتر بمب افکنهای نیروی هوایی بهره خواهیم برد و هرگز بسراغ نیروی زمینی نخواهیم رفت.

«میلوسویچ» خواسته یا ناخواسته، خودگردانی دوران تیتو را در سراسر شش جمهوری پذیرفته بود. زیرا پس از دگرگونی در ساختار دولتهای سوسیالیستی در اروپای خاوری، بازگشت به مرکزیت پیش از خود گردانیها اندیشه خاصی بود که هرگز در خور برآورده شدن نبود. صربها ناسیونالیست های بدسرشتی هستند ولی آیا «ناتو» پایبند به مبانی اخلاقی و انسانی است؟

در روال بین المللی و اساسنامه سازمان ملل، دولتها نمی توانند در رویدادهای درون مرزی کشورها دست بکار شوند و سازمان ملل نمی تواند

رهایی مردم «کوسوو» بست.

امروز با فروپاشی شوروی بسیاری از داده‌ها زیرورو شده و دیگر بنام ستیز با کمونیسم جهانی نمی‌توان ثروت کشورهای کوچک و ناتوان را به گروگان گرفت. اکنون ۴ نهاد اقتصادی با کاربرد جهانی که دارند تنها راه و بستر است که سرمایه‌ها را از سراسر جهان می‌تواند به سوی پایتخت امپراطوری سرمایه سرازیر سازد. راه‌اندازی این چهار نهاد بدست رهبر «امریکا» و در شمار ناچیز رهبران کشورهای بزرگ صنعتی است. این چهار نهاد که هشتاد درصد سرمایه آن را سرمایه‌داران امریکایی فراهم آورده‌اند از اینقرار است:

بنیاد بین‌المللی پول F.M.I

بانک جهانی B.M.

سازمان همکاری برای پیشرفت اقتصادی O.C.D.E

سازمان بازرگانی جهانی O.M.C.

تنها یک تکان این چهار نهاد، به گردش درآوردن هزار و پانصد میلیارد دلار در بورسهای سراسر گیتی است. چنین هیولایی رسانه‌های گروهی جهان را بدنبال خود می‌کشد. در این روند، همه‌گیر شدن اردیناتور و بکار افتادن اینترنت (از خانه‌ها تا دبستانها و دبیرستانها و نهادهای آموزشی)، رسانه‌ها را یاری می‌رساند.

در ده سال گذشته افزایش به کارگیری کامپیوتر و ابزار الکترونیکی رسانه‌ای هر سال دو برابر از سال پیش شده است. امروز در آستانه سال دو هزار میلادی شمار ادیناتورهای ساخت امریکا چون (ام. اس. دوس. اکسل و...) نود درصد بازار بین‌المللی را در بر گرفته است.

قدرتی که امریکا از این راه بدست می‌آورد، به او اجازه می‌دهد که کره زمین را در پوشش برنامه‌های پیش‌بینی شده خود (فرهنگی - اقتصادی) قرار دهد.

از این پس زبان انگلیسی درنگ ناپذیر، پس از زبان مادری و گاهی در پیشاپیش آن، زبان جهانی می‌شود. با استفاده از تلویزیون، سینما، موزیک، دستیابی به دانشهای نو و رویدادها، آسان‌تر و زودتر از راه زبان انگلیسی خواهد بود تا زبانهای دیگر.

زیر چنین پوششی بود که دو ماه بعد از بمباران «کوسوو» و آواره شدن یک میلیون مردم بی‌پناه، قفل از زبان روشنفکران و آرمان‌گرایان سیاسی گشوده نشد. پس از دو ماه خاموشی سراسری «رژه دُبره R. Debre» نامه افشاگرانه خود را به رئیس جمهور فرانسه نوشت. با اینکه سایه ترس از هیاهوی رسانه‌های گروهی در سراسر نامه دُبره خودنمایی می‌کرد ولی باز او گام نخست را در نشان دادن «جنایت بنام دموکراسی» برداشت.

«دُبره» پس از دیدار از بلغراد و کوسوو و شهرها و روستاهای یوگسلاوی در نامه سرگشاده به شیراک نوشت:

«نود درصد آوارگان کوسوو پس از بمباران ناتو از کاشانه خود گریخته‌اند. نزدیک به سیصد مدرسه بمباران شده، همه تأسیسات اقتصادی و کارخانه‌ها از کار افتاده‌اند. مردم یوگسلاوی یکی از کم‌درآمدترین مردم اروپا با ماهی ۲۳۰ دینار

درآمد (۹۰ فرانک دو ماه) اینک بیکار گشته‌اند. آمار نوزادان و بیماران که روی تخت‌های بیمارستان جان باخته‌اند، بسیار دهشتناک است. روشن نیست نوک پیکان این نشانه‌گیری به کدام هدف است؟» (۱۱)

در آنسوی اقیانوس نیز صدای مردم امریکا بلند شده است. این صدا در هیاهوی ساختگی رسانه‌های گروهی شنیده نشد. امریکائیه‌ها پس از درهم ریخته شدن دیوارهای کمونیسم و رهایی از کابوسی که پنجاه سال بنا بودی آن شاخ و شانه می‌کشیدند، به غریزه «مونروئه‌ای» و انزوگرایی تاریخی بازگشته‌اند. مردم خواستار یک سیاست «رو» شده و آشکار و به دور از هر دغدغه و نیرنگ هستند. آنان دیگر نمی‌خواهند به کوچکترین مالیاتی که در راه استواری امپراتوری سرمایه و یا تک ابر قدرتی بکار گرفته می‌شود تن در دهند.

گذشته از توده مردم امریکا، سربازان و اندامان ارتش نیز در بر کشیدن امریکا بنام بزرگترین ابر قدرت جهان انگیزه‌ای ندارند. دیگر نمی‌توان سرباز امریکایی را در راه هدفهای بین‌المللی به کشتن داد. زیرا آنان دریافته‌اند که این هدفها ساخته و پرداخته نیروهای فریب‌آفرین رسانه‌های گروهی است. این رسانه‌ها پدیده‌ها را آنطور که دلشان می‌خواهد نشان می‌دهند، نه آنطور که هستند.

بدینگونه نقش دگرگون‌ساز رسانه‌ها، جهانیان را از برداشت درست دور نگاه داشته است. از سوی دیگر ارتشی که با منش‌های سرمایه‌داری بارور شده، در جستجوی سربازی به «بازار کار» آمده و از ارزشهای مرگ در راه مام میهن تهی است. آنان با دیدن دوره‌های ویژه کارشناسی سربازی و گرفتن بهترین آموزشها در ارتش کار می‌کنند. سربازان، کارورزان و افسران در جستجوی یک «کار خوب» با آینده درخشان به ارتش روی آورده‌اند. آنان در گزینش چنین کاری به پاسداری از دموکراسی و کشته شدن در راه آزادی آنهم برای دیگران ساخته نشده‌اند.

در آستانه سده دوهزار، جهان آماده می‌شود تا به پدیده‌ای که هنوز بدرستی نمی‌شناسد روبرو شود.

اگر رهبران هوشمند همه ارزشها را در بازار فروش هر چه بیشتر فرآوردهای خود جستجو کنند و ثروت ملی کشورهای ناتوان را به یغما ببرند. بزودی خود و ملتشان نیز از آسیب «امپراطوری سرمایه» گریزی نخواهند داشت.

پانوشته‌ها:

۱- پیمان آتلانتیک شمالی North Atlantic Treaty Organization در ۲۴ اوت ۱۹۴۷ برپا شد. ابتدا در آن کشورهای بلژیک، کانادا، دانمارک، فرانسه، انگلیس - ایسلند، ایتالیا، لوگزامبورگ، هلند، نروژ، و پرتغال عضویت آن درآمدند و سپس در سال ۱۹۵۲ یونان و ترکیه، در سال ۱۹۵۵ آلمان و در سال ۱۹۸۲ اسپانیا نیز به گروه ناتو پیوستند.

۲- هانتینگتون (ساموئل) اندیشمند امریکایی می‌گوید: دوستی ویژه میان امریکا و بریتانیا نیروی بازدارنده و اهرمی است در برابر اروپای همبسته.

U. S. A, Premier Puissance Mondial

یونان، آلبانیه در شیلی، کاسترو در کوبا و... مردم سراسر آمریکای لاتین از برنامه «دموکراتیزه» کردن آمریکا برداشتی جز نوسازی خشونت زیر لوای دولتهای برگزیده ندارند.

در سراسر جهان نیز کار به همین منوال است: آمریکا برای ژاپن یک همکار زورگوست و برای مهار چین نقش‌هایی را به گردن او میگذارد که به هیچ رو خوشایند ژاپنی‌ها نیست.

آمریکا از برزیل هواداری می‌کند، چرا که در پشت سر آرژانتین جامعه اروپا ایستاده است. آمریکا، انگلستان را برای پیاده کردن سیاستهای اروپایی خود می‌خواهد.

در خاورمیانه نمایش این کاربرد از همه جا بدتر است. پس از انقلاب ایران عراق ارج بیشتری یافت. عربستان به یاری مالی عراق آمد. چون زیر پای خاندان شریف در عربستان می‌لرزید، پاکستان به میدان آورده شد. این شیوه‌ها هنوز نتوانسته ایالت متحده را به آنچه که می‌خواهد برساند. دور نوین پس از پایان جنگ عراق با ایران با کشیدن دیواری بلند به گرداگرد ایران آغاز شده است:

دست ترکیه در دست اسرائیل گذاشته شد. پاکستان در افغانستان طالبان را به قدرت رسانید. آذربایجان در فراز ایران در تنش با ایران و برای گریز از سیاستهای روسیه ابزار آمریکا در جمهوریهای آسیای میانی شده است. ترکمنستان و قزاقستان در راستای همکاریهای اقتصادی و فرهنگی با ایران زیر فشار قرار دارند.

وجدان بین‌المللی بجای وجدان ملی

فرایند این کوششها برای جا انداختن امپراطوری جهانی سرمایه است. پژوهشگر آمریکایی (ریچارد هاس Richard Haass) می‌پرسد، جهان به کجا می‌رود؟ او پاسخ خود را چنین میدهد: مدل نوین سرمایه‌داری و بازرگانی آمریکا دگرینی است فراگیر که موتور آن سود بیکرانی که سرمایه‌داران این کشور بدست می‌آورند، بکار می‌اندازد. بزرگترین کالای این بازرگانی، فرآوردهای الکترونیکی است و در پیشاپیش آن «اینترنت» راه را برای پیشبرد باز می‌کند. انگیزه سرمایه‌داری در مدل نوین از وجدان ملی به وجدان بین‌المللی گسترده می‌شود. پشت سر این گسترش سیاستهای خارجی آمریکاست که نمونه آن نقش «ناتو» در اروپا و یوگسلاوی است.

از این پس دموکراسی در اروپا نیز به مهار این وجدان درمیاید و کشورهای اروپایی در سیاست برون مرزی تنها از یک خودمختاری ساده برخوردار میشوند و در رویدادهای درجه ۲ و ۳ میتوانند نقش داشته باشند. امپراطوری نوین سرمایه، می‌رود تا کره زمین را در مهمیز خود بگیرد. دستورهای این سرمایه‌داری را غولهای رسانه‌ای به گوش سرمایه‌ای که هم اکنون برای بکارانداختن موتور این امپراطوری در رشته فرآورده‌های الکترونیکی کنار گذاشته شده، زمزمه میکند و مزایای این وضع چندان است که اروپا در خواب هم نمی‌تواند بدان دسترسی پیدا کند.

هنگامیکه اروپا با خداوندان ثروت خود چون «سرژ داسو - Dassault» با سه و نیم میلیارد دلار و «برنارد آرنو Arnaut» ۶ میلیارد دلار، «فرانسوا پینو Pinault» ۶/۴ میلیارد دلار سر به آسمان می‌ساید، آقای «بیل گیت» سرمایه‌دار تازه به دوران رسیده آمریکایی میگوید: «من هیچ ابائی ندارم که ۸۰ میلیارد دلار ثروت خود را در راه فرآورده‌های الکترونیکی به کار اندازم!»

هشتاد درصد از خونی که می‌بایست در جریان اقتصادی جهان گردش کند، در ایالات متحده است. این خون پیکره دولت جهانی سرمایه را با قدرت بدون جامعه! و یا دولت جهانی بدون ملت! سیراب می‌سازد.

هم اکنون پیشاهنگ این قدرت ندای خود را در همه کانونهای «تنش خیز» جهان بلند کرده است. هم اوست که میگوید چه دولتی می‌تواند مردم خود را سرکوب کند و از هیچکس و از هیچ نهادی صدایی بلند نشود، و چه کشوری می‌بایست در کمتر از پنج سال به شش کشور بخش گردد!... هنوز یکسال از کوشا شدن امپراطوری جهانی سرمایه نگذشته، که پیمان فراموش شده آتلانتیک بنام ابزار کارساز نقش شورای امنیت سازمان ملل را به دوش گرفت.

در دوره دوبچک از «ناتو» خبری نبود

میدانیم که ناتو پس از جنگ جهانی دوم برای رویارویی با جنگ سرد میان شوروی و کشورهای باختر سازمان یافت. گذشته ناتو در جنگهای استعماری کشورهای هم پیمان همواره سیاه بود:

* در دسامبر ۱۹۵۱ پیمان آتلانتیک شمالی «ناتو» همبستگی خود را با هم پیمان فرانسوی خویش، در جنگ با مردم هندوچین ابراز کرد. با اینهمه ناتو در پنجاه سال گذشته هرگز نتوانسته بود در برابر اتحاد شوروی دست از پا دراز کند.
* در سال ۱۹۵۶ که «ناگی» در مجارستان با پشتیبانی مردم دولت فراگیر برپا کرد و این کشور را از پیمان «ورشو» بیرون برد، ارتش شوروی در کمتر از یک هفته با سرکوبی بیدرتک دولت او را سرنگون ساخت.
* در لهستان پس از مرگ استالین، در ۱۹۵۳ و پس از کنفره بیستم حزب کمونیست، جنبش کارگری این کشور زیر چرخهای تانکهای روسی نابود گردید.
* در سال ۱۹۷۰ سرکشی کارگران لهستان را، «گومولکا» یاری ارتش سرخ در هم کوبید.

* در سال ۱۹۷۶ همبستگی دانشجویان و کارگران را نیروهای ویژه‌ای که از مسکو فرستاده شده بودند، تار و مار کرد.

* در سال ۱۹۶۸ که چکسلواکی به زهری «دوبچک» با نوآوریهای از وابستگی این کشور به شوروی کاست، ارتش سرخ «بهارپراک» را درهم شکست. در همه این پدیده‌ها از تنها جایی که صدایی بلند نشد، پیمان آتلانتیک شمالی «ناتو» بود.

این پیمان که تا دیروز نقش یاری رسانی به هم پیمانان استعمارگر خود داشت، یکباره خون انساندوستی و آزادیخواهی‌اش به جوش آمد و کمر به

تن دادن به دموکراسی یا پذیرش فروریزی رژیم اسلامی پاسخ انحصارگرایان اسلامی به آینده ایران است

بازار رقابت‌های انتخاباتی برای اشغال کرسی‌های وکالت در مجلس سرنوشت‌ساز دوره ششم شورای اسلامی در ایران داغ است. متأسفانه به دلیل روحیه دیکتاتوری و تمامیت طلبی که از ویژگی‌های فرهنگی ساختار قدرت در نظام زندگی ما بوده است رعایت نکردن قوانین و حقوق دیگران نیز به شدت رواج دارد. کانون‌های ارتجاعی قدرتمندی که در این بیست سال بعد از انقلاب با در اختیار گرفتن بنیادهای مالی و مقامات مؤثر سپاه و ارتش و بسیج و نیروهای انتظامی و دادگستری و نهادهای قضائی و امامت نمازهای جمعه و شورای نگهبان و شورای مصلحت نظام.. در زیر عباي ولایت مطلقه فقیه، جمع شده‌اند، بدون توجه به آگاهی و هشیاری فوق‌العاده مردم می‌خواهند با زور و ارباب و کشتار موقعیت و اموال باد آورده خود را حفظ کنند. این گروه به انواع وسایل و امکانات قانونی و غیرقانونی که در اختیار دارند برای حذف و محدود کردن رقبای انتخاباتی خود متوسل می‌شوند. چون اکثریت نمایندگان دوره پنجم را هنوز در اختیار دارند هر جا توانسته‌اند از خلق قوانین ضد دموکراتیک علیه آزادی بیان، احزاب، مطبوعات، کوتاهی نکرده‌اند و چه وسیله اینگونه قوانین و چه شیوه‌های غیراخلاقی و خلاف قانون، تاکنون چندین نشریه را تعطیل و چندین سردبیر و نویسنده را به زندان محکوم کرده‌اند تا صحنه رقابت را از رقبای پر قدرت هرچه بیشتر خالی نگاه دارند.

جالب است که گروه ارتجاع ابتدا جامعه ایران را که در حقیقت حق اظهار نظر و مشارکت را در سرنوشت خود دارد به دو گروه «خودی» و غیر «خودی» تقسیم کرده و گروه «غیرخودی» با منطق چماق و زور از حق مسلم شهروندی که حق کاندیدا شدن است محروم کرده است. آنچه در بالا اشاره شد نه درباره «گروه غیرخودی» که محروم است، بلکه در مورد «گروه خودی» اعمال می‌کنند! سخن از تعطیل روزنامه‌هایی به سردبیری خوئی‌ها، یار نزدیک آقای خمینی و رهبران اشغالگران سفارت امریکا در تهران و جامعه مدنی و طوس به سردبیری ایثارگران و شهید دادگان انقلاب است. از زندانی کردن آقای عبدالله نوری دست راست آقای خمینی و وزیر کابینه و معاون رئیس جمهور فعلی است. زندانی کردن شمس‌الواعظین است که در

هشت سال جنگ در جبهه می‌جنگیده و برادر از دست داده است. از محسن کدیور معمم اندیشه‌وری که برادر زن وزیر ارشاد فعلی است. دایره جنایت و پلیدی و سوء استفاده از مقام و اموال دارائی‌های کشور را این گروه چپ‌ولکر و انحصارطلب، آنچنان تنگ و تنگ‌تر کرده‌اند که دیگر به گروه‌های خودی که خارج از این حلقه فساد هستند نیز نمی‌خواهند امکان سخن گفتن بدهند. تا رفیق دوست‌ها و مسعود ده‌نمکی‌ها و صدها نفر دیگر به دلیل اموالی که چپ‌اول کرده‌اند مورد بازخواست قرار نگیرند آقای محمد یزدی رئیس پیشین سازمان قضائی و عضو فعلی شورای مصلحت نظام! که میلیاردها امکانات مالی کشور را به صد میلیون تومان خریده است در خطر پرس و جو قرار نگیرد. که از آقای مهدوی‌کنی کسی نپرسد که چگونه بیست و چهار میلیارد بدهی مالیاتی خود را به سه میلیارد تقلیل داده و آن را هم نداده‌ای؟ و اصلاً یک روضه‌خوان پیش از انقلاب چگونه در مدت بیست سال در کشوری که مردم در آتش فقر می‌سوزند به ثروتی رسیده است که بر سود یکساله آن بیست و چهار میلیارد تومان مالیات تعلق می‌گیرد؟

اما بخش دیگری از صحنه انتخابات مجلس شورای اسلامی جنگ پنهان و آشکاری است که بین همین جناح انحصارطلب با جناح چپ نظام و بین این جناح چپ با جناح راست نظام - یعنی - گروه سازندگی در پیش است. جناح چپ طرفداران نهضت دوم خرداد در عین قبول اصول قانونمندی و جامعه مدنی، شدیداً از نظر اقتصادی افکار کهنه و نادرست سرمایه‌داری دولتی را دارند. همین تفکر مالکیت دولتی که ایران را از نظر اقتصادی به فقر و عقب ماندگی محکوم کرده و پایه‌های سوء استفاده و رشوه‌گیری‌های کارمندان و مقامات دولتی را فراهم آورده است. افرادی مانند خوئی‌ها و دانشجویان توبه کرده خط امام و مهندس موسوی نخست وزیر دوران جنگ، از این قماش هستند.

گروه راست یا جناح سازندگی به سرداری «سردار سازندگی آقای هاشمی رفسنجانی، طرح اقتصادی جناح چپ را ورشکسته می‌داند. اما آنچه هم که آقای هاشمی با طرح اقتصاد آزاد غیر دولتی در دوران هشت ساله

۳- گلاسنوست Glasnost به سیاست روشن و بی‌پیرایه گفته میشود که میتواند زندگی اجتماعی مردم را نوسازی کند.

۴- پروسترویکا Perostorika نیز در زبان روسی برابر با نوسازی است که گرباچف آنرا در راه بازسازی اقتصادی و سیاسی شوروی بکار برد.

۵- کولاک Koulak به دهقان دارنده زمین می‌گویند که از راه کشاورزی و دامداری و گاهی با اجازه دادن ابزار کشاورزی و داد و ستد شهری از زندگی بهتر از سایر کشاورزان برخوردار می‌باشد. پس از رفورم ۱۸۶۱ در روسیه گروهی از کشاورزان روسی توانستند بخشی از زمین‌های نجیب‌زادگان روسی را خریداری کنند. رهبران شوروی از سال ۱۹۲۱ با کولاکها در کشمکش بودند تا سرانجام در سالهای ۱۹۳۰-۱۹۳۱ کلخوزها زمام امور روستاها را بدست گرفتند و کولاکها بسختی سرکوب شدند و صدها هزار تن از آنان به اردوگاهها در سبیری فرستاده شدند.

۶- زیگفرید Siegfried قهرمان حماسه رزمی ژرمن‌ها که چون بسیاری از اساطیر روئین‌تن بود و تنها راه چیره شدن بروی نشانه گرفتن مهره پشت او بود. حماسه زیگفرید را واگنر با اپرای نیبلونگ (طلای راین، والکوز، زیگفرید، و شامگاه خدایان) از نو زنده کرد. این اپرا با ستایش بزرگان سیاست و ادب، چون ویلهلم، لودویک و نیچه روبرو شد.

۷- زیربنای امپراتوری یوگسلاوی با بهم پیوستن امپراتوریهای صرب و کروات و اسلوانی پدید آمد، (پیر یکم و پیر دوم). پس از یورش هیتلر این کشور زیر سر فرماندهی ارتشهای آلمان و ایتالیا اداره میشد. در همین اوان از یکسو ناسیونالیست‌های یوگسلاوی به رهبری «میخالوویچ» و از سوی دیگر کمونیست‌ها به

رهبری تیتو با نیروهای آلمان و ایتالیا به جنگهای پارتیزانی پرداختند. با نزدیک شدن شکست آلمان، برتری جنبش سوسیالیستی تیتو میخالوویچ را کنار زد و جمهوری توده‌ای فدراسیون یوگسلاوی در سال ۱۹۴۵ برپا گردید.

۸- رویونیسم Revisionisme به نوسازی و بازنگری از نو به تئوریه‌ها گفته میشود که آن روی دگماتیسم بشمار می‌رود. ولی کمونیستها با برداشتی سیاسی آنرا ابزاری ساختند برای سرکوبی دگراندیشان سیاسی. نخستین کسی که به این نام کوپیده شد، «کائوتسکی» یکی از رهبران سوسیالیسم در آلمان بود. در سال ۱۹۲۵ نیز ژابوتینسکی Gabotinsky جنبشی بنام همبستگی جهانی، صیونیست - رویونیست پدید آورد که خواست آن ستیز با سیاست آشتی «وایزمن» بود. کنگره صیونیست - رویونیست در سال ۱۹۳۱ برپایی دولت یهودی را در فلسطین یکپارچه به آگاهی جهانیان رسانید.

۹- دگرگونیهای پر از نشیب و فراز کم و بیش در همه جمهوریه‌های کنونی اروپای شرقی دیده میشود. نمونه آن در رومانی گویاتر از سایر کشورهاست. این کشور از پادشاهی شارل دوم و کارول، و میشل به سلطه دولت فاشیستی مارشال آنتونسکو Antonescu تن داد. پس از جنگ یک شبه جمهوری دموکراتیک سوسیالیستی شد. پس از آن در یک کودتای خرنده در برابر خروشچف، چائوشسکو این کشور را از نو به زیرسیاست استالینی خود برد و در سال ۱۹۸۹ با تیرباران شدن چائوشسکو، دولت جمهوری رومانی هوادار باختر پدید آمد.

۱۰- «سالهایی در خانه سبز» نوشته پطروس، پطروس غالی دبیرکل پیشین سازمان ملل متحد.

۱۱- R. Debre روزه دبیره، نامه سرگشاده بر رئیس جمهوری فرانسه ۱۳ ماه مه ۱۹۹۹



جدال اندیشه با چماق

جدال اندیشه با چماق داستانی قدیمی است. داستانی به کهنگی قدمت حضور انسان بر روی کره خاکی. انسان با اندیشه زاده شد، هر چند که در آغاز صیقل ندیده و رشد نیافته. اندیشه بود که انسان را از دیگر جانداران ممتاز کرد. اما طبع حیوانی نیز همیشه با او همراه بود. اندیشه آدمی را در جهت تعالی روح و احساس، کشف رازهای طبیعت، بنیاد گذاشتن نهادهای سودمند اجتماعی، نوشتن و سرودن و آفریدن و نیز قانونمندی و نظم و دادگری پیش برد. اما طبع حیوانی نیز که خوادخواهی، انحصارگری، زیاده‌طلبی و سلطه‌جویی و زورگویی از آن می‌زاید، در تضاد با بخش اندیشگی همچنان در آدمی زنده ماند. میان این دو بخش از ساختار وجود انسان از همان ابتدای خلقت نبردی بی‌امان درگیر شد که بی‌وقفه ادامه یافت و این نبردی دائمی و پایان‌ناپذیر است.

مولانا جلال‌الدین بلخی اندیشمند و سراینده بزرگ در دفتر دوم مثنوی معنوی با اشاره به حدیثی، از آفرینش «خلق عالم» در «سه گونه» فرشته و آدمی و حیوان یاد می‌کند و درباره گونه‌ای که آدمی باشد چنین می‌گوید:

و ان سوم هست آدمیزاد و بشر
از فرشته نیمی و نیمیش خر
نیم خر خود مایل سفلی بود
نیم دیگر مایل علوی بود
تا کد امین غالب آید در نبرد
زین دو نیمه تا کد امین برد نرد

و این نبردی است که یکی از جلوه‌های آن همان جدال اندیشه با چماق است. صاحبان چماق را در واقع می‌توان نمایندگان بخش حیوانی بشریت دانست. آنها همواره اندیشه را دشمن داشته و از رشد و شکوفایی آن در هراس بوده‌اند. برای به بند کشیدن اندیشه و بازداشتن نیمه برتر آدمی از نمو و تعالی، در درازای تاریخ شیوه‌های گوناگونی از حبس و بند و شکنجه و امحاء جسمانی اندیشه و روان تا پدید آوردن فضاهای تعصب و تحجر و نابرداری به کار رفته است.

چه بسا روزگارانی که خداوندان چماق خود را فرمانروای مطلق جهان پنداشته و چنین انگاشته‌اند که اندیشه را برای همیشه به بند کشیده‌اند و دیگر هیچگاه زحمتی از جانب آن نخواهند برد. اما اندیشه نیز درگیر و دار دیرین و جاودان خود با چماق نشان داده است که بند پذیر نیست و درست در همان وقتی که صاحبان زور دور را یکسر به کام خود پنداشته و اندیشه و روان را برای همیشه سرکوفته و رام انگاشته‌اند ناگاه از جایی که هیچ انتظارش

در آن سرزمین مردم از هزاران سال پیش بارها و بارها برای پایان دادن به سلطه چماق از هر نوع آن به پا خاسته و با نثار خون و جان و فداکردن خان و مان انحصارگران قدرت را زیر کشیده‌اند تا حکومت عدل و قانون جانشین زور و چماق شود و اندیشه میدانی برای نشو و نما داشته باشد. اما هر بار شوربختانه این چیرگی دیرنپاییده و دشمنان اندیشه و شیفتگان قدرت بی‌مهار، پس از کوتاه زمانی بار دیگر بر اوضاع تسلط یافته‌اند. تاریخ ما از این گونه به پا خاستن‌ها فراوان به یاد دارد. خیزش مزدکیان در عهد فرمانروایی ساسانی، قیام‌های ابو مسلم و یعقوب لیث و بابک و افشین در دوران سلطه اعراب، جنبش اصلاح طلبی به هدایت امیرکبیر در عصر ناصر، انقلاب مشروطه در آغاز قرن حاضر و نهضت ملی ایران به رهبری محمد مصدق در آغاز دهه ۱۹۵۰ تنها نمونه‌های معروف‌تر و شناخته شده‌تری هستند.

آخرین خیزش بزرگ مردمی در کشور ما برای به پایان آوردن حکومت زور در بهمن ۱۳۵۷ روی داد. با پیروزی آن انقلاب بزرگ امیدی بزرگ نیز به فرا رسیدن روزگاری نو، روزگار چیرگی قطعی و نهایی اندیشه بر چماق در دلها فروزان شد. اما بهار زیبای آزادی که پس از آن خیزش تاریخی در ایران به گل نشست باز هم در آن سرزمین بلاکشیده عمری کوتاه داشت و دیری نگذشت که به قول خواجه شیراز «عقاب جور» بار دیگر بر همه جا بال گشود و استبدادی به مراتب کریه‌تر و خشن‌تر جانشین استبداد پیشین شد.

چماق اندیشه را در واقع می‌توان نمایندگان بخش حیوانی بشریت دانست. آنها همواره اندیشه را دشمن داشته و از رشد و شکوفایی آن در هراس بوده‌اند. برای به بند کشیدن اندیشه و بازداشتن نیمه برتر آدمی از نمو و تعالی، در درازای تاریخ شیوه‌های گوناگونی از حبس و بند و شکنجه و امحاء جسمانی اندیشه و روان تا پدید آوردن فضاهای تعصب و تحجر و نابرداری به کار رفته است.

چماق اندیشه را در واقع می‌توان نمایندگان بخش حیوانی بشریت دانست. آنها همواره اندیشه را دشمن داشته و از رشد و شکوفایی آن در هراس بوده‌اند. برای به بند کشیدن اندیشه و بازداشتن نیمه برتر آدمی از نمو و تعالی، در درازای تاریخ شیوه‌های گوناگونی از حبس و بند و شکنجه و امحاء جسمانی اندیشه و روان تا پدید آوردن فضاهای تعصب و تحجر و نابرداری به کار رفته است.

چماق اندیشه را در واقع می‌توان نمایندگان بخش حیوانی بشریت دانست. آنها همواره اندیشه را دشمن داشته و از رشد و شکوفایی آن در هراس بوده‌اند. برای به بند کشیدن اندیشه و بازداشتن نیمه برتر آدمی از نمو و تعالی، در درازای تاریخ شیوه‌های گوناگونی از حبس و بند و شکنجه و امحاء جسمانی اندیشه و روان تا پدید آوردن فضاهای تعصب و تحجر و نابرداری به کار رفته است.

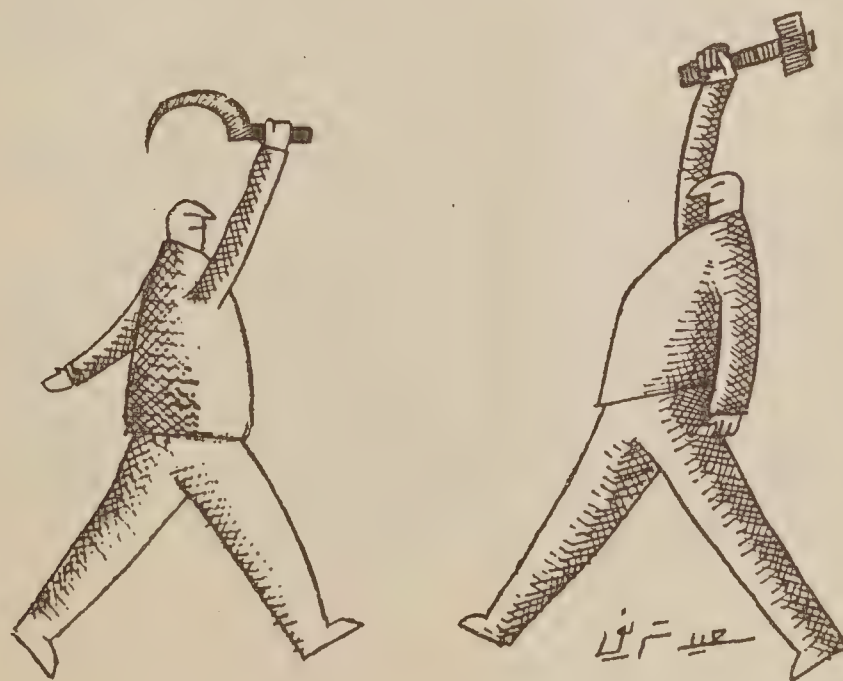
چماق اندیشه را در واقع می‌توان نمایندگان بخش حیوانی بشریت دانست. آنها همواره اندیشه را دشمن داشته و از رشد و شکوفایی آن در هراس بوده‌اند. برای به بند کشیدن اندیشه و بازداشتن نیمه برتر آدمی از نمو و تعالی، در درازای تاریخ شیوه‌های گوناگونی از حبس و بند و شکنجه و امحاء جسمانی اندیشه و روان تا پدید آوردن فضاهای تعصب و تحجر و نابرداری به کار رفته است.

چماق اندیشه را در واقع می‌توان نمایندگان بخش حیوانی بشریت دانست. آنها همواره اندیشه را دشمن داشته و از رشد و شکوفایی آن در هراس بوده‌اند. برای به بند کشیدن اندیشه و بازداشتن نیمه برتر آدمی از نمو و تعالی، در درازای تاریخ شیوه‌های گوناگونی از حبس و بند و شکنجه و امحاء جسمانی اندیشه و روان تا پدید آوردن فضاهای تعصب و تحجر و نابرداری به کار رفته است.

دلیل آگاهی سیاسی مردم ایران، هر نیروئی قادر خواهد شد که بخشی از نمایندگان خود را به مجلس بفرستد. آگاهی مردم سبب خواهد شد که «راه خاتمی» که راه ملت ایران و در حقیقت تنها راه معقول برای بهسازی اوضاع کشور بدون خونریزی و آشوب و انقلاب است، بیشترین نماینده را به خود اختصاص بدهد. اگر این پیش بینی درست باشد و با یک تحول دیوانه آسائی تغییر مسیر ندهد مجلس آینده ناچار به مصالحه سیاسی برای انجام برنامه‌های خود می‌باشد و شاید در همین مصالحه‌ها و معامله‌های سیاسی، جامعه ما بتواند با تمرینی به دردناکی بیست سال گذشته وارد اولین مرزهای یک دموکراسی قانونی لرزان و ناقص گردد که فرصت بهتر کردن و مستحکم تر کردن آن را در آینده برای نسل تازه فراهم بیاورد. امید آن است که خودخواهی‌ها و تنگ‌نظری‌ها به دلیل خطری که متوجه ریشه کن کردن نظام می‌کند، وارد اعمال قدرت نشود تا فرآیند مذاکرات و تحصیلات عادی سیاسی راه خود را باز کند. تنها در چنین موقعیتی است که نوعی دموکراسی متناسب با عقل و فهم جمعی فعلی جامعه فعال سیاسی ایران می‌تواند پا بگیرد و به آرزوی دیرین یکصد ساله قانون‌طلبی و آزادیخواهی نهضت مرفعی مردم ایران جامه عمل بپوشاند و گام به گام با پیشرفت اقتصادی کشور و آگاهی مردم و تأسیس نهادهای لازم سیاسی مانند احزاب و اصناف ملی جدا از سازمان حکومتی به تکامل خود ادامه دهد. بنابراین چون نقطه نهائی این مبارزه «خودی‌ها» به ناچار با هدف همه مردم ایران هماهنگی دارد، گروه‌هایی که به تعبیر نادرست انحصارگرایان به قدرت رسیده «ناخودی یا غیرخودی» نام گرفته‌اند بایستی در جهت دادن و به سامان رساندن این فرآیند با احتیاط و شکیبائی لازم فعالانه و صادقانه کوشش کنند. تا ۱۷ فوریه ۲۰۰۰ میلادی، روز انتخاب نمایندگان، مدت درازی نمانده است اما نقاط مهم این منظره در حال شکل‌گیری است و تصویری امیدوارکننده به نظر می‌رسد.

ریاست جمهوری خود ارائه دادند، چندان چنگی به دل نمی‌زند. زیرا ایشان بدون اینکه امنیت لازم را برای جان و مال مردم فراهم آورند، آزادی اقتصادی اعلام فرمودند. بنابراین تنها بنیادها و مؤسسات نیرومند مالی وابسته به مقامات دولتی و روحانیان بلندپایه از ارز خارجی این کشور که می‌بایستی با دقت و برنامه‌ریزی صحیح اقتصادی صرف برنامه‌های زیربنائی و توسعه و آموزش و پرورش و مدیریت و تخصص و پژوهش و واحدهای تولید خصوصی برای ایجاد کار و تولید ملی گردد، بهره بردند و ۱۱ میلیارد دلار ذخایر ارزی به علاوه ۱۶۰ میلیارد دلار درآمد نفت به درستی معلوم نیست به چه مصارفی رسیده است و از ۷۵ صد نمایی و صدها پروژه تولیدی نمایی به جز چندتا بقیه جز نامی از آنها باقی نمانده است. بالاتر آنکه آقای رفسنجانی کشور را زیر سی میلیارد دلار قرض خارجی برد که وبال گردن دولت خاتمی است و در حقیقت یکی از گرفتاریهای دولت فعلی است. یعنی آنکه برنامه غلط اقتصادی مهندس موسوی، با وجود مخارج جنگ، ایران را زیر بار قرض خارجی نبرد و بار تورم اقتصادی و گرانی را تا این اندازه بر دوش مردم نیانداخت. اما سردار سازندگی بدون داشتن مخارج جنگ و با گرفتن وام خارجی نتوانست نه در ایجاد اشتغال و نه در توسعه اقتصاد خصوصی گامی بردارد. بنابراین جای تعجب نیست اگر عبدالله‌نوری به زندان می‌رود و سپس رفسنجانی وارد میدان مبارزان انتخاباتی می‌شود تا با انتخاب شدن بر کرسی ریاست مجلس تکیه بزند و از هر قانونی که بخواهد پرونده گذشته را مورد رسیدگی قرار دهد جلوگیری کند! باز هم جای تعجب نیست که جناح راست انحصارطلب نیز با کاندیداتوری ایشان به سرعت و تعجیل موافقت کردند، زیرا برنامه آقای رفسنجانی نجات‌دهنده آنها نیز می‌باشد.

بنابراین ملاحظه می‌شود که با تمام محدودیت‌های فراهم شده موجود به



منشور ملی، ضرورت زمان

مردم ایران با فرهنگی پویا و هویتی دیرپا، قرن‌ها در بهنای سرزمین اجدادیمان با خصائل نیکوی ذاتی، زیسته‌اند و به دفعات موج‌های سهمگین سلطه‌گری را که تنها با ویرانگری و کشتار امکان یافته است با اراده ملی و هدایت چهره‌های حق طلب خنثی ساخته‌اند.

امروز نیز برآنیم تا با دریافتی واقع‌بینانه از مجموعه امکانات ملی و بین‌المللی به دور از شعار و نیرنگ و سودجویی از برگزیدگان پاک‌اندیش، راست‌گفتار و درست‌کردار راسخ‌ترین راه کارها را به منظور خروج از بن‌بست‌های موجود و رسیدن سریع به ایرانی آباد و جامعه‌ای آزاد، بکار گیریم و با وقوف کافی نسبت به موضع حساس جغرافیای سیاسی (ژئوپولیتیک) کشورمان در صحنه جهانی، ضمن ریشه‌یابی معضلات پیچیده مربوط به آن تصمیمات مناسب برای رفع مشکلاتی که در برابر مصالح ملت‌مان، سدی عظیم ایجاد کرده است، اتخاذ کنیم.

بخوبی میدانیم که جنبش‌های تاریخی ملی کشورمان از انقلاب مشروطیت تاکنون، در ترکیب درونی خود همواره با نیروهای مردمی، سائقه معنوی و طیف‌های روشنفکری هم‌آهنگی داشته است و هرگاه تناسب این عناصر اصلی، دچار نوسان بوده است آثار مثبت آن جنبش‌ها با تحریکات داخلی و دخالت‌های خارجی دگرگون شده است، چنانکه طرح مشترک براندازی خشونت‌بار دولت ملی شادروان دکتر محمد مصدق توسط مأمورین خارجی و ایادی داخلی‌شان علاوه بر دست‌نشاندهی حاکمیت، موج عدم رضایت مردمی را تا انقلاب ۲۲ بهمن ۱۳۵۷ تداوم بخشیده؛ انقلابی که حاصل تلاش مستمر سازمان‌ها و افرادی بود که بگونه‌ای پوشیده و سپس آشکارا در یک بسیج همگانی تبلور یافت، ولی چنانکه دیده شد انقلاب مزبور با از دست دادن ترکیب اولیه‌اش به سوی الویتی تک‌بعدی و جناحی سوق داده شد تا جائیکه هم‌آهنگی درونی و روابط خارجی‌اش با مشکلات عدیده فعلی مواجه گردیده است و رفع این مشکلات با پویایی مجدد همگانی و پیوند بی‌شائبه‌ی عناصر ملی ملازمه دارد.

خوشبختانه پدیده (دوم خرداد) نشانه بارزی است از اراده اکثریت خاموش مردمی که امکانات آن زمان را برای تعیین سرنوشت خویش مناسب یافته‌اند و با آراء تحول‌خواهی همچنان مصمم‌اند تا فضای اجتماعی - سیاسی باز شده را گسترده‌تر سازند و دیگر اجازه ندهند که امور کشور صرفاً با نظر رده بالا تحقق پذیرد و گروهی مسلط بجای ملت تعیین تکلیف کنند. بدین‌سان با توجه زیربنائی به روند سریع وقایع جاری کشور، ضرورت قطعی دارد که اتحاد همگانی و ائتلاف برگزیدگان، فارغ از سلیقه‌های فردی

و گروهی راه‌گشای این جنبش باشد، همچنانکه همگامی مردمی و تشکل فراگروهی جبهه ملی اول با هدایت پیشوایان مردمی به زعامت دکتر محمد مصدق، علاوه بر قطع ید بیگانه از ثروت‌های کشور حماسه‌ی ۳۰ تیرماه را آفرید.

- هنوز هم در شرایط فعلی، تحقق چنین ضرورتی با تکیه به ساختار و استفاده از تجربه مبارزاتی چندین دهه‌ی ملی‌گرائی ایران میسر خواهد شد. امید که این ضرورت فراهم آید.

نیروهای دفاع ملی در

حاکمیت مردمی

ارتش با نیروهای مسلح رکن بسیار لازم از سازمان اجتماعی کشور است و مأموریت دارد پشتیبانی هدف‌های ملی باشد. اساسی‌ترین این هدفها پاسداری از مرزهای زمینی، هوایی، دریائی و دفاع از استقلال و تمامیت ارضی سرزمین ایران است.

معیار برآورد قدرت نظامی، بستگی قطعی به استراتژی و امنیت ملی دارد تا با تحلیل دقیق سایر قدرت‌ها اعم از سیاسی، اقتصادی، اجتماعی و فرهنگی و در نظر گرفتن مسائل مهم منطقه‌ای و بین‌المللی شالوده‌سازمانی آن ریخته شود.

سیاست دفاع ملی ما در اعمال حاکمیت مردمی، بایستی براساس ایجاد یک سیستم (دفاع مداری) کارآ، با قدرت تدرک سریع و رعایت اصول برآورد شده غیر هسته‌ای، استوار گردد.

با این اعتماد که تردیدها و عدم اطمینان‌هایی مانند رودرروئی مذهبی، کشمکش‌های قومی و نژادی، مناقشات ارضی و سایر مشکلاتی که محیط‌های استراتژیک خاورمیانه و خلیج فارس و حوزه دریای خزر را احاطه کرده است، در سایه بصیرت سیاسی و ایجاد روابط حسنه مرتفع شود. امروزه، ایران که حامی و طرفدار مفاهیم اساسی آزادی و استقلال است بعنوان ملتی که در حال توسعه می‌باشد، امید دارد که سازمان ملل بر فعالیت

امروز هم که بیش از بیست و یکسال از آن رویداد شگرف می‌گذرد، در ایران ما عرصه بر صاحبان اندیشه و شیفتگان آزادی همچنان تنگ است که بود. هنوز همه جای آن خاک کهن جولانگاه چماق به دستان است که می‌زنند، می‌کشند، ویران می‌کنند، محاکمات فرمایشی برپا می‌دارند، هرکس را که بخواهند به زندان می‌افکنند و هرکس را که میل کنند به بالای چوبه‌دار می‌فرستند.

قتل ددمشانه داریوش و پروانه فروهر، کشتار نویسندگان آزاد اندیشی چون مجید شریف، محمدجعفر پوینده و محمد مختاری، تعطیل و توقیف روزنامه‌های مدافع قانونمندی و آزادی، شیخون مغول آسا به خوابگاه دانشجویان دانشگاه تهران و محاکمات خنده‌انگیزی که برای محسن کدیور و عبدالله نوری ترتیب دادند از واپسین یورشهای اردوگاه چماق به ساحت اندیشه و آزادی انسانیت بود.

اما خداوندان چماق با همه گستاخی و بی‌پروایی که یافته‌اند و احساس کاذب چیرگی که شاید به آنها دست داده است باید بدانند که این نبرد هنوز پایان نیافته است. دوستداران اندیشه و هواداران آزادی اگر چه زخم خورده و

آسیب دیده هنوز از پای ننشسته‌اند. حرکت خودجوش مردم برای دست رد گذاشتن به سینه کسی که از سوی اردوگاه زور و ارتجاع برای نشستن بر مسند ریاست جمهوری نامزد شده بود این معنی را به خوبی به جهانیان فهماند و از آن پس نیز تعرضات خونین، وحشیانه و پی در پی عوامل تیره‌اندیش تحرک و جوش خروش مردم را در مطالبه آزادی و حکومت قانون نه تنها متوقف نساخته که پر دامنه‌تر و فراگیرتر کرده است.

خبر بد برای اردوگاه چماق پشت کردن نسل جوان به آن و پیوستن دانشگاهها این نخستین کانون خردگرایی و اندیشه به صف مبارزات آزادی‌خواهانه مردم است. دیگر اینکه دژهای زور و خودکامگی و چماق‌گرایی در جهان یکی دیگر بعد از دیگری در حال فرو ریختن و زود باشد که نوبت سرزمین رنج‌دیده ما نیز فرا رسد تا همه با هم آن سروده شورانگیز حافظ را بخوانیم که:

شد آنکه اهل نظر برکناره می‌رفتند
هزارگونه سخن بر دهان و لب خاموش



دکتر حسین اشراقی

استاد دانشگاه تهران و U.C.L.A.
دارای بُرد داخلی و گوارش از آمریکا

تشخیص و درمان:

پولیپ و سرطان زوده بزرگ،
زخم معده و اثنی عشر، دردهای شکم،
بواسیر، بیماریهای کبد و کیسه صفرا،
آندوسکوپی معده و روده

540 N. Central Ave. Suite 110
Glendale, CA. 91203

(818) 500-7070

قتل احمد کسروی از دیدگاه دوستان و دشمنان *

نغمه حزب توده است در زیر چتر گارد سرخ. و «نغمه دیگری که در اینجا راه می‌افتد که کارگردان این نغمه، شخصی بود به نام سید احمد کسروی. حالا این سید احمد کسروی که بود؟ و از کجا پیدایش شد؟ این، قبلاً یک روحانی بوده که پیشنهاداتی به حوزه علمیه می‌دهد. پیشنهاداتش مورد قبول واقع نمی‌شود. بعد از لباس روحانی خارج می‌شود و قاضی دادگستری می‌شود». حضار می‌پرسند: «متن پیشنهاد کسروی چه بود؟» حاج مهدی پاسخ می‌فرماید: «از متن پیشنهادش من خبری ندارم». واضح است که حاج مهدی از کل قضیه هم خبر ندارد و احتمالاً داستان نویسنده اسرار هزار ساله را با سرگذشت کسروی قاطی می‌کند. (نگاه کنید به محمد تقی حاج بوشهری، «از کشف اسرار تا اسرار هزار ساله»، چشم‌انداز، ۶، تابستان ۱۳۶۸، صص ۲۶-۱۴).

البته خاطره‌نویسی، حاجتی به دقت ندارد! خاطره‌پرداز خود حاکم بر سخن خویش است. از ابتدا که دهان باز می‌کند به عنوان صاحب‌نظر، مطلع، متخصص سخن می‌گوید. در صلاحیت او شکی نیست. هر چه می‌گوید مهم است و اهمیت خود او هم در این است که این سخنان را می‌گوید. به این ترتیب است که «دور باطل خاطرات» پدید می‌آید: خاطره‌پرداز مهم است چون خاطره دارد و این خاطره‌ها مهم است چون به خاطره‌پرداز تعلق دارد. اینجا هم خاطره‌پرداز ما از قاعده بیرون نیست. خوب که فکر می‌کنید نمی‌دانید که روایت قره‌العینی چهارده پانزده ساله از وقایع سالهای ۲۴-۲۳ چه اعتباری می‌تواند داشته باشد؟ اعتبار اصلی «خاطرات» بیشتر در این است که خواننده را با خاطره‌پرداز آشنا می‌کند و با نگاهی که به دنیای اطرافش می‌اندازد. اما آنچه در دنیای اطراف می‌گذرد خود بهترین ضابطه است در ارزیابی گفته‌ها و ناگفته‌ها. و تنها بدین ترتیب است که «خاطره نویسی» به «بازنویسی» تاریخ نمی‌انجامد.

در گفته‌ها هم ناگفته‌ها بسیار است (مثلاً چرا حاج مهدی در سال ۱۳۳۰ از فدائیان اسلام جدا می‌شود؟ این جدائی به علت اختلاف مرد شماره یک فدائیان، نواب، با مرد شماره دو، واحدی بود؟ و چرا سو قصد به فاطمی را به مرد شماره دو نسبت می‌دهد؟ داستان خونین ۱۵ خرداد چگونه سازمان یافت؟ اصلاً جنبشی سازمان یافته بود و یا خود انگیزه؟ اگر سازمان یافته

پیش از این در شماره دوم نامه کانون نویسندگان ایران در تبیین (صص ۲۱۳-۱۷۹) شرحی درباره قتل سید احمد کسروی تبریزی نوشته بودم. در آن زمان به جزوهای که دوستان و یاران کسروی با نام چراکسروی را کشتند و درباره قتل وی انتشار داده بودند دست نیافته بودم و همچنین به یکی دیگر از آخرین آثار انتشار یافته وی: دادگاه.

اکنون غرض از شرحی که می‌خوانید بیشتر ارائه اطلاعاتی است که پس از تحریر آن سطور پیشین، از چگونگی قتل کسروی به دست آورده‌ام. نخست به شرحی که حاج مهدی عراقی در این زمینه گفته است نظری می‌اندازم و سپس از چراکسروی را کشتند و دادگاه می‌گوئیم. حاج مهدی عراقی از گردانندگان گروه «هیئت مؤتلفه اسلامی» بوده است که به همراه دیگر اعضای این هیئت، پس از قتل حسنعلی منصور بازداشت گردید و در محاکم نظامی آن زمان محاکمه و محکوم شد و تا آزادی در بهمن ۱۳۵۴، در زندان ماند. در زمان اقامت آقای خمینی در پاریس (پائیز ۱۳۵۷)، وی هم به پاریس می‌آید تا به خدمت مراد دیرینه خود کمر ببندد. در این ایام است که گروهی از جوانان دانشجوی، از وی می‌خواهند که از آنچه دیده است و کشیده است و بر وی و بر کشور رفته است سخن بگوید. دستگاه ضبطی است که در برابر است و نواری که در آن می‌چرخد و سخنان را ضبط می‌کند. اکنون متن «پیاده شده» آن نوارهاست که با عنوان ناگفته‌ها، خاطرات شهید حاج مهدی عراقی به کوشش محمود مقدسی، مسعود دهشور و حمیدرضا شیرازی انتشار یافته است (تهران، رسا، ۱۳۷۰، ۲۹۲ صفحه).

حاج مهدی عراقی از یاران و همراهان نواب صفوی بوده است. با خواندن این ناگفته‌ها در می‌یابیم که اگر فدائیان اسلام نبودند ایران و جهان در هر حال اسلام چهره دیگری می‌یافت. حاج مهدی متولد ۱۳۰۹ شمسی است و بنابراین در زمان قتل کسروی، قره‌العینی بوده است پانزده ساله و در دوران ملی شدن نفت، نوجوان و جوانی نه بیش از بیست و بیست و یکی دو ساله. با همه این، چنان از فتوحات نواب و نوایان سخن می‌گوید که خواننده در می‌ماند. از جمله این فتوحات، البته قتل کسروی است. این قسمت خاطرات، چه آسمان و ریسمان غریبی است: «پس از شهریور بیست، نغمه‌هایی علیه اسلام به راه می‌افتد» و البته به ابتکار قدرتهای خارجی. «یکی

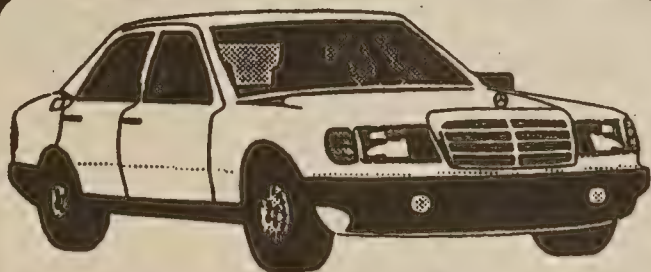
خود، دایر بر حفظ صلح و امنیت و کاهش تنش‌ها در روابط بین کشورهای منطقه‌یی حساس خاورمیانه بیافزاید و مردم ایران با تمام توان پشتیبان این حرکت‌های سازمان ملل می‌باشند.

از طرفی، در این زمان، توسعه‌ی سلاح‌های نو پیوستگی ارتش را با علم و تکنولوژی بیشتر کرده است به نحوی که نه تنها بهترین دانشمندان به صحنه صنایع نظامی کشیده شده‌اند بلکه پیشرفت‌های علمی و فیزیک هسته‌ای، شیمی آلی و کاربرد وسائل پیچیده‌ی ارتباطی اکثراً تحت قیمومیت ارتش‌ها قرار گرفته‌اند. تا هنگامیکه اینگونه ابداعات در زندگی ملتها چنین دامنه‌دار و سرنوشت‌ساز نبود، استراتژی، هنر سرفرماندهان نظامی در رهبری عده‌ها می‌بود ولی تحولات گسترده امروز، هدایت دفاع ملی را در شعاع مسئولیت بالاترین رده سیاسی قرار داده است.

بر مبنای چنین واقعیتی زامداران کشور به منظور ادامه حیات ملی و دوام حراست مملکت، باید هر چه بیشتر به دانش روز و تهیه طرح‌های استراتژی ملی آشنا منجهز باشند. هرگونه نقصی در این زمینه، موجبات ضعف حاکمیت

و بی‌اعتباری ملت، و تشدید عقب‌ماندگی کشور را فراهم می‌سازد. بدیهی است هیچگونه طرح دفاعی، بدون مشارکت عمیق و بنیادی مردم، در برابر تهاجم نظامی، استکباری و فرهنگی بیگانه، قابل اجرا نخواهد بود، زیرا مردم مدافعان اصلی و واقعی سرزمین، آرمان و حکومت خویشند. بدین سبب آموزش و پرورش پرسنل نظامی و انتظامی بایستی با موازین مردمی هم‌آهنگ گردد زیرا به زعم ما، ارتش در اختیار ملت است و تابع دولتی است که آن دولت قطعاً و حتماً مبعوث اکثریت مردم باشد.

ملت ایران براین اعتقاد پای می‌فشرد که ارتش ابزار کار شخصی نیست و بدین سبب هرگونه مداخلات نیروهای مسلح را که سبب تسلط دستگاه حاکمه بر مردم باشد منافعی با مصالح کلی میداند. در عین حال به مقام شامخی که ارتش در حفظ استقلال و حاکمیت ملی دارد ارج می‌نهد و در این امر تأکید دارد که حقوق و مزایای سربازان و درجه‌داران و افسران شریف و دلیر و فداکار ایران باید کاملاً محفوظ بوده و نسبت به سطح زندگی آنان توجه خاص مبذول شود.



تعمیرگاه ابی اتومسترز ABY AUTO MASTERS

تعمیر انواع اتومبیل‌های اروپائی، آمریکائی، ژاپنی
بنز • بامو • فولکس‌واگن

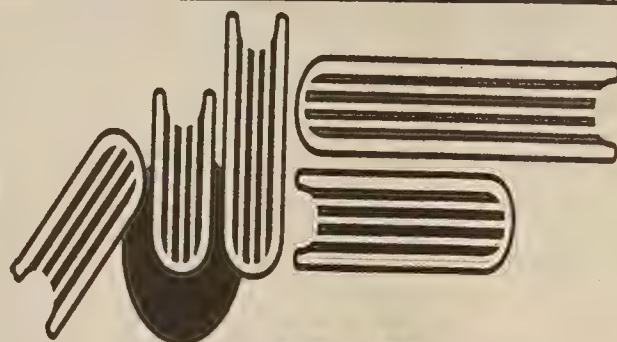
تون آپ - ترمز - کلاچ - لاستیک - ترنس میشن
تعمیر کولر - تعمیرات الکتریکی - تعویض روغن

ما رضایت شما را تضمین می‌کنیم

بهنام و بهکام نیک‌آئین

310-395-0914 310-395-0915
FAX: 310-451-0834

1218 SANTA MONICA BLVD., SANTA MONICA, CA 90404



کلبه کتاب

Kolbe Ketab

1518 Westwood Blvd.
Los Angeles, CA 90024
Tel: (310) 446-6151

نشانی: لوس آنجلس، وست وود، شماره ۱۵۱۸
تلفن: (۳۱۰) ۴۴۶-۶۱۵۱
فکس: (۳۱۰) ۴۴۶-۶۱۴۱

در یک روز بعد از ظهر، کسروی که ساعت ۵/۱ الی ۲ بعد از ظهر به طرف خانه‌اش می‌رفته است، در میدان حشمت‌الدوله (سید) هدف گلوله‌اش قرار می‌دهد ولی، چون اسلحه‌اش خیلی قراضه بوده، گلوله اول را که می‌زند، گلوله دوم گیر می‌کند توی آن، هر چه تکانش می‌دهد گلوله در نمی‌رود. خلاصه، می‌پرد کله کسروی را می‌گیرد و با ته هفت تیر توی سر و کله‌اش می‌زند، که بعد هم پلیس می‌رسد، می‌گیرد و او را می‌برد به شهربانی. کسروی می‌رود مریضخانه، اما چند روزی می‌ماند و از مریضخانه خارج می‌شود و طوری نمی‌شود (همانجا، ص. ۲۷-۲۶).

این سوء قصد به کسروی در روزنامه‌های آن زمان هم منعکس می‌شود. مطلعی از همکاران آن زمان رهبر می‌گفت:

در میان گردانندگان روزنامه هم این خبر هیجان و نگرانی فراوانی برانگیخت. رهبر، روزنامه روزانه حزب توده بود. ایرج اسکندری مرا خواست و گفت به بیمارستان برو و از کسروی مآووقع را پیرس تا در روزنامه چاپ کنیم. من هم راهی بیمارستان شدم. بیمارستان در خیابان حافظ بود. یعنی نزدیک اداره روزنامه که در خیابان فردوسی بود. به بیمارستان که رسیدم گفتم می‌خواهم کسروی را ببینم. دوستانش رفتند و به او گفتند و همینکه فهمیده بود که از روزنامه رهبرم گفته بود بیاید. بر تخت خوابیده بود با سر و کله‌ای پیچیده در نوارهای سفید پانسمانی. تمام جریانات را به دقت گفت و من هم نوشتم. آهسته، آهسته میگفت که همه را بنویسم. مثل این بود که اسکندری را می‌شناخت. گفت مطلب را بازخوانی کردیم دیدیم حاجت به دستکاری هم ندارد. دقیق، روشن و بی‌حرف و سخن زیادی. عین مطلب را در رهبر چاپ کردیم. البته اعتراض روزنامه‌ها هم بود.

پس اگر بخواهیم شرح مآووقع را از زبان خود کسروی و با کلمات وی بشناسیم باید روزنامه رهبر را پیدا کنیم و در شماره‌های پس از هشتم اردیبهشت ۱۳۲۴، متن این مصاحبه را بخوانیم (نگاه کنید به ضمیمه، سند شماره ۳).

در هر حال نواب را دستگیر کرده‌اند چرا که به کسروی سوء قصد کرده است:

خوب، این سرو صدا می‌پیچد توی محافل مذهبی، از داخل و خارج توسط آخوندها و محافل مذهبی فشار می‌آورند و به دولت. دولت هم در وضعی نبوده که بتواند عجالتاً مقاومت بکند.

در حدود دو ماه سید آنجا می‌ماند و بعد هم با قید کفیل او را آزاد می‌کنند. سید وقتی بیرون می‌آید به فکر این می‌افتد که یک محفلی، یک سازمانی، یک گروهی، یک جمعیتی را به وجود بیاورد برای مبارزه. این فکر به نظرش می‌آید که از وجود افرادی (من) باید استفاده بکنم. که تا الان این افراد مخل آسایش محلات بوده‌اند، مثل اوباشها که توی محلات هستند، گردن کلفتها، لاتها، به

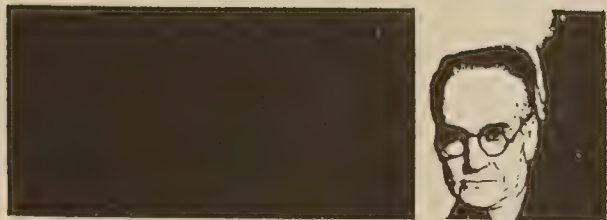
حساب آنها که عربده کشهای محلات بوده‌اند... دوستانی که به دور مرحوم نواب جمع شده بودند، اکثر آنها مرحله اول از این جور افراد بودند ولی مراحل بعدی بچه‌هایی بودند که نسبتاً متدین بودند. از خانواده‌های متدین بودند. بعد از اینکه این جمعیت را ایشان به وجود آورد اولین کارش باز زدن کسروی بود. در تاریخ ۲۳ یا ۲۴ اسفند ماه سال ۱۳۲۴... (همانجا، ص. ۲۷).

و البته نه ۲۳ و نه ۲۴. این هم کژ گفتاری دیگری است چرا که قتل کسروی در بیستم اسفند صورت می‌گیرد. به این نحو است که گوینده ناگفته‌ها جریان قتل کسروی را بیان می‌کند:

چهارتا از برادران به نام سید حسین امامی، سید علی امامی، جواد مظفری و علی فدائی، در موقعی که شکایتی شده بود علیه کسروی در دادگاه، در دادگستری باز پرس احضار کرده بود کسروی را، او با منشی‌اش و گارد محافظش می‌آید در دادگستری. البته، از طرف نیروهای انتظامی هم دادگستری در محاصره بود که یک وقت حادثه‌ای برای کسروی رخ ندهد. یکی دوتا از برادرها که در ارتش بودند از این موقعیت استفاده می‌کنند، موقعی که کسروی می‌رود داخل اتاق بازپرسی بشود، اینها از لباسهایشان استفاده می‌کنند می‌آیند مأمور در اتاق بازپرس را رد می‌کنند، میگویند شما نمی‌خواهید اینجا بایستید، بروید. اینها که وقتی رد می‌شوند و می‌روند، این چهار نفر هم می‌آیند توی اتاق. خود آن افسرها هم می‌روند. می‌روند توی اتاق؛ خلاصه‌اش شروع می‌کنند حمله کردن به کسروی، دو تیر به او می‌زنند، آن منشی می‌آید تیراندازی بکند که یک تیر هم می‌زند به منشی. البته، باز پرس حالش به هم می‌خورد و غش می‌کند، می‌افتد پشت میز. چون محوطه کوچک بوده، اینها از اینور و از آنور که رفته، آن دو سه تا برادر دیگر هم با چاقو به او حمله می‌کنند، یک تیر هم می‌خورد به پای یکی، یک چاقو هم می‌خورد به دست یکی از خود بچه‌ها. وقتی خاطر جمع می‌شوند که کسروی کشته شده است از اتاق بازپرس می‌آیند بیرون و شروع می‌کنند به تکبیر و الله اکبر گفتن توی محوطه دادگستری، کسی هم جرأت اینکه بیاید جلو را اصلاً نمی‌کند. رعب و وحشت سرتاسر دادگستری را گرفته بود. از دادگستری می‌آیند پایین یک درشکه‌ای دم در دادگستری بود.

حضور: فرمودید که گارد نظامی آنجا را محاصره کرده بود (چطور آنها داخل محوطه می‌شوند)؟

حاج مهدی عراقی: خود محوطه دادگستری یک پلیس دارد، آن پلیس قبلاً آمده بود آن قسمت را محاصره کرده بود. این بچه‌ها که می‌آیند، افسر شهربانی بودند دیگر، می‌آیند اینها را رد می‌کنند و این چند تا پلیس را رد می‌کنند، این پلیسها که رد می‌شوند، اینها هم از اینور از در می‌آیند بیرون. درشکه‌ای که به حساب آنجا بوده به درشکه‌چی می‌گویند که ما را برسان بیمارستان. درشکه‌چی می‌ترسد، این قیافه را با این بساط خون می‌بیند، می‌ترسد. یکی از آنها می‌نشیند



بود، که همه قراین چنین حکم می‌کند، برای چه کاری؟ کسب قدرت؟ به وسیله چه کسی؟ تیمسار بختیار؟ خمینی آن زمان؟ و یا... شاید حاج مهدی ازین قضایا خبری نداشته باشد اما می‌بایست حتماً از چگونگی آزادی خود از زندان آریامهری در بهمن ۱۳۵۴، پس از شرکت در مجلس «آریامهر!» سپاس، سپاس»، که خبر داشته باشد! و هم کژگفته‌ها. نمونه کژگفتاری، آن سخنها درباره کسروی است. و در همین زمینه باز هم می‌توان نمونه‌های دیگری را به دست داد. شرحی که از زندگی نواب می‌نویسد با آنچه در منابع دیگر می‌نویسند (نگاه کنید به: درباره قتل کسروی، یاد شده، صص. ۸۹-۱۸۷۰) متفاوت است. وی می‌گوید که نواب در خرداد ۲۲، دبیرستان صنعتی را تمام می‌کند و به استخدام شرکت نفت در آبادان در می‌آید و شش ماهی در آنجا کار می‌کند و در ضمن طبقه کارگر را هم علیه انگلیسها تحریک و تهییج می‌کند: یک انگلیسی کارگری را کتک می‌زند. نواب هم خشم کارگران را سازمان می‌دهد و می‌گوید «باید مقررات قصاص اسلامی را پیاده کنیم» و «صاحب» را بیاوریم و کتک بزنیم. کار بالا می‌گیرد. نیروی پلیس و ارتش که «از پیش در آن حوالی آماده شده بود» دخالت می‌کند. چند تا تیر هوایی می‌زنند و چند نفر را می‌گیرند «اما سید ازین وسط فرار می‌کند» و «شبانہ با یکی از قایقها یا لنجها از آبادان به طرف بغداد می‌رود و آنجا هم می‌رود به نجف». در نجف با کتاب کسروی آشنا می‌شود و از «علامه امینی صاحب الغدير» و «حاج آقا حسین قمی» نظر می‌خواهد. این دو حکم ارتداد را صادر می‌کنند. سید هم اسباب و اثاث را جمع می‌کند و راه می‌افتد به سوی تهران. چون خرداد ۲۲ دیلم گرفته است و شش ماهی هم در آبادان مانده است و بعد به نجف رفته است. پس اوائل پائیز ۲۲ به بغداد رفته است و چون در ۸ اردیبهشت ۱۳۲۴ در تهران به کسروی حمله میکند بنابراین باید در اواخر سال ۱۳۲۳ به ایران بازگشته باشد. پس به روایت حاج مهدی، اقامت نواب جوان در حوزه علمیه نباید از یکسال بیشتر شده باشد. در چنین زمان کوتاهی، چه توشه‌ای از علوم معقول و منقول فراچنگ آورده است؟ اینکه «حرف عله سه بود ای طلبه یاء واو و الف منقلبه»؟ البته که اشکالی نیست چرا که «یکشنبه ره صد ساله می‌رود»... (این روایت از زندگی نواب، با آنچه در مقاله پیشین آمد یکسره متفاوت است. آنجا به ما گفته بودند که نواب تحصیلات متوسطه را در دبیرستان صنعتی تهران ناتمام گذارد و پس از شهریور ۲۰ عازم نجف شد که تحصیلات حوزه‌ای کند و تا نیمه دوم سال ۱۳۲۳ که برای اجرای حکم قتل کسروی عازم ایران می‌شود، در همانجا می‌ماند. کدام یک از این دو روایت به صحت قرین است؟ الله اعلم بالصواب).

نواب که به تهران می‌رسد، نخست می‌خواهد با بحث و گفتگو کسروی را به صراط مستقیم هدایت کند. حاج مهدی از مباحثات نواب با کسروی در باشگاه کسرویگرایان چنین صحبت می‌کند:

کسروی کلویی داشت در خیابان حشمت‌الدوله. یک روز (نواب) تنها می‌آید کلوپ کسروی. البته ساعت ۲-۱/۵ بعد از ظهر بود.

وقتی می‌آید و می‌بیند که آنجا یک محوطه‌ای است که یک تعدادی دارند والیال بازی می‌کنند و تعدادی پینگ پنگ بازی می‌کنند. چهارپایه‌ای که داور روی آن ایستاده بود. داور را از روی چهارپایه پائین می‌آورد و خودش می‌رود روی چهارپایه می‌ایستد... سوت را از دست آن می‌گیرد. یک سوتی می‌زند و بچه‌ها جمع می‌شوند. می‌گوید: «بچه‌ها من آمده‌ام اینجا با شما سخنی دارم، حرفی دارم... ما تنها به وجود نیامده‌ایم که بخوریم و بخواییم و تولید نسل کنیم... آیا درست است که شما نیروی فعال جامعه ما... به این مسائل هیچ فکر نکنید و بیائید اینجا و آزادانه مشغول بازی شوید؟»... بعد می‌گوید: «شنیده‌ام فردی به این نام مطالبی دارد که بهترین نیروهای فعال این جامعه ما را از جامعه جدا کند!» (مهدی عراقی، یاد شده، صص ۲۵-۲۳).

پس بیاید با من بحث کند. می‌گویند عصری می‌آید. عصر کسروی می‌آید و مباحثه آغاز می‌شود. بالاخره پس از چند روزی (همانجا، ص ۲۵) می‌بیند فایده ندارد.

سید آخرین روزی که از جلسه می‌آید بیرون می‌گوید «من به تو اعلام می‌کنم که از این ساعت من وظیفه‌ام نسبت به تو تغییر می‌کند و از طریق دیگری با تو برخورد می‌کنم» (همانجا). می‌رود پهلوی یکی دو نفر از روحانیون بلکه بتواند پولی از آنها بگیرد و اسلحه‌ای تهیه کند ولی نمیتواند (یعنی چه؟ این روحانیون کیستند که پول نمی‌دهند تا حکم الهی اجرا شود؟ حاج مهدی خط امام! افشا کن! افشا کن! افسوس که این نکته هم ناگفته می‌ماند) تا برخورد میکند به یک روحانی که پیشنهاد مسجد خیابان اکباتان بود. پدر او به نام آشیخ حسن طالقانی که الان پسرش تو مسجد ظهیرالاسلام، آنجا پیشنهاد است، ۶۰۰ تومان پول می‌خواهد، آنهم می‌فرستد دو تا از کاسبهای محل می‌آیند یکی ۳۰۰ تومان از هر کدام می‌گیرد می‌دهد به دست سید. سید ۶۰۰ تومان را می‌گیرد، می‌آید آبادان... چهارصد و پنجاه تومان آن را می‌دهد یک اسلحه می‌خرد برمی‌گردد (همانجا، ص ۲۶).

تا ۸ اردیبهشت ۱۳۲۴ می‌رسد (و نه ۲۳ اردیبهشت که حاج مهدی به اشتباه می‌نویسد):

جمعیت آزادگان. اما به راستی، «چرا کسروی را کشتند؟»

دوستان کسروی می‌نویسند: «علت کشته شدن کسروی را بیشتر چنین فهمیده‌اند که چون دعوی پیغمبری کرده و قرآن را سوزانیده، با اسلام مخالفت نموده بود برخی ملایات و متعصبین نادان دست به هم داده او را مکشتند. ولی اینها راست نیست» (م. ک. آزاده، یاد شده، ص ۸۱) م. ک. آزاده که نخست در کتاب خود خلاصه‌ای از افکار و عقاید کسروی را بیان می‌دارد (ص. ۸۱-۱) از این پس می‌کوشد تا به تهمتهای بزرگی که به کسروی روا داشته‌اند تا قتل او را توجیه کنند پاسخ دهد (ص ۸۹-۸۱). این «تهمتهای بزرگ» عبارتند از مخالفت با اسلام، سوزاندن قرآن و دعوی پیامبری. آزاده می‌نویسد که کسروی «با دلایلی زیان‌شعر و شاعری، مادیگری، صوفیگری و کیشهای گوناگون را از بهائیگری و شیعیگری و مانند اینها بیان نموده و تاریخچه پیدایش هر یک را شرح داده و همه را بیدینی و مخالف اسلام حقیقی دانسته است» (همانجا، ص ۸۱) وی با «مادیگری و اروپائیگری» مبارزه کرده است و «علیه خدانشناسی جنگیده و نام خدا را بلند گردانیده است».

انتقاد کسروی از اروپائیگری خاصه با مقالاتی آغاز شد که در شماره‌های اسفند ۱۳۱۱ شفق سرخ، روزنامه‌ای که به مدیریت علی دشتی منتشر می‌شد، به چاپ رساند. این مقاله‌ها نقدی تند و تلخ از غرب و تقلید از غرب بود که در آن زمان واکنشهایی برانگیخت و بحثی به راه انداخت. در همان روزنامه، علی دشتی پاسخی نوشت (۱۳۱۱/۱۲/۲۰) و پس از این پاسخ هم، لبقوانی پاسخ دیگری نوشت. مقاله‌های کسروی بعدها در کتاب آئین گردآوری شد که این کتاب بارها چاپ و تجدید چاپ شده است و از نخستین نوشته‌های انتقادی ایرانیان است درباره فرهنگ و تمدن غرب و درباره مباحثی که امروزه با اصطلاح «غربزدگی» عنوان می‌شود.

م. ک. آزاده در فروردین ۱۳۲۵ می‌نویسد:

جز جوانان کمسال دیگران به یاد دارند در سیزده و چهارده سال پیش که کسروی به کار برخاست نام دین در همه محافل مسخره بود و حتی بسیاری از عمامه به سرها نیز برای اینکه خود را روشنفکر نشان دهند دین و خدا را مسخره می‌کردند و از خود بیدینی نشان می‌دادند. همانروزها، روزنامه‌ها بیشتر مردم را به مادیگری و خدانشناسی سوق می‌دادند. در همان هنگامها یکی از روزنامه‌ها با چاپ کردن و پراکندن این شعر «جار زد آن جارچی مسخره، کالدنیا مزرعة‌الآخره» به پیغمبر اسلام توهین کرد و هیچیک از این علماء امت و حفظه دین جز هیاهو نتوانستند کاری انجام دهند. در چنین هنگامی که این ملایان درمانده بودند و بیشترشان دم از بیدینی و خدانشناسی می‌زدند کسروی برخاست و نخستین گامش این بود که با خدانشناسی نبرد. نام خدا را بلند گردانید، معنی دین را روشن کرده و به ویژه ارج اسلام را چنانکه بود به همگان شناسانید. به کسانی که براسلام حمله می‌کردند و بیچارگی ایران و ایرانیان را به گردن اسلام می‌انداختند پاسخهای دندان شکن داد و آنان را به جای خود نشانید. (پیشین،

ص. ۸۲).

تهمت بزرگ دیگر «تهمت قرآنسوزانی» است. در صورتیکه او نه تنها قرآن را نسوزانیده بلکه همه جواز قرآن به احترام یاد کرده، و ارج آن را بیش از دیگران دانسته است» (همانجا). اما آنچه حقیقت دارد کتابسوزان است: هر ساله در روز یکم دیماه کسروی و همراهانش گرد می‌آمدند و هر چه کتاب و نوشته بدآموز داشتند به آتش می‌کشاندند و این روز را «روزبه کتابسوزان» و یا «عید کتابسوزان» می‌دانستند. آنچه م. ک. آزاده در این زمینه می‌نویسد ارزش خواندن و اندیشیدن دارد:

راستی اینست که او قرآن را نسوزانیده، لیکن کتابهایی را که برخلاف دین و اخلاق نیک بوده و به توده زیان میرسانیده می‌سوزانیده است. چگونگی آنکه پس از نبرد سختی که با خدانشناسی و مادیگری کرد به مبارزه با کارهای بیهوده و اندیشه‌های زیانمند دیگر پرداخت. از آن جمله با شعر پیشگی و شربافی بیهوده نبرد سختی کرده و برای اینکه زیانمندی کتابهای شعری را نشان دهد و هم آیینی برای نابود کردن کتابهای زیانمند گذارد روز یکم دیماه هر سال را روزبه (عید) کتابسوزان گردانید و در آن روز هر چه از اینگونه کتابها همراهان او داشتند می‌آوردند و به آتش می‌کشیدند و با این کار خود خانه خود را از کتابهای زیانمند پیراسته و پاکی خود را از اندیشه‌های پوسیده و زیانمندی که در اشعار است نشان می‌دادند (این کار را پس از این هم می‌کنند و هر سال کتابهای زیانمند را به آتش می‌کشند) این کار را می‌کردند تا مخالفت خود را با دسته پلیدی که دست سیاست پلید در این کشور پدید آورده است نشان دهند و توده جوان و با سواد کشور را که ناآگاهانه به دام بدخواهان خود افتاده بودند به تکان آورند و بیدار کنند.

در اینجا باید به خوانندگان یادآور شوم که در همان روزها که کسروی به نبرد با شاعر پیشگی و شربافی پرداخت نقشه بدخواهانه «کمپانی خیانت» (بعداً روشن خواهیم کرد) درست و باگرمی بسیار به کار بسته می‌شد. یعنی در نتیجه کوششهایی که از پیش به کار برده بودند، لندیشه و آمال مردم، به ویژه طبقه جوان و درس خوانده، در پیرامون شعر و شاعری و ادبیات دور می‌زد. «ادبیات» هم مانند «تمدن» یک کلمه مبهم و ابزار دست فریبکاران خیانت پیشه شده بود و توده باسواد را سخت بدان مشغول می‌داشت. انجمنهای ادبی در تهران و دیگر شهرها برپا شده و آوازه خود را با صد تجلیل به گوشها می‌رسانیدند. شعر و شاعری ارجمندترین هنرها شناخته می‌شد. برای شعرای گذشته جشنهای هزارساله و هفتصدساله می‌گرفتند و چه عنوانها و ارجها که به آنان می‌دادند.

با این کارها دلهای جوانان ناآزموده نامجو را به تکان آورده و همه را به شاعری و شربافی می‌کشانیدند و آنان را از کوشش در راه دانش و هنرهای سودمند باز می‌داشتند.

کسروی از این نقشه بدخواهانه آگاهی یافته و زیان بزرگ آن را



حدادپور (متولد ۱۴ مرداد ۱۳۰۱) که در این روز به عنوان محافظ کسروی در قتلگاه حضور دارد جوانی است اهل اهواز. اوائل شهریور به تهران آمده است. البته از معتقدان کسروی است. در کانون آزادگان، در دفتر کوشاد تهران (کمیته اجرائیه مرکز) با سمت دفتردار به کار مشغول می‌شود.

صبح دوشنبه هم حدادپور مشغول کار می‌شود. ساعت ۹/۳۰ مطلع می‌شود که آقای کسروی ساعت ۱۰ بیرون خواهند رفت. ساعت ۱۰ می‌رسد. اتومبیل دم کانون آزادگان آماده می‌شود. شادروان کسروی با دو تن از آزادگان از در بیرون می‌روند که به اتومبیل نشینند. حدادپور کار را گذاشته با آنها می‌رود. اتومبیل به راه می‌افتد. ایرانشهر (حشمت‌الدوله) و پهلوی و سپه و خیام (جلیل آباد) را می‌پیماید. به جلو کاخ با عظمت (!!) دادگستری می‌رسد. اتومبیل می‌ایستد. پیاده می‌شوند. از پله‌ها بالا می‌روند. به اتاق شعبه ۷ بازپرسی می‌رسند. شادروان کسروی به اتاق بازپرسی وارد می‌شود چه وارد شدنی که بازگشتی در پی نداشت!

حدادپور دم در بیرون از اتاق در راهرو قدم می‌زند. هنگامی که شادروان کسروی وارد اتاق بازپرسی (یا به قول روزنامه ایران ما «قتلگاه») می‌شود چون دو سه زن در آنجا بازپرسی می‌شدند، بازپرس از ایشان خواهش می‌کند که بنشینند تا کار آنها تمام شود. او هم می‌نشیند. دیری نمی‌گذرد که (چنانکه بلیغ بازپرس شعبه ۷ می‌گوید) چند تن وارد اتاق می‌شوند. اسلحه گرم از جیب و کاردهای بلند از بغل درمی‌آورند، محمد علی امامی - آن «مسلمان» (!!) غیرتمند (!!) - به کسروی «بیدین» (!!) و «سوزاننده قرآن» (!!) حمله‌ور می‌شود. با اسلحه گرم به سوی او تیر می‌اندازد. کاردها هم به کار می‌افتد. و او را - کسروی را - بی آنکه مهلت کمترین دفاعی داشته باشد می‌کشند، شهید می‌کنند.

حدادپور که سر و صداها را می‌شنود تصمیم می‌گیرد که وارد اتاق شود... به اتاق بازپرس در می‌آید. درمی‌آید که آن پست نهادان را از عمل وحشیانه‌شان باز دارد. ولی از در درآمدن همان بود و هدف ضربه کارد گردیدن همان... و جان سپاردن همان...

جوان غیرتمند چون وارد اتاق می‌شود سید حسن امامی بیدرنگ با کارد به او حمله کرده سه ضربه می‌زند و در خونش می‌غلتاند. بدینسان حدادپور (هم) کشته می‌شود (م. ک. آزاده، یاد شده، ص. ۱۰۷-۱۰۶).

اینهم روایت دوستان کسروی، کمیته اجرائیه مرکز (کوشاد تهران)

بغل سورتچی (درشکه‌چی)، خلاصه این افسار اسب را از دست سورتچی می‌گیرد، سه تا از آنها هم عقب می‌آیند می‌روند به طرف بیمارستان سینا، وقتی می‌روند توی بیمارستان برای پانسمان، رئیس بیمارستان می‌بیند وضع اینها عادی نیست، یک تلفن می‌کند به شهربانی و می‌گوید چهار نفر آمده‌اند اینجا یک همچنین جوری هستند. خبر به دادگستری هم که می‌رسد متوجه می‌شوند که همینها هستند. می‌آیند می‌روند بیمارستان سینا آنها را دستگیر می‌کنند و می‌آورند به شهربانی. خوب این چهار نفر اعتراف می‌کنند به کشتن اینها.

بعد، مرحوم نواب حرکت می‌کند به شهرستانها و از شهرستانها به نجف، که علمای شهرستانها و علمای نجف (تهران) مرتب تلگراف می‌زنند به دولت مرکزی و فشار می‌آورند برای آزادی اینها. نتیجتاً با مشورتی که قضات دادگستری می‌کنند، این می‌شود که تعدادی بروند آنجا به عنوان شریک جرم، که تعداد اینها بیاید بالا، که وقتی هم بروند دادگاه مثلاً یکی دو ماه، یکی سه ماه حبس برای آنها بنویسند. چهارتا چهارتا می‌روند آنجا خودشان را معرفی می‌کنند، می‌گویند ما بودیم، نشانی هم می‌دهند. عین نشانی هم برای همدیگر که ما بودیم این کار را کردیم که در حدود صد یا صد و خرده‌ای نفر می‌شوند. وقتی هم آنها را می‌برند به دادگاه به هر کدام سه ماه، و چند روز (به آنها) حبس می‌دهند و از زندان می‌آیند بیرون.

بعد از این که بچه‌ها از زندان مرخص می‌شوند، مرحوم نواب به این فکر می‌افتد که بهتر است من بروم در عشایر و بتوانم از وجود عشایر استفاده بکنم. به قول امروزها بزوم چریک روستا درست کنم. بروم از دهات و عشایر، آنجا بتوانم یک عملیاتی انجام بدهیم. بچه‌های آنجا را بتوانیم تربیت کنیم و از آنجا حرکتی بکنیم برای مثلاً گرفتن دولت و از این حرفها. (پیشین، ص. ۲۸-۲۶)

به این ترتیب است که جوانی ۲۱ ساله «چریک شهری» تشکیل می‌دهد و کسروی را که نیروهای انتظامی حراست می‌کردند (!) به قتل می‌رساند و سپس می‌رود چریک روستایی درست کند «مثلاً برای گرفتن دولت و از این حرفها»!

قتل کسروی در زمان حکومت قوام پیش می‌آید. قوام در ۷ بهمن ۱۳۲۴ سرکار آمده است. مسئله آذربایجان مطرح است و شورویها هم که ارتش خود را از خاک ایران بیرون می‌برند نفت هم می‌خواهند. حکومت پیشه‌وری هم که به یاری سپاه سرخ آمده است در اندیشه تجزیه خواهی و «استقلال طلبی» است. قوام سرکار نیامده، برای مذاکره با شوروی و حل مسئله آذربایجان عازم مسکو می‌شود.

قتل کسروی در بیستم اسفند ۱۳۲۴ صورت می‌گیرد و جریان مآووقع را یاران کسروی در نشریه‌ای که در همان زمان انتشار دادند (م. ک. آزاده، چرا کسروی را کشتند؟ تهران، کوشاد تهران، فروردین ۱۳۲۵، رقععی، ۱۰۸ صفحه) چنین نوشته‌اند. کسروی همراه محمدتقی حدادپور به قتل می‌رسد.

کسروی درباره کیش خود مخالف بودند و بی‌دستیاری دیگران مخالفت و دشمنی میکردند. لیکن اینان اگر نه یآوری دسته پلید بودی هیچگاه نتوانستندی جز با هوچیگری بی‌ارج خود کاری انجام دهند. راستی آنست که دسته پلید یا «کمپانی خیانت» از همان آغاز به دشمنی با کسروی پرداخته و چون می‌دانست کارهای او ریشه آن دسته و سیاست پلید را خواهد کند با همه نیروی خود بر زیان او کار می‌کرد و جلوی پیشرفت او را می‌گرفت. لیکن دشمنی و کوشش او صد چندان شد هنگامی که کسروی با پراکندن کتاب دادگاه راز کارشان را برای همگان آشکار گردانید و آنان را رسوا کرد.

کتاب دادگاه کتابیست که در آن کسروی یک دسته پلیدی از ایرانیان خائن را به نام «کمپانی خیانت» نامیده و به همگان شناسانیده و رسوا گردانیده است.

در این کتاب کسروی سیاست پلیدی را که از دیرباز این دسته پلید و خائن را پدید آورده به همگان می‌شناساند و کسانی از «کمپانی خیانت» را نام می‌برد و از همبستگی و نیرو و کوششهای بدخواهانه و پست نهادهان آنها سخن می‌راند. یک کلمه بگویم پرده از روی راز نهان آنها برمی‌دارد و با نوشتن این کتاب دشمنی سخت آنها را بر علیه خود برمی‌انگیزاند. بی‌گفتگو یکی از عوامل بسیار مؤثر کشته شدن کسروی همین کتاب است.

همین کتاب باعث شد که «کمپانی خیانت» با همه نیرومندی و ریشه‌داری‌اش به هراس و دست و پا افتد و به ملایان دل دهد و کسانی را به رخت ملایی و با ظاهر دیندارانه برانگیزاند و آنان را به دسته بندی وادارد و کم‌کم آنان را به کشتن کسروی دلیر گرداند، تا او را از میان بردارند.

تهمت ادعای پیغمبری و قرآنسوزانی، تهمت مخالفت با اسلام همه از یک سرچشمه پلید بیرون آمد و برای یک خواست پلید بود: برای از میان بردن مرد بزرگ بینا و توانایی بوده که می‌خواست ریشه همه درماندگیها و بیچارگیها و زبونیهای ایرانیان و شرقیان را براندازد و آنان را به سرافرازی و خرسندی رساند.

شما نیک بیندیشید کسی که بارها خود از نام و دعوی پیغمبری در کتابهایش بیزاری جسته است چرا با صد اصرار و هوچیگری این را به او نسبت داده‌اند؟ کسی که همیشه از اسلام نیکی گفته و با خداشناسان و مخالفین اسلام نبرد کرده چرا می‌کوشیدند او را مخالف اسلام جلوه دهند؟ کسی که بارها نوشت و حتی در روزنامه اطلاعات برای کسی که دستور قرآنسوزانی را در یکی از کتابهای او نشان دهد پنجاه هزار ریال جایزه معین کرد. چرا باز دست از این تهمت برنداشتند و کوشیدند با هوچیگری پست منشاء قرآنسوزانی را به گردن او اندازند؟

پاسخ همه این پرسشها یکست. اینها همه برای این بود که از پاسخ دادن به سخنان راست و درست او در مانده بودند و به چشم می‌دیدند

که روز به روز رسواتر می‌شوند و بزودی ریشه هر دو گروه «کمپانی خیانت» و «ملایان دکاندار» کنده می‌شود.

از این رو چاره جز این ندیدند که نخست با هو و جنجال فراوان توده عامی را دچار اشتباه کنند و بیخبران را بفریبند تا زمینه برای به کار بستن نقشه پلیدشان آماده گردد و به آسانی بتوانند او را از میان بردارند.

این بود گوشه‌ای از راز کشته شدن کسروی که ما در اینجا باز نمودیم بیش از این در آینده باید روشن شود.

به هر روی آن کسی را که جز نیکی ایران و جهان و ایرانیان و جهانیان نمی‌خواست با یکی از همراهانش به دست دو تن برادر، محمد علی امامی و حسن امامی، کشتند. لیکن باید گفت که با این کشتن هم نه «کمپانی خیانت» و نه «ملایان دکاندار» نتیجه‌ای نگرفتند، بلکه نتیجه وارونه بردند. زیرا همین کشته شدن کسروی آوازه اندیشه‌های بلند او را به همه جا رسانیده که از هر سو برای دانستن باورهای او روی می‌آوردند و بزودی راهش پیش خواهد رفت و ریشه همه این جنایتکاران و مفتخواران کنده خواهد شد. «پیشین، ص. ۸۴-۸۱».

م. ک. آزاده با این سطور هم به این پرسش پاسخ می‌دهد که چرا کسروی را کشتند و هم به پرسش دیگری که چه کسان کسروی را کشتند؟ کسروی را «کمپانی خیانت» کشته است آنهم با یاری و همکاری «ملایان دکاندار». چه «اگر کمپانی خیانت» نبود این «ملایان پندارپرست» «هرگز نتوانستندی جز با هوچیگریهای بی‌ارج خود کاری انجام دهند». حال «کمپانی خیانت» کدام است و از چه کسانی پدید آمده است؟ برای آگاهی از نام و نشان این کمپانی می‌باید به کتاب دادگاه نوشته کسروی مراجعه کرد که به قول م. ک. آزاده «خواندن» آن «بر هر ایرانی میهن‌پرستی لازم است» (همانجا، ص. ۸۸).

دادگاه نام یکی از آخرین نوشته‌های زنده یاد کسروی است که بار نخست در تهران در سال ۱۳۲۳ به چاپ رسیده است (۶۴ صفحه، قطع رقعی). آن چنان که از این و آن صفحه این نوشته بر می‌آید کتاب در زمان نخست‌وزیری محمد ساعد مراغه‌ای انتشار یافته است. ساعد در هشتم فروردین ۱۳۲۳ به نخست‌وزیری رسید و تا ۱۱ آبان همان سال در این مقام بماند. بنابر این دادگاه جدا کثر در اواسط پائیز ۱۳۲۳ منتشر شده است. یعنی کمی بیش از یکسال پیش از قتل کسروی و حدود شش ماهی پیش از نخستین سوء قصد به او (۱۳۲۴/۲/۸).

کسروی این نوشته خود را چنین آغاز می‌کند: «چون برخی زمینه‌ها هست که باید مردان خردمند و نیکخواه جهان درباره آنها داوری کنند این کتاب را به نام دادگاه نوشته و به آن مردان ارمان می‌گردانم.» هدف کتاب پاسخ دادن به «اتهاماتی» است که بر کسروی و دوستانش وارد می‌شود که در رأس همه آنها «کتابسوزان» قرار می‌گیرد. «گفتار یکم» دادگاه به پرسش این پاسخ اختصاص یافته است که «کتابسوزان چیست؟» کسروی می‌نویسد:



پیش آمدی نهراسید. از صوفیگری گرفته تا شیعیگری همه را دنبال کرد و با دلائل عقلی و تاریخی نشان داد که آنچه پیشوایان این دسته‌ها می‌گویند درست نیست و دین حقیقی، دین پاک، جز اینست که آخوندان می‌گویند، اسلام حقیقی از همه اینها به دور است. خدا از همه اینها بیزار است، اینها همه دروغ و افترا به خداست، همه را باید از میان برداشت و خواست خدا را به کار بست.

این کوششهای همایند از یکسو سردستانان این دسته‌بندیها که به بسته شدن دکانهای خود بیگمان شدند و از سویی «کمپانی خیانت» را به کوشش و تلاش برانگیخت که به دشمنی سختی با کسروی برخاستند.

اگر راستش را بخواهیم «کمپانی خیانت» پیش از ملایان به بزرگی کار کسروی پی برد و پیش از آنها به دشمنی برخاست. این دسته پلید از همان آغاز کار در هر گامی از گامهای کسروی که به سود توده برداشته می‌شد با او مخالفت میکرد و با دستهای نهانی و آشکار خود به دشمنی می‌پرداخت.

هنگامی که او با مادیگری و اروپائیگری نبردید هوچیانی بر علیه او برانگیخته شدند و در روزنامه‌ها هوچیگریها کردند. زمانی که به بیهوده کاری شاعران و شاعر پیشگی حمله کرد به نام اینکه به مفاخر ادبی و ملی اهانت کرده است هیاهوی بزرگی راه انداختند و دشمن سختی با او نشان دادند. تا جائیکه او را از استادی دانشگاه برکنار کردند. وقتی که به صوفیگری و خراباتیگری خرده گرفت به نام اینکه به اولیاءالله و دانشمندی همچون خیام و شاعر بزرگی همچون حافظ اهانت کرده است هیاهوی دیگری به راه انداختند.

چون نبرد او با پندارهای کیشی آغاز شد زمینه بهتری برای دشمنی با او به دست این دسته پلید «کمپانی خیانت» افتاد و بهتر توانستند خواست پلید خود را دنبال کنند. اینان از همان آغاز کار به نبرد با پندارهای کیشی برخاسته بود توانستند از ملایان و توده عامی سود جویند. پس از آنکه او با پندارهای کیشی به نبرد آغازید اینان نیز با همه بیدینی سنگ به سینه زدند و به نام دینداری و حمایت از دین به اجراء نقشه پلید خود کوشیدند.

این راست است که ملایان پندارپرست خود به خود با گفته‌های

نیک دریافته بود. او توانست این خیانت آشکار را ببیند و خاموشی گزیند. ناچار به نبرد سختی در این باره دست زد. از یکسو با نوشتن گفتارها و کتابها، زیان بیهودگی اینگونه کارها را باز نمود و از سوی دیگر با سوزانیدن کتابهای زیانمند شعری و خرافی لزوم نابود کردن اینگونه کتابها را نشان داد.

این کار کتابسوزان او عنوانی به دست کمپانی خیانت داد که به هوچیگریهای سختی پرداختند تا کار به جایی رسید که دین را بهانه کرده تهمت قرآسوزانی را بر آن افزودند. لیکن چنانکه در صفحات آینده خواهیم گفت وقتی توانستند از این تهمت درست سود جویند که کسروی با پندارهای کیشی به نبرد پرداخت «همانجا، ص. ۸۴-۸۲».

پس کسروی قرآن نمی‌سوزانده است. بلکه کتابهای «بدآموز» شاعران و شعرافان و صوفیان و عارفان را می‌سوزانده است تا با شاعرپیشگی و شعربافی مبارزه کند و جوانان را به کوشش در راه دانش و هنرهای سودمند تشویق کند! و البته جل‌الخالق.

اما تهمت بزرگ دیگر اینست که کسروی «ادعای پیغمبری» کرده است. اینهم راست نیست زیرا خود او در بسیاری از نوشته‌های خود از نام پیغمبری بیزاری جسته و می‌گوید که این را دشمنان ما عنوانی برای هوچیگری و دشمنی خود ساخته‌اند و به جای اینکه به ایرادهای ما که بر بیایی کیشان گرفته‌ایم پاسخ دهند می‌کوشند با این عنوانها مردم عامی را بر ما بشورانند. خود او می‌گوید: «من از نام پیغمبر بیزارم»... این بیزاری از نام پیغمبری در بیش از ده جای نوشته‌هایش آمده و بارها این نسبت را که ادعای پیغمبری کرده باشد تکذیب کرده.

راستی اینست که او دعوی پیغمبری نکرده، لیکن با دسته‌بندیهای کیشی که در ایران است نبردیده و با دلیل و منطق و گواهیهای تاریخی بیایی همه را نشان داده و دین را به حقیقت اصلی خود، به آنچه خدا خواسته است، برگردانیده و راهی برای زندگی آدمیان، چنانکه با آئین سپهر (طبیعت) و خرد و دانش سازگار باشد، گشاده است.

به دیده او یکی از بیماریهای بزرگ این توده و توده‌های شرقی همین پراکندگیهای کیشی است که تا از میان نرود این مردم روی آسایش و خرسندی نخواهند دید...

کسروی در این باره نیز درست اندیشیده و به هوده درست رسیده بود. به اندیشه او برای چاره این بیماری راهی جز این نیست که با یکایک کیشهای بیبا و نادرست مبارزه و با دلیل و منطق و گواهی تاریخی بیایی هر یک را روشن کرد و همه را از میان برداشت و به جای آن حقیقت دین را گرفته به کار بست.

او چنین میگفت و چنین کرد.

کسروی روی این اندیشه، با همه پندارهای کیشی در نبردید و از هیچ

باز کردند. «سپس چیز دیگری که دیده شد آن بود که با انگیزش همان کمپانی خیانت (بلکه با سرمایه آن) برای ملایان روزنامه بنیاد نهاده شد... دولت در اداره رادیو دستگاهی به نام «تبلیغات دینی» برپا گردانید...» (پیشین، ص. ۵۶-۵۵)

«این کارها» که این گروه کرده است «در تاریخ مانند نداشته و اگر داشته ما نشناخته ایم. ما نشناخته ایم گروهی را که دسته بندند و به بدبختی کشور و توده خود کوشند. ما نشناخته ایم چنان تیره درونانی را که بیست میلیون مردم را قربانی هوسها و آرزوهای خود گردانند...» (همانجا، ص. ۵۹). این دسته بدخواهان «خودشان جلو نیکبها را می گیرند و بدیهایی را پیش آورند و آنگاه بازگشته همانها را دلیل خود شمارند... خودشان کشور را به هم زده اند. خودشان توده را آلوده و بد گردانیده اند. خودشان ملاها را خیره ساخته اند. آنگاه برگشته همانها را به رخ ما می کشند و می خواهند ما نیز باور کنیم که این توده «قابل اصلاح» نیست، باور کنیم که تنها این «حضرت اشرفهای دیروزی و جنابهای امروزی» هستند که فداکاری می کنند و از خود گذشتگی نشان می دهند و این توده را راه می برند» (همانجا، ص. ۶۳)

«این دسته بدخواهان که هستند هیچگاه بیکار نباشند و نباید باشند. تا بر سر کارند، وزیرند، معاونند، سرلشگرند، رئیس اداره اند، بازرس عالیند. اگر از سر کار برخاستند باید از جای دیگر حقوق بگیرند» (همانجا، ص. ۵۷) اینانند «اعضای کمپانی خیانت». کسروی در نوشته خود اینجا و آنجا از برخی از ایشان نام می برد: محسن صدر (صدرالاشراف)، عبدالحسین هژیر، محمد ساعد، محمدعلی فروغی، محمد حسن فروغی، علی اصغر حکمت، اسدالله ممقانی، سید حسن تقی زاده، محمد حسین جهانبانی و...

اکنون ما از ساعد و هژیر می پرسیم: این کارها بهر چه بود؟ در این سه سال شما در همه کابینه ها وزیر بوده، در همه خیانتها دست داشته اید و می باید به پرسشهای ما پاسخ دهید.

شما چرا خواستید که خانجانی به این کشور بازگردد؟..

مگر شما نبودید که گردنکشان که در پیش آمد شهر یور برخاسته بودند و خونها ریختند و تاراجها کردند یکی را دنبال نکردید و به یکی کیفر ندادید؟ شما چه پافشاری داشتید که ملایان دوباره چیره گردند و به جان این توده بیفتند؟

چه پافشاری داشتید که سینه زدن و زنجیر زدن و قمه زدن و اینگونه نمایشها دوباره بازگردد و شهربانی جلو نگیرد؟ آیا شما چندان ساده اید که زیان چیرگی ملایان را نمی دانید؟ چندان نادانید که زشتی زنجیر زدن و قمه زدن را که دست بیگانگان شده و این توده را وحشی می خوانند در نیاید؟ فروغی نام دین می برد در حالی که خودش از بیدین ترین کسان می بود... مرد هواداری از صوفیگری می نمود و خودش و برادرش کوششها در آن باره می داشتند...

... به هر حال ما از ساعد و هژیر و محسن صدر و دیگر همکارانش می پرسیم:

کوشش شما به چیرگی ملایان و بازگشتن زنجیرزنی و قمه زنی و مانند اینها چه رازی داشته؟ گرفتیم که شما دین دارید، مگر اینها دین است؟ (همانجا، ص. ۵۸-۵۶).

از خواندن این سطور غرض از «کمپانی خیانت» را در می یابیم. به زبانی می توان این اصطلاح را معادلی برای اصطلاحاتی چون «هزار فامیل» و «هیئت خاکمه» دانست. پس به نوشته نشریه کمیته اجرائیه مرکز جمعیت آزادگان، کسروی را کشتند چون با شعربافی و صوفی مسلکی و ادبیات پردازی و پراکندگیهای کیشی به مخالفت برخاسته بود. نخستین کسانی که به دشمنی سختی با کسروی برخاستند، اعضای «کمپانی خیانت» بودند. این کمپانی «پیش از ملایان به بزرگی کار کسروی پی برد و پیش از آنها به دشمنی برخاست» و همین «کمپانی» بود که زمانی که کسروی «نبرد با پندارهای کیشی» را آغاز کرد از فرصت بهره گرفت و به تحریک «ملایان پندارپرست» پرداخت. کتاب دادگاه «پرده از روی راز نهان» این کمپانی بر میگرفت و به همین جهت هم «دشمنی سخت آنها را» علیه کسروی برانگیخت.

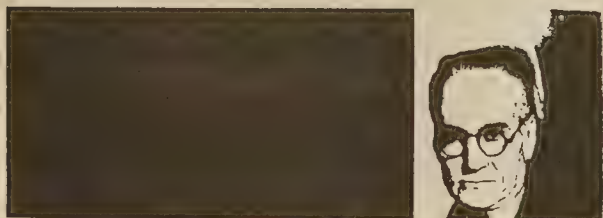
بی گفتگو یکی از عوامل بسیار مؤثر کشته شدن کسروی همین کتاب است... همین کتاب باعث شد که کمپانی خیانت... به هراس و دست و پا افتد و به ملایان دل دهد و کسانی را به رخت ملایی و با ظاهر دیندارانه برانگیزاند و آنان را به دسته بندی وادارد و کم کم آنان را به کشتن کسروی دلیر گرداند تا او را از میان بردارند.

پس در قتل کسروی، نقش «کمپانی خیانت» نقش آمران تعیین کننده است و نقش ملایان خشک اندیش، نقش عاملان و مجریان!

آیا تمامی حقیقت همین است؟ نویسنده چرا کسروی را کشتند؟ خود می نویسد: «این بود گوشه ای از راز کشته شدن کسروی که ما در اینجا باز نمودیم. بیش از این در آینده باید روشن شود».

اکنون، آن آینده رسیده است. اگر رفتار حکام آن زمان ایران در این امر، جز سرافکنندگی برای ایشان و نفرت در دل شهروندان بر نمی انگیزد و اگر چگونگی پرداختن به پرونده قتل کسروی هیچ فخر و مباهاتی برای دادگستری آن دوران فراهم نمی آورد و اگر خواندن سطور کسروی در توجیه کتابسوزی و برگزاری «روزبه کتابسوزان» همچنان خواننده را به خشم فرو می برد با این حال، باید یادآور شد که استدلالات م. ک. آزاده هم آن چنانکه باید به دل نمی نشیند: همه قربانیان را قربانی هیئت حاکم دانستن به روشنی واقعیت کمکی نمی رساند.

باید پذیرفت که کسروی با آنجا می نوشت و می گفت و می کرد، در آن زمان به «شخصیت مزاحم و تحمل ناپذیری» بدل شده بود. آنچه می گفت را بسیاری می پسندیدند اما کمتر کسانی بودند که زبان به حمایت از او بگشایند. افراط و تفریطهای کسروی به انزوای فرهنگی و سیاسی وی یاری می رساند. با «اروپائیگری» مخالفت می کرد پس متجددان سخنش را نمی پسندیدند و آنگاه که به «نقد دینی» دست می زد تنهایش می گذاشتند. همچنان که متدینان



خیانت» می‌نامد به محکمه می‌خواند. او خود در صفحه پشت جلد کتاب و تحت عنوان «سعد و هژیر چه باید بکنند؟» می‌نویسد:

چنانکه خوانندگان خواهند دید در این کتاب به سعد و هژیر و کسانی دیگر از وزیران و سران اداره‌ها بدگوئیه‌ها رفته و آنان بدخواه و دشمن کشور و توده ایران نشان داده شده‌اند. اکنون ببینیم آنان چه کار باید کنند؟ چند گمان توان برد:

نخست آنکه بی‌پروایی نمایند و خود را به ناشنیدن زنند. پیداست که این نتیجه نیکی نخواهد داشت.

دوم آنکه برخی روزنامه‌های مزدور را به نوشتن سخنان یاوه وادارند. پیداست که این به زیان آنان به سر خواهد آمد.

سوم آنکه شهربانی و یا فرمانداری نظامی را به زور آزمایی وادارند (چنان که شیوه آقای سعد تاکنون همین بوده). بی‌گفتگوست که کاری نخواهد بود و از این هم زیان خواهند برد.

چهارم، که بخردانه همان می‌باشد، آنست که یا به گناهان خود خستوان گردند و پشیمانی نمایند، و یا پاسخهایی با دلیل به نوشته‌های ما داده و سپس هم از مجلس شوری داوری بخواهند و دیوانی بخواهند که به این زمینه‌ها رسیدگی کند. به هر حال ما این کتاب را مانده «کیفرخواستی» می‌شناسیم و بسیار دوست می‌داریم که در یک دیوانی از برگزیدگان توده با آقایان روبرو گردیم و محاکمه کنیم (احمد کسروی، دادگاه، ۱۳۲۳ ص. پشت جلد).

در این نوشته، کسروی از گروهی سخن می‌دارد که بر سر نوشت ایران چیرگی دارند و می‌کنند هر چه بخواهند. «سیاست شومی» را به کار می‌بندند که چیزی نیست جز تقویت ملایان و خرافه‌کاران و عارف مسلکان و آخوندبچگان. اینان با رفتن رضاخان، به آنچه در زمان او در سرکوب گردنکشان محلی، در جلوگیری از «بازیچه‌های بیخردانه» ملایان بیکاره شد پشت کردند و میدان ترکنازی بر اینان گشودند. نتیجه آنکه «آنان که رخت دیگر گردانیده بودند دوباره به عمامه و عبا باز گشتند. و آنان که به گوشه‌ای خزیده بودند بیرون آمدند. بار دیگر با قانونها و دانشها و همه نیکیها نبرد آغاز کردند. بار دیگر آخوند بچه‌ها و سید بچه‌ها که چغاله‌گدایی و مفتخوری هستند در خیابانها پدیدار شدند...» (همانجا، ص. ۵۴). خواست دیگری را هم بیان کردند: زنهای ایران باید دوباره به چادر و روبند

یکی از دستاویزهایی که بدخواهان ما پیدا کرده‌اند... داستان کتابسوزان است... کسانی همانکه می‌شنوند «فلان دسته کتابسوزان کرده‌اند» یا «کتاب سوزانیده‌اند» به یکبار برمی‌آغالند و با یک خمشی می‌پرستند: «کتاب سوزانیده‌اند؟ عجب مردمانی‌اند! کتاب را هم می‌سوزانند!» و از همان دم کینه ما را به دل می‌گیرند. دیگر جایی باز نمی‌ماند که پرسند کدام کتابها را می‌سوزانند؟ سخشان چیست؟ به ویژه که می‌شنوند از کتابهای سوخته شده دیوان حافظ و کلیات سعدی و مفاتیح‌الجنان و جامع‌الدعوات است. به ویژه که برخی از بدخواهان از دروغ بستن باز نایستاده چنین می‌پراکنند که ما قرآن را می‌سوزانیم... (یاد شده، ص. ۲).

کسروی سپس از این سخن می‌گوید که این کتابسوزان چه کینه‌ها برانگیخت:

پارسال (۱۳۲۲) در آذربایجان چون داستان «انتخابات» (دوره چهاردهم. در فاصله آذر تا اسفند) در میان می‌بود چند تن از کاندیدهای بدنهاد با ملایان و صوفیان و بهائیان دست به هم دادند و به همین دستاویز مردم عامی را برآغالیدند و در تبریز و مراغه و میاندوآب یک رشته وحشیگریها رفت که می‌باید گفت «تاریخ ایران را لکه‌دار گردانید»... چون هو آن وحشیگریها در تهران پیچید... در اینجا نیز نیمه جنبشی پدید آمد... اینها همه به دستاویز «کتابسوزان» بود. اینست من می‌خواهم آن را در اینجا به داوری گزارم. می‌خواهم روشن گردانم که کتابسوزان چیست؟ ما چه کتابهایی را می‌سوزانیم؟ چرا می‌سوزانیم؟ چه دستاویزی برای این کار می‌داریم؟ اینها را یکایک باز نمایم.

من چنین می‌انگارم که دادگاهی است برپا گردیده یکسو ما بیم کتابها را می‌سوزانیم. یکسو آقایان عبدالحسین هژیر و محمد سعد مراغه‌ای و محسن صدر و اسدالله مقانی و محمد حسین جهانبانی و کریم قوائلو و وثوق السلطنه دادور است که با ما دشمنی نموده و به دستاویز کتابسوزان ما، قانونها را زیر پا گزاردند. داوران دادگاه نیز آن مردان خردمند و نیکیند که به کشور و توده دلبستگی می‌دارند. آن جوانان غیرتمندند که بدبختی بیست میلیون مردم، آتش به دلهای آنان زده و همیشه در جستجوی سرچشمه آن بدبختیها می‌باشند.

این آقایان بسیار خواستند که ما را به داوری کشانند و یک دادگاه از ملایان و صوفیان و شاعران که زخم خورده از مایند برپا گردانیده ما را به دست آنان سپارند. بسیار خواستند که چرخ «انکیزیسیونی» برپا گردانند و ما را در زیر پره‌های آن خرد سازند. ولی خدا را سپاس که نتوانستند. ما اکنون آنان را به دادگاه می‌کشانیم. دادگاهی که دوست می‌داریم داورانش جز مردان پاک و نیک نباشند و در داوری خود به یکبار داوری و بی‌یکسوئی نمایند (همانجا، ص. ۳-۲).

در دادگاه، کسروی دسته‌ای از وزیران و حاکمان ایران را که «کمپانی

رنگین کمان کتاب

شهرنوش پارسی پور

نگاهی به «آلبوم خصوصی»
نوشته: رضا علامه زاده
ناشر: کتابسرا

نمی‌دهد که هدایت را در کنار کارل گوستاو یونگ و فروید بگذارد و معنائی از آن بیرون بکشد، یا به اساطیر هند مراجعه کند، یا حتی به اساطیر منطقه رجوع کند که چنین به نظر می‌رسد که هدایت به نسبت قابل ملاحظه‌ای از آنها آگاهی داشته است.

پس ما رمان پیچیده داریم و رمان ساده. رمان پیچیده را می‌توانیم به دو بخش تقسیم کنیم: (۱) رمانی که پیچیده است، چون موضوع پیچیده‌ای دارد. (۲) رمانی که پیچیده است چون نویسنده‌اش می‌خواهد با زبانی الکن داستان ساده‌ای را تعریف کند، و یا می‌خواهد درگیر سانسور نشود، و یا بالاخره در جستجوی سبک نوینی است که در میانه راه در سبک خودش در می‌غلند و همه چیز را در هم و برهم به هم گره می‌زنند. جمله‌ای که در آغاز رمان «تماشای یک رویای تباه شده» خواندم بسیار عالی بود: «... آنچه که اساساً قابل گفتنی باشد، می‌تواند به روشنی بیان شود... و آنچه را که نمی‌توان ابراز داشت، باید به خاموشی سپرد.» (ل. ی. ی. ویتگن شتین).

براستی همینطور است. نگاهی به جامعه ایران نشان می‌دهد که ۷۵٪ جمعیت در زیر ۲۵ سال قرار دارد. نویسنده فارسی نویس یا این حقیقت را می‌داند یا نمی‌داند، اما یک نکته روشن است: براستی باید راهی جست تا در صد بیشتری از جوانان کشور به خواندن رمان رو بیاورند. این جمعیت جوان که در اکثریت قریب به اتفاق موارد از هر نوع امکانات محروم هستند می‌توانند با خواندن رمان آن بخشی از رویاها و آرزوها و امیال سرکوفته‌شان را ترمیم کنند که در زندگی روزمره اجتماعی نه قادر به بیان آن هستند و نه راهی برای بیان آن وجود دارد. باز در اینجا مجبورم اشاره‌ای به کار خودم بکنم. دو جلد کتاب من که زیراکسی در ایران به فروش می‌رسد و خواننده بدبخت باید برای آنها پول گزافی بپردازد یکی «عقل آبی» است که ۲۵۰۰ تومان به فروش می‌رسد و دیگری «خاطرات زندان» که ۵۰۰۰ تومان به فروش می‌رسد. اولی خواننده عاصی و بی‌پناه ایرانی را گیج و گیج‌تر می‌کند و دومی به روشنی و بی‌هیچ چرخش عجیبی به ذکر واقعیت می‌نشیند. اکنون مقطعی است که من می‌توانم به سراغ کتاب بسیار ساده و روشن

در اغلب رمانهای ایرانی که در این اواخر خوانده‌ام رو در رو با نثر پیچیده‌ای بوده‌ام. تو گوئی نویسندگان که گذار دو دهه انقلاب اسلامی را از سر گذرانیده‌اند می‌کوشند با پیچاندن نثر، از یک سو خود را از شر سانسور بی‌امان برهانند و از دیگر سو، وارد شرح و بیان مطلب پیچیده‌ای بشوند. اما خواننده در خواندن، هنگامی که حوصله می‌کند و تا به آخر کتاب پیش می‌رود میتواند موضوع مورد بحث رمان را ردیف کند و متوجه بشود که نویسنده برآستی چه می‌خواهد بگوید. من گرچه خود نویسنده رمان «عقل آبی» هستم - که رمان پیچیده‌ای است - اما در هنگام خواندن رمانهای پیچیده تنگ حوصله می‌شوم و به خوبی در می‌یابم که چرا جز عباس میلانی، که مقدمه قابل تأملی بر کتاب عقل آبی نوشته، دیگر خوانندگان آن ساکت مانده‌اند و نمی‌کوشند رمزهای آن را باز کنند. و البته باید بگویم که من کتاب را در ایران نوشتم، با این امید که اجازه چاپ پیدا کند، در نتیجه جمله به جمله خود را در لابلای هزارتویی به ظاهر مشکل جاسازی کردم (نفرین بر سانسور!).

داشتم درباره رمانهای مشکل می‌نوشتم. اغلب این رمانها به گونه‌ای هستند که هنگامی که رمز روش نگارش نثر آنها باز می‌شود ناگهان ساده می‌شوند. درست در جهت عکس رمانهایی نظیر «بوف کور» که هر چند ساده نوشته شده اما خواننده در بازگشایی «موضوع و محتوا»ی داستان سرگیجه می‌گیرد و حالا دیگر متجاوز از ۶۰ سال است که همه دارند درباره بوف کور حرف می‌زنند و گاهی نقدهای آیکی هم می‌نویسند، اما معنایش را نمی‌فهمند. مثلاً کسی دچار این توهم می‌شود که منظور هدایت از این داستان انتقاد کردن به دوره حکومت رضاشاه است!! هیچکس البته دل

هم آنجا که به بیدینی غرب می‌تاخت به دنبالش نمی‌رفتند. در نقد ادبی، سخنانی می‌گفت که نه نوآوران هنر و ادب را خوش می‌آمد و نه دشمنان رمان و شعر و نویسندگی و شاعری را. آنچه در زمینه سیاست هم می‌گفت و می‌کرد بر این خصلت یگانگی و انزوایی وی گواه دیگری است. به این نحو بود که وی در سالهای «آزادی» پس از شهریور بیست، به «شخصیت تحمل‌ناپذیری» بدل شده بود که عیش بسیاری از آزادی‌طلبان را منغص می‌کرد: وجدان معذب جامعه‌ای بود که از کابوس رضاخانی درآمده بود و صمیمانه در جستجوی راهی دیگر تقلا می‌کرد. با از میان رفتن این «شخصیت تحمل‌ناپذیر» حتماً بسیار بودند کسانی که نفسی به راحتی برآوردند. سکوتی که از آن پس، در طی سالها، بر قتل کسروی و سرنوشت قاتلان وی سایه انداخت نشانه‌ای از همین «احساس رهایی از حضور» عنصری سنت شکن، بی‌هراس و پرتلاش است. در هر زمان، از هر سو به او که رسیده‌اند خیر و صلاح را در سکوت و خاموشی دانسته‌اند.

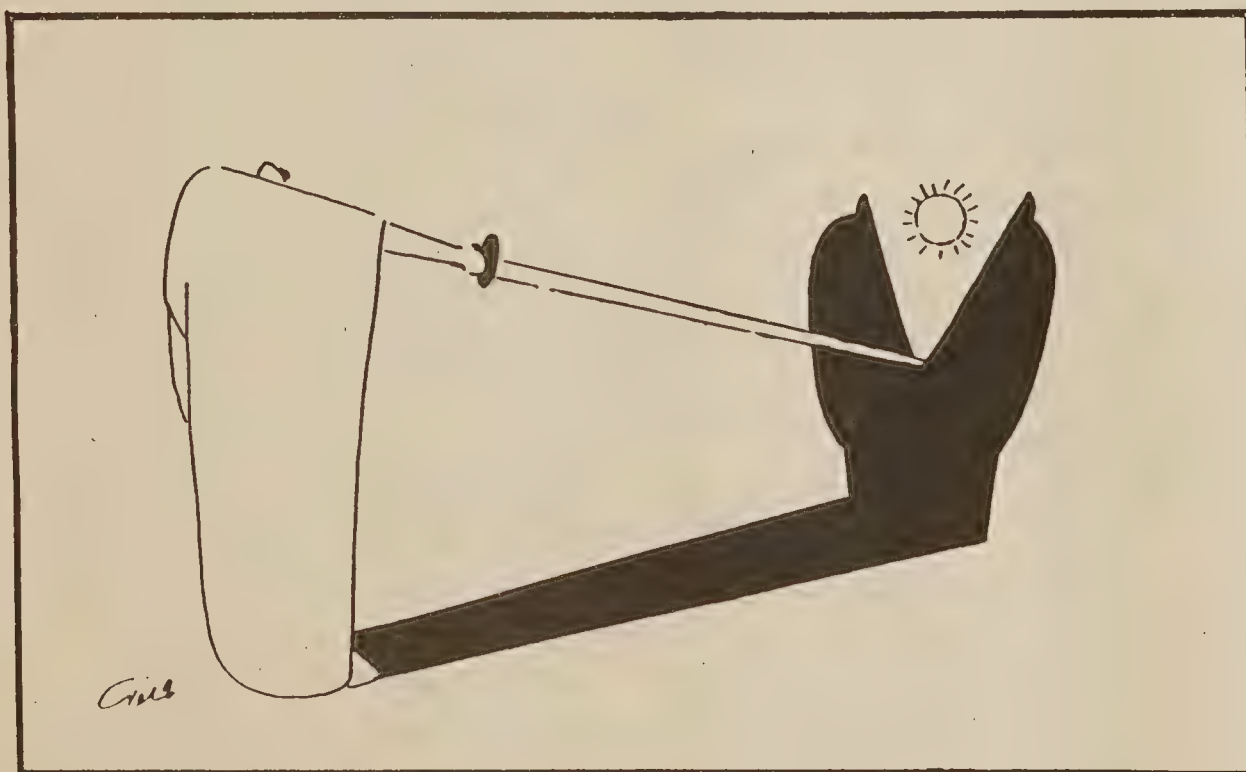
قتل کسروی، ننگ است و این ننگ چنان عیان و گران است که حتی آمران و عاملان حقیقی قتل هم تاکنون جرأت نیافته‌اند که نام قاتلان او را بر

در و دیوار کویها و شهرها بیاویزند و در بزرگداشت آنها «همایش» و «نشست» و «سخنرانی» ترتیب دهند. باز هم گفتنی است که از این همه گویندگانی که در این سالها به سخن آمده‌اند و جلدها «کلیات آثار» نوشته‌اند هیچ یک بر قتل کسروی صحنه نگذاشته‌اند و اگر هم در خفا چنین قتلی را گره گشا یافته‌اند در آشکار جز خاموشی و سکوت کاری نکرده‌اند.

راستی را که این قتل ننگین از چه رو بود؟ و چرا بود؟ اگر هنوز هم این پرسشها در ذهن مانده است باید شرحی نوشت و از بنیانگزاران بنیاد تاریخ انقلاب اسلامی ایران و نشریه یاد و یا مسئولان مرکز اسناد انقلاب اسلامی و نشریه ۱۵ خرداد و یا از دست‌اندرکاران ماهنامه پاسدار اسلام و... به روشنی پرسید که کسروی را که کشت؟ هر چند، همچنانکه در مقاله پیشین دیدیم (نامه‌کانون نویسندگان ایران در تبعید، ۲، ص. ۱۹۰ و پس از آن)، هم اکنون هم محافل ذینفع و چه بسا ذریط خاموش نمانده‌اند و از جمله چنین بود که ماهنامه دینی - حقوقی عماد به مناسبت «فتنه سلمان رشدی و کتاب پلید او» از «ماجرای اعدام انقلابی احمد کسروی» به تفصیل سخن راند تا روشن کند که «چگونه تاریخ تکرار می‌شود».

* (از کتاب «قتل کسروی» که اخیراً از طرف انتشارات افسانه در پاریس چاپ

شده است).



که بتوانند برآستی عاشق بشوند.

آیا رمان اروتیک بود؟

که نبود، حتی به رغم اشارات بیدریغ نویسنده به صحنه‌های روابط جنسی، آنچه تعریف آنها تا امروز در ادبیات فارسی ممنوع بوده است. نویسنده می‌گوید که چگونه بچه‌ها مورد تجاوز قرار می‌گیرند و صحنه‌ها را جزء به جزء شرح می‌دهد. که چگونه ایلچی ایران در روسیه عشق‌ورزی کرده است که چگونه می‌توان روی دهان پسر بچه‌ای فشار داد تا در لحظه دخول از درد فریاد نزنند... با همه این احوال رمان اروتیک نیست.

آیا رمان سیاسی بود؟

که نبود، اگر چه که یکی از قهرمانها مجبور شده است در مراسم اعدام ۳۸۱ نفر فعالانه شرکت کند، و شخصیت دیگری مجبور شده است در جبهه آواز بخواند تا از فشارهای سیاسی آزار دهنده برهد. آیا رمان می‌خواست از رسم و حشایه سنگسار انتقام بگیرد؟ که نمی‌گرفت. مرد از میان خاک بیرون می‌آید تا سقیل و سرگردان دور دنیا بچرخد و زندگی را از سر نو شروع کند.

پس چه بود؟

من در حد یافتن پاسخی برای این پرسش در ماندم. فقط اما حالت معلق بود که در ذهن باقی می‌ماند و تصویر یهودی سرگردان را به ذهن می‌آورد. آیا در لحظه‌ای که ابرام از آرام راه افتاده بود تا به فلسطین برسد مشکل به همین شکل بوده است؟

ما یک عده ایرانی سرگردان در پاریس داریم. یکی از آنها زن فرانسوی گرفته و نمی‌داند بچه‌هایش مال او هستند یا دیگری. او نسبت به وظایف زن‌اشویی بی‌اعتناست و می‌خواهد دامنه مهاجرت را گسترده‌تر کند و به آمریکا بیاید. دیگری نمی‌داند که آیا پدر بچه اول این مرد است یا نیست. سومی نقاش است و از زنها بیزار و گذشته‌اش را همانند زغالهای گداخته کف دستش گذاشته و دور جهان می‌گردد. چهارمی با اقبال بلندش یکی از زیباترین دخترهای جهان را به تور زده است تا بعد از شدت عشق او نایبنا شود. او می‌داند دویست سال پیش هم با این دختر در روسیه عقد رفاقت بسته است. همه این مجموعه در دایره‌ای بسته میان خود می‌چرخند. گاهی سر و کله فرانسوی‌هایی در این مجموعه پیدا می‌شود. فرانسوی‌هایی که به دلیلی از دلایل با ایرانیان رابطه برقرار کرده‌اند. اما دایره ایرانی‌ها میان خود ایرانی‌ها بسته است: مردمی که از زمین خودشان رانده شده‌اند. زمینی که در طی پنجاه سال گذشته همیشه بهترین فرزندان را از خود رانده است. و در اینجا است که داستان هاروت و ماروت (اهنورات امرات) به مجموعه اضافه می‌شود. مردمی که می‌خواهند از فشار سنت‌های باور شده بگریزند و درگیر سنت‌های پیش باور شده دیگری می‌شوند.

در این میان ناگهان لشکر دوزخی پدران و مادران از راه می‌رسند. موجوداتی که نیازمند کمک و یاری فرزندان‌شان هستند. فرزندان رانده شده از زمین و سرزمین اصلی. حالا قهرمانانی که باید به خانواده خود کمک کنند دارند می‌کوشند تا فرانسوی شوند، تا راهی برای بقیه باز کنند. اما نمی‌توانند فرانسوی بشوند. در میان خود می‌چرخند. آنها نمی‌دانند که روابط عاشقانه‌شان را چگونه

سر و سامان دهند.

بعد اما گذشته، همانند خوره‌ای که به جان‌شان افتاده باشد قد علم می‌کند. خروسی که به طرز ترسناکی جان داده است. روباه‌هایی که دندان‌هایشان را شکسته‌اند، خون و گنه و کثافت از هر سو بر سر آنها می‌ریزد. آنها هنرمند هستند. یکی بسیار عالی نقاشی می‌کند و دیگری بسیار عالی می‌خواند. اما نمی‌دانند که در آخرین تحلیل چه باید بکنند.

پس ایلچی سه سال است در دربار تزار باقی مانده است تا او بیاید و با هم مصافحه بکنند و مهاجران فرانسه سالهاست نشسته‌اند تا معنایی پیدا کنند و چنین به نظر می‌رسد که هر کس با هوشتر است باید برود، چون زمین بدخیم جانی برای بهترین فرزندان‌شان ندارد. منطقه به طور دائم بهترین گوهرهایش را به بیرون پرتاب می‌کند. منطقه تحمل آدم حساسی را ندارد. منطقه پنجاه سال است که بهترین فرزندان‌هایش را به بیرون پرتاب می‌کند... منطقه همیشه چنین بوده است.

تنها یک ناهید می‌تواند به آلمان مهاجرت کند که در پنجاه سال پیش مهاجرت کرده است. بقیه ناهیدها سنگسار می‌شوند. و یا در گنه و لجن و کثافت غرق می‌شوند.

مشکل گویا جغرافیایی است. منطقه تحمل آدم‌ها را ندارد و آنها را به بیرون از خود پرتاب می‌کند تا در فضاهای معلق میان دو بخش، دو پاره، دو کشور زندگی کنند. پس رمان چاه بابل به همین مهم می‌پردازد. رمان داعیه هیچ نوع اخلاق یا عشق یا اروتیک را ندارد. رمان فقط می‌خواهد بگوید که چرا آدم‌ها می‌روند و چرا می‌مانند.

رمان «چاه بابل» دارای هفت پاره است. من شش پاره را به دقت خواندم و در پاره هفتم دچار مشکل شدم. رمان در این بخش کوتاه (سیزده صفحه) ناگهان روال طبیعی خود را رها می‌کند تا «غم‌انگیز» بشود. که من دوست نداشتم حتی به رغم آن که از میانه کتاب آماده این صحنه شده بودم. من این تکه را - این پاره - را دوست نداشتم. آدمی که به بیرون پرتاب می‌شود آنچنان دست و پنجه‌ای پیدا می‌کند که به هر کاهی می‌آویزد و چاه بابل در این بخش ناگهان سقوط می‌کند. من قهرمان کتاب را دوست داشتم اگر که چمدانش را می‌بست و مثل یک بچه آدم به جای دیگری می‌رفت. برآستی چرا او باید آنجا بماند در حالی که اینهمه راه را دویده است؟ چرا باید از دویدن دست بکشد و خود را ذلیل کند؟ چرا نباید نشان بدهد که سامورائیه‌ها همه تنها هستند و در تمام طول تاریخ تنها بوده‌اند؟ چرا باید تسلیم شد؟ آیا این ریشه در حالت تسلیم شدگی تاریخی منطقه ندارد؟ اما اگر دارد شخصی که رفته است چرا باید تسلیم را بپذیرد؟

آنچه در مجموع می‌توان گفت این است که «چاه بابل» به عنوان دومین اثر رضا قاسمی که پیش از این «همنوائی شبانه ارکستر چوب‌ها» را از او خوانده‌ایم کاری است بسیار خواندنی و درخور مطالعه. ایران ناگهان رو به رمان کرده است و رمان نویسان دارند دیوانه‌وار می‌نویسند تا راهی برای خروج از بن‌بست این جامعه پیدا کنند و کار رضا قاسمی در این میانه از اهمیت ویژه‌ای برخوردار است.

«آلبوم خصوصی» نوشته رضاعلامه زاده بروم. رمان علامه زاده کوچکترین نکته ناروشن و غیر صریحی ندارد. نثر کتاب روان و ساده است و زمان رخداد حوادث به ماقبل انقلاب برمی گردد. اما واقعیت این است که این رمان را می توان به صورت ساده خواند و می توان آن را به صورت پیچیده خواند. علامه زاده در این رمان پا جای پای رمانهایی نظیر بوف کور می گذارد (البته با فاصله فراوانی از نبوغ هدایت که براسستی فقط و تنها در این کتاب او شکوفا شده است و در دیگر کارها بسیار کم درخشش دارد). اینک روایت ساده داستان:

مرد جوانی که شبها درس می خواند در پارک دختری را می بیند. رفیق او که عکاس دوره گردی است از دختر عکس می گیرد. عکس در آلبومی چسبانده می شود. آلبوم به دختر باز می گردد و دختر هر بار در آلبوم یا چیزی را می چسباند یا چیزی را می نویسد. اما مرد جوان درگیر مشکل مادر خود است که مدتها در آمین آباد بستری بوده و حالا تمام عشقش سیگار اشنوست، که او از مردی هم باردار شده - با عشق؟ روشن نیست، بی عشق؟ باز هم روشن نیست.

حالا دخترک که ناگهان همانند بسیاری از دختران پیش از انقلاب دچار احساس انقلاب جنسی و آزاد زنی شده است ناگهان سنگینی اش را روی دوش جوان و عکاس دوره گرد می اندازد و همه را به زندان می کشاند و جمعی را گرفتار می کند و جمعی را به نوا می رساند. این روایتی ساده از رمانی است که بسیار ساده نوشته شده است. اما روایت مشکل:

عکاسی که شاید عکاس نیست ناگهان در همه جا حضور دارد. او تمام مقاطع و لحظه های حرکت های انقلابی - انقلاب سیاسی و انقلاب جنسی - و تمام مقاطع حضور ناگهانی افرادی را که نباید در جایی که هستند باشند می شناسد. او از تمام این مقاطع عکس می گیرد، حتی از مردی که مادر را باردار کرده است عکس برمی دارد، که مادر از کسی باردار شده است که خودش دارد در کثافت یک زندگی سگی و بی امید می غلتد. تمام این عکسها به تاریکخانه موقتی راوی داستان منتقل می شود که برای اربابش که پستیچی بانک است (یا پستخانه، یادم نیست) کار می کند. او این حق را برای خود قائل است که عکسها را به هر صورت که می خواهد چاپ کند. چنین است که بعضی ها را اگر اندیسمان می کند و بعضی ها را نقره ای چاپ می کند، که به بعضی نور می تاباند...

اما دختر در پس زمینه یک آلبوم وهمی، که نباید و نمی تواند از طریق عکاس دوره گرد میان دو عاشق رد و بدل شود، پنهان شده است. دیده می شود که عاشق هیچ اصراری ندارد تا به وصال معشوقه برسد. معشوقه نیز به درستی نمی داند چه می خواهد. تمام راههایی که عاشق می پیماید از طریق جاسوسانی که ناگهان سر از زیرزمینی در می آورند نشان شده است. در نتیجه ناگهان آنها در جلوکبابی ای کشف می شوند که به ظاهر هیچکس نباید جای آن را بداند. بعد زندان است و گرفتاریهای دیگر...

و من اگر بیشتر بنویسم لطف رمان را برای خواننده از بین برده ام.

تصور می کنم علامه زاده با رمان «آلبوم خصوصی» ناگهان دنیای جدیدی در درون خودش کشف کرده باشد. برای نویسنده خوب بودن و یا بررسی احوالات ناشناخته انسان ما نیازی به جملات مقطع، غیر عادی، مبهم، کژ و مژ، تقلید از جیمز جویس یا فالکنر نداریم. ما می توانیم راحت و ساده بنویسیم که: حرکت او را نفهمیدم، چرا؟ چون آمده بود با ساکی در دست. آیا می خواست مرا؟ یا قیام کرده بود؟ یا قعود؟ این وجیزه را با یک شعر کوتاه از م. آزاد به پایان می رسانم:

برای گذشتن از یک رود
رنگین کمانی باید بود.

چند کلمه درباره «چاه بابل»

نویسنده: رضا قاسمی

ناشر: نشر باران، سوئد Fax: 46(0)8-471-9371

نقل به مضمون از کتاب مقدس: آبرام از آرام آمد و خداوند گفت: آبرام از امروز ابراهیم هستی و من ذریت ترا به اندازه ستارگان آسمان خواهم کرد.

نقل از حافظه: راهب مسیحی... (؟) می گوید که ابراهیم برخی قلفه آلت تناسلی گرفت. او را از شهر راندند. ابراهیم در بیابان با سنگ بر سر قلفه کوبید و آن را قطع کرد. برخی خوب شد. ابراهیم به شهر درآمد و به معبد رفت. هاتف معبد ندا داد: ابراهیم، رفتی، اشتباه کردی، بازگشتی دوبار اشتباه کردی.

پس ابراهیم خانه و خانمان را جمع کرد و به راه افتاد...

(نقل از یکی از مجلدات تفسیر قرآن، نوشته علامه طباطبائی)

برای من که در فضائی معلق میان آمریکا و ایران زندگی می کنم و همیشه کوشش دارم تا اسباب و اثاثیه ام از حدود دو چمدان بیشتر نشود و از طرف دوستان و آشنایان به بی سلیقه می شوم که چرا خانه تابلو ندارد و در عوض مقدار زیادی عنکبوت دارد، خواندن «چاه بابل» غنیمتی بود. من معلق در فضا وصل می شدم به او که در فضائی میان ایران و فرانسه و روسیه دویست سال پیش (به عنوان پیش زمینه) معلق است.

مدتی فکر کردم که رمان را در چه طبقه بندی جا بدهم. آیا رمان یک رمان عاشقانه است؟

که نبود. عاشقانه بود صرفاً برای این که عشق را بکشد و نشان بدهد که عشق نیست. آدمهای مهاجر حق برگزاری مراسم عشق را به شیوه عاشقان ندارند. باید عشق را با دیگران تقسیم کنند. باید منتظر بمانند تا معشوقه میان آنها و دیگران انتخابی بکند. غریزه بقا قوی تر از غریزه عشق است، گرچه که هنگامی که عشق می آید بر غریزه بقا مسلط می شد. اما آدمهایی که زمینی خود را وا گذاشته اند تا در جای دیگری زندگی کنند باهوش تر از آن هستند

دانش آموزان ایرانی بطور مرتب در رشته‌های ریاضی و فیزیک و شیمی در سطح جهانی شاگرد اول و دوم و سوم می‌شوند. هر چند به ظاهر این دستاورد جمهوری اسلامی به نظر می‌رسد، اما در حقیقت ریشه در این بنیاد دارد که این جوانان نیز می‌کوشند با نفر اول شدن به نحوی خود را از درون خفقان حاکم بیرون بکشند. در جوار این جوانان و در یک تلاش جمعی نویسندگان نیز به سبک خود درگیر نوشتن آثاری می‌شوند که کوشش در بازگشائی مسائل پیچیده و لاینحلی دارد که طرح صریح موضوع آنها در جامعه مشکل به نظر می‌رسد. بطور مثال شراب در زیرزمینی است و یکی از قهرمانان کتاب به دیگری می‌گوید هرگاه سردت شد می‌توانی از زیرزمین نفت بیاوری. ما مقدار زیادی نفت ذخیره کرده‌ایم. جمله‌ای مشابه جمله بالا یکی از بخشهای همین کتاب را تشکیل می‌دهد. عشق اما مقوله دیگری است که گفتگو از آن به هر نحوی ممنوع است و بیژن بیجاری در رمان «تماشای...» به همین مهم می‌پردازد. او می‌کوشد داستان یک عشق ممنوعه را، که البته هرگز هم به سرانجامی نرسیده است، بازگو کند. بیژن در مرحله اول روی پل صراط شرایط فعلی جامعه ایران که بسیار لغزنده و خطرناک است حرکت می‌کند و در مرحله بعدی روی پل صراطی است که می‌خواهد محو ساختار پیچیده روان انسانها را بازگو کرده و گام به گام پیش برود. داستان شرح حال نویسنده‌ای است که می‌خواهد بنویسد، که می‌نویسد، که در نوشتن به عمق حضور خودش رجوع می‌کند، که در این بازگشت به خود راز عشقی را می‌شکافد، یک عشق ممنوعه و تقریباً هرگز بیان نشده. رمان در بعضی از بخشها به صراحت حالت روانی شخصیتها را مورد بررسی قرار می‌دهد. بطور مثال برخورد تیمسار و راننده وانت صریح و روشن است (و آیا این جواز عبوری است برای پریدن از روی سانسور؟) اما بعد در بخشهای دیگر نویسنده با لحنی مقطع، پر از علامت سؤال و علامت خطاب و علامت تعجب و سه نقطه‌هایی که مرز میان جملات نیمه کاره را پر می‌کنند ما را درگیر یک حادثه عشقی می‌کند. نویسنده کوشش دارد که در این بخش تنگاتنگ در کنار صادق هدایت و بوف کور او راه برود. اما البته فاصله‌ای عظیم این دو اثر ادبی را از یکدیگر جدا می‌کند. هدایت در بازبینی شخصیت زن اثری و زن لکاته، با استفاده از کمترین مقدار جملاتی که ممکن است، بدانها شخصیتی چند بعدی می‌بخشد، حتی بیشتر از سه بعدی اما نویسنده «تماشای...» به رغم آن که بطور مرتب از شخصیتهای زن کتاب می‌نویسد هرگز به کنه ذهن آنها دست نمی‌یابد. البته مقطع مقطع مهاجرت است. قهرمانان گویا برای این شخصیت پیدا میکنند که یکی پس از دیگری مملکت را بگذارند و بروند. هیچکدام از آنها روی پای خودشان پند نیستند و گوئی همانطور که نویسنده کتاب - راوی - خود بر روی سطح لغزنده پل صراط زندگیش کژ و مژ می‌شود و پیش می‌رود تا به عقب بازگردد، دیگر قهرمانان کتاب نیز دچار همین گرفتاری هستند. شاید در حقیقت نوشتن یک رمان که گوشت و پوست و استخوان داشته باشد زمانی ممکن می‌شود که نویسنده و به تبع او، خوانندگان اثر، روی سطح محکم و استواری قرار گرفته باشند. روایت گویا برای آن که ساخته شود به سطح اتکائی نیاز دارد،

یعنی به اصالت مکان. یک نوع «مکانیت» تا بتوان براین طول و عرض و عمق و ارتفاع تکیه داد و رشته‌های «زمان» را در هم تابید و بافت و به شخصیتها عمق و بعد بخشید. بوف کور هدایت در جائی در نزدیکی شهر ری اتفاق می‌افتد و خانه فکسنی هم آنجا هست. بعد رمان در چرخشی سفری به هند می‌کند تا احوالات دو برادر را با رفاقه بوگام داسی پی بگیرد. داستان «جا» دارد و راوی داستان در این «جا» می‌نویسد. اما داستان بیجاری فاقد «مکانیت» است. «جا» ندارد. جا در جائی است میانه تهران، لوس آنجلس، نیویورک و استرالیا. تمامی قهرمانهای داستان به این نقاط دور از هم پرتاب شده‌اند. روابط درون گروهی قهرمانان این کتاب هم از هم گسسته و مشوش است. مردی که عاشق بوده دیگر نه زنی در کنار دارد نه خواهر زنی تا به آنها به درستی بیندیشد. او حتی دیگر بچه هم ندارد، چون او هم رفته است تا انگلیسی بیاموزد. شوهر حسود یا غیر حسود معشوقه خیالی هم رفته است با مادر و دخترش در استرالیا زندگی کند و بدین ترتیب راوی را از داشتن حضور یک دوست در کنار خودش محروم کرده است. پس نویسنده در مکانیتی که نیست، و فقط ده روز در خانه خواهری که بطور مبهم از او صحبت شده فرصت نوشتن پیدا کرده به زمانهای مبهمی می‌پردازد که یک داستان عشقی در تاروپود آن شکل گرفته است. خود داستان عشقی هم مبهم است. نویسنده نمی‌داند همسرش لکاته بوده و معشوقه اثری و یا بالعکس. اعتراف یک عشق مبهم به همسر و از دست دادن زن و فرزند به گونه روشنی حالت اجتماعی جامعه فعلی ایران را مشخص می‌کند. مردم چون نمی‌توانند بسازند خراب می‌کنند. انسان در زیر فشار خود به یک فشار دهنده تبدیل می‌شود... و بالاخره این که «تماشای...» فاصله بسیار بعدی با بوف کور دارد، هر چند که نویسنده با صداقت می‌خواهد خود را بنویسد و موفق هم می‌شود. اما بقیه چهره‌های داستان در ابهام باقی می‌مانند. بی هویت می‌مانند، به جز تیمسار که البته همانند همه تیمسارهای ادبیات فارسی یک بعدی است.

بی‌شک ادبیات مهاجرت به یک مطالعه دقیق و جدی نیازمند است. این نوع ادبی تابحال در ادبیات فارسی ناشناخته بوده است و باید برای آن فصل جدیدی گشود. رمان تماشای یک رویای تباه شده در حد برزخی میان «ماندن و رفتن» شکل می‌گیرد و از این بابت حامل بار معنایی ویژه‌ای است. نثر کتاب گاهی خواننده را عصبی می‌کند، قطع و وصلها - هر چند ماهرانه - اما گاهی رشته نوشته را در ذهن پاره می‌کند، و به هر حال این کار از نظرگاه سبک و ویژگی قابل تأملی دارد.



نگاهی به «پریده رنگ»
مجموعه اشعار پرویز سحابی

نگاهی به نمایش در نمایش (چهار نمایشنامه تک پرده‌ای)
نویسنده: داود غلامحسینی
ناشر: نویسنده

پرویز سحابی عاشق مولانا است. او ماهی دوبار در لوس آنجلس و ماهی یکبار در شمال کالیفرنیا مولوی درس می‌دهد. دوستان جمع می‌شوند و پرویز سخن می‌گوید. البته مولوی مشکل است، اما اگر کسی دل بدهد به نوشته و شعر می‌تواند از این دریای بیکران کاسه‌ای آب پر کند.

در این میان، هنگامی که من شروع کردم تا اشعار «پریده رنگ» را که پرویز سروده است بخوانم فکر می‌کردم که در هر سطر با مولای روم روبرو خواهم شد، که چنین نبود. البته نخستین شعر مجموعه «دست و تقدیر» به روال اشعار فارسی پیش از شعر نو سروده شده است. در حقیقت پرویز می‌خواهد بگوید که اگر لازم باشد می‌تواند در سبک قدیم نیز شعر بسراید. اما مجموعه «پریده رنگ» بطور کلی متوجه شعر معاصر است و در نتیجه، چون در خارج از کشور سروده شده است، از همان مشکلاتی رنج می‌برد که مجموعه ادبیات فارسی خارج از کشور دچار آن است. پرویز خواننده ندارد. خود او از سر شوخی چاپ اول کتاب را یک نسخه و چاپ دوم را سه نسخه معرفی کرده است. اما چاپ سوم کتاب ناگهان ۵۰۰ نسخه است. پس شاعر دارد نشان می‌دهد که پس از سالها سرگردانی در ونگوور کانادا، ناگهان - حالا - دارد با خوانندگان خودش ارتباط برقرار می‌کند.

شعرهای پرویز از مقوله‌ای است که بدون هیچ بروبرگرد در مجموعه ادبیات نوین ایران جایگزین می‌شوند: شعر نو - بی هیچ کم و کسر. پرویز نیز همانند بسیاری از شاعران و نویسندگان ایرانی که در برزخ میان دو دنیا قرار گرفته‌اند گاه رو به جانب ایران دارد و گاه رو به جانب خارج. تاریخ گذاری اشعار هم به همین سبک است. بعضی از آنها به تاریخ ایرانی شماره گذاری شده‌اند و برخی به تاریخ میلادی. اما البته جهان در گذر است و شاعر نیز در گذار. پرویز این را می‌داند و شعرها را به گونه‌ای دست چین کرده است که خواننده در راه و در گذار بتواند توشه‌ای بردارد.

همینطوری و بدون قصد دستم را لای کتاب می‌گذارم و به سبک تقال از حافظ شعری را انتخاب می‌کنم. شعر «پنجره تو» نام دارد و:

از قاب پنجره جادو، / از روزن گریز ز تنهایی، / باغی خیال وش پیدا است. / و آسمان پر از نور و / آبی دریا، / یا هر چه که بخواهی. / - با اشاره انگشت - / قابل دگر دسی است. / اما...

شعر بلند است و من تنها این بخش اول را انتخاب کرده‌ام. آنچه که هیجان‌انگیز است این است که یک ایرانی در ونگوور دارد شعر می‌گوید و سنت مولانا و حافظ را حفظ کرده است. مردم ایران در اطراف جهان پراکنده شده‌اند، اما بار فرهنگی آنقدر زیاد است که بتواند در گوشه و کنار جهان به عمر خودش ادامه بدهد. و چنین است که مجموعه «پریده رنگ» در مجموعه آثار ادبی ایرانی جایی برای خودش باز می‌کند.

نمایشنامه‌هایی که در این مجموعه گرد آمده‌اند از سطح‌های مختلف تشکیل شده‌اند. نمایش اول: «پرده‌دار» از سمت و سونی ایرانی برخوردار است و از سنت نقالی بهره‌برداری می‌کند. اما به نوعی که در نمایش نقالی بی‌سابقه است و بی‌اختیار خواننده را به یاد بهرام بیضانی می‌اندازد. این پرده خوب نوشته شده است و می‌تواند خواننده را در صحنه نگه دارد. من در هنگام خواندن آن یاد «غروب دریای غریب» و «قصه ماه پنهان» اثر بهرام بیضانی می‌افتادم.

تک پرده‌ای بعدی: «موضوع سخنرانی زبان فارسی» شرحی است از احوالات ایرانی‌هایی که هم قرار است بسیار باسواد باشند و هم در همان حالت باید «بیزنس» داشته باشند. بد نیست، اما به گیرانی بخشهای دیگر نیست.

صدای آشنا، شرح حالت نوشتار یک کسانی است که مهاجرت کرده‌اند و در همان حال یک ارتباط آشنای قدیمی نیز موشکافی می‌شود. اگر این بخش اجرا شود به مهارت فوق‌العاده‌ای نیاز هست تا پیام نمایش به تماشاگران منتقل شود. «گزارش یک قتل» شجاعانه‌ترین پرده در میان این چهار بخش است و از ترور بی‌رحمانه محمد مختاری الهام گرفته است. نمایش بسیار خوبی است. آدمهائی که همیشه در پس نقابی خود را مخفی می‌کنند و ادعای «ایمان» داشتنی هم دارند. اما حتی از جسد آنی که کشته‌اند می‌ترسند.

به داود غلامحسینی تبریک می‌گویم که بدون وحشت و بدون آن که از بازگشت احتمالی، یا رفتنی و به اقوام سر زدن شرم و حیا داشته باشد، می‌نویسد این نمایش را فراهم آورده است. بی شک دل او برای ایران می‌تپد.

چند کلمه درباره «تماشای یک رویای تباه شده»

نوشته: بیژن بیجاری

ناشر: نشر مرکز، تهران - صندوق پستی ۵۵۲۱-۱۴۱۵۵

در خواندن تماشای یک رویای تباه شده تصویری از یک پل صراط مضاعف به ذهن متبادر می‌شود. در سالهای اخیر نویسندگان ایرانی که همگی در زیر چتر سانسور شدید و خفقان آوری قرار گرفته‌اند و در جامعه‌ای نفس می‌کشند که انسان را تقریباً از تمامی حقوق اولیه او محروم کرده است، در جستجوی راه حل به سوی ایجاد سبکی می‌روند که بتوان همه چیز را گفت و هیچ نگفت که در دام افتاد. در این حالت آثار ادبی که بوجود می‌آیند اغلب در هنگام خواندن مشکل به نظر می‌رسند. این جستجوی سبک در عین حال نویدبخش فضای آینده‌ای است که دیگر کنترل و مهار روزمره آن از اختیار حکومتیان خارج خواهد بود. مردم در حال حاضر برای گشودن بندهایی که به دست و پای آنها بسته شده خود را به هر در و دیواری می‌کوبند.

نگاهی به «نیمه غایب»
 نوشته حسین سناپور
 ناشر: نشر چشمه

موضوع رمان به ظاهر ساده به نظر می‌رسد. رمان در آغاز راه گُند است و اندکی خواننده را خسته می‌کند. به عنوان یک نویسنده می‌دانم که نویسنده ایرانی - خلاف پندی که رمان شناسان داده‌اند - نمی‌تواند در همان جمله آغازین به قول معروف توپ را وارد گل بکند.

این کار باعث می‌شود که رمان رنگ و بوئی پیدا کند که البته بیدرنگ به چشم و بینی ناظران و سواسی ناخوش آیند می‌آید. در نتیجه اغلب رمان‌های ایرانی - از جمله نیمه غایب - در آغاز کند حرکت می‌کنند. بعد اما اندکی که می‌گذرد رمان روی دور می‌افتد. آغازینه این رمان به گونه‌ای بود که من را به یاد موسیقی سنتی و اصیل ایرانی می‌انداخت. نوازندگانی که نشسته‌اند و خواننده‌ای در وسط آنها. هیچکدام لبخند نمی‌زنند تا جلب جلوه نکنند. نیمه غایب هم در آغاز همینطور است. رمان نمی‌خواهد از دخترانی که تغییر کرده‌اند انتقاد بکند، بلکه تنها کوشش دارد آنها را بشناساند. این حق هر جامعه‌ای است که بداند چه تغییراتی کرده است. مردم امروز ایران، به ویژه زنان و دختران، کوچکترین شباهتی به میانگین‌های قدیم ندارند. سهل است، حتی قابل مقایسه با اول انقلاب هم نیستند. جهان عوض شده است و ایرانیان نیز به دور از چشم رئیس‌ان کشور عوض شده‌اند. آنان این تغییرات را از چشم رهبران جامعه پنهان می‌کنند. روابط مردم در پستوی خانه‌ها شکل می‌گیرد. زنان و مردان و دختران به ملاقات یکدیگر می‌روند. روابط آنها در میان خودشان باز و آشکار است و همگی بی هیچ تردید در جستجوی میانگین‌هایی هستند که این خفتان تنگ را از دور گردن باز کنند. در رمان نیمه غایب تمام این احوالات با ظرافت مورد بررسی قرار گرفته است.

من در اینجا به خودم اجازه می‌دهم از آقای حسین سناپور بخواهم که در کارهای بعدیشان نسبت به صفحه آغازین کتاب لطف بیشتری نشان بدهند. گرچه ممکن است ضربه کوبنده نخستین، شاخکهای حساس و اغلب ابلهانه سانسور را متوجه نویسنده بکند، اما این هم هست که این شگرد خواننده را بیشتر خوش می‌آید و او بهتر می‌تواند همراه و پا به پای رمان حرکت کند. با آرزوی موفقیت برای آقای حسین سناپور.

نگاهی به «مرغ عشق» و «چهار آپارتمان در تهران پارس»
 مجموعه قصه‌های عدنان غریفی
 ناشر: (نویسنده؟)

عدنان غریفی از نویسندگان هم نسل خود من است و تا آنجا که به یاد می‌آورم کارش را از حدود سن ۲۲ سالگی شروع کرده است. عدنان در عین حال درگیر سیاست نیز بوده است و مدتی در زندان به سر برده. او از موج نویسندگان چپ ایرانی است، گرچه در کارهای اولیه‌اش این ویژگی به چشم نمی‌خورد. عدنان در عین حال جزو با سوادترین نویسندگان ایرانی است و در حال حاضر در هلند زندگی می‌کند. او به چند زبان آشناست و به

رمان قابل ملاحظه «نیمه غایب» به صورت فتوکپی به دستم رسیده است و تأسف می‌خورم که چرا نویسندگان مقیم ایران قادر نیستند براحتهای کتابهای خود را به خارج از کشور بفروستند. دوستی یک جلد کتاب خریده و آن را در چند شماره فتوکپی کرده و میان ما پخش کرده. منم با کمال پروئی از روی آن دونه‌نسخه تکثیر کردم تا به این و آن بدهم. یکی از این فتوکپی‌ها هم سهم کتابخانه دانشگاه برکلی شده است و برآستی چقدر خوب بود که هر کتاب ایرانی در انتهایش یک شناسنامه انگلیسی هم داشت تا کار محققانی که به این کتابها رجوع می‌کنند آسان شود. نویسنده در ایران از دو جهت ضربه می‌خورد. از یک سو باید به انتظار جواز چاپ در وزارت ارشاد بماند و اگر تازه کار است به تیراژ کم رضایت بدهد، و از سوی دیگر چون کتابش در ایران چاپ شده، اگر روزی رسید که شخصی آن را به زبانی ترجمه کرد هیچ چیز نصیبش نشود، چون ایران قانون حقوق مؤلف را امضاء نکرده است که البته حق دارد. نمی‌توان یک دانه مویز را با خروار خروار گندم معاوضه کرد. اما بهر حال دود این آتش به چشم ما می‌رود. بهر حال با عرض معذرت از حسین سناپور، با تکیه بر این نسخه قاچاقی که به دستم رسیده می‌کوشم چند کلمه‌ای درباره آن بنویسم، با ذکر این مطلب که من نقد نویس نیستم و روش این کار را نمی‌شناسم.

نیمه غایب رمان بسیار خوبی است. نویسنده با باریک بینی و ظرافت دوره‌ای از زندگی سه دختر و یک زن را پی جوئی می‌کند. سه داستان به موازات هم پیش می‌روند. دو تا از دخترها در نیمه راه تهران و شهرستان دست و پا می‌زنند و سومی در برزخ میان ایران و آمریکا گیر کرده است. زن (مادر سومی) اما مقیم امریکا است و به هیچ روی دیگر علاقه‌ای به بازگشت ندارد. نمی‌داند اگر برگردد چه چیز در انتظارش است. او آزادی را دیده است و دیگر نمی‌تواند به اسارت بازگردد. دختر اما در تهران است و در کنار پدر و در همان حال به طور دائم به مادری می‌اندیشد که حتی عکسی از او را هم ندیده است. دختر شهرستانی دوست اوست. آنها بسیار خوب یکدیگر را درک می‌کنند و هم دانشکده هستند. در همان حال که دختر تهرانی سنگینی بار پدر زورگو را بر دوش می‌کشد، دختر شهرستانی باید به پدر شهرستانی‌اش حالی کند که نمی‌تواند به ازدواج فرمایشی تن در دهد. دختر، شهرستانی در تهران موفق شده است خود را در محیطی بالاتر از سطح محیط شهرستان جا بیندازد. او رویاهای بزرگی در سر دارد، در عین حال از اقتضاحات عشقی وحشت زده است. مسئولیت خواهر را هم بر دوش دارد. آنها در برهوت شهر بزرگ گم شده‌اند، اما دیگر قدرت بازگشت به مکان سابق را ندارند. در میانه‌ی این شخصیت‌ها سر و کله مردانی هم پیدا می‌شود که به نوعی با آنها ارتباط برقرار کرده‌اند.

نگاهی به رمان «سنگریز»

ناشر: انتشارات نوید، شیراز 26662 (071) Fax

و «جا به جا»، مجموعه داستان

ناشر: نشر پسین، هانالولو - هاوایی 734-5705 (808) Tel:

نویسنده: علی حسینی

علی حسینی در رمان سنگریز به شرح زندگی خانواده‌ای می‌پردازد که در یکی از روستاهای نزدیک به شیراز زندگی می‌کنند. روستا در مقطع انقلاب یک روستای کشاورزی است با مالک قهاری که باجا زدن زمین خودش به عنوان زمین مکانیزه بهترین بخش زمینهای کشاورزی را از آن خود کرده است. داستان در برگرفته شخصیت حیدر است که پی گنج می‌گردد و دوستش جمال که دلبسته گل اندام خواهر حیدر است. داستان اما تا مقطع جنگ ایران و عراق تداوم پیدا می‌کند و در قالبی تراژیک به پایان می‌رسد.

هنگامی که این رمان را تمام کردم چنین به نظر رسید که با آن دسته از رمانهایی روبرو هستم که از آغاز کار چارچوب دارد. یعنی نویسنده از همان آغاز داستان می‌داند که در انتهای آن چه اتفاقی رخ خواهد داد. در نتیجه شخصیت‌های داستان، بی آن که تقصیری داشته باشند و یا نویسنده مقصر باشد حالتی کلیشه‌ای و دو بعدی به خود می‌گیرند. یعنی مثلاً اگر قرار است حیدر از دست ارباب عصبانی باشد همیشه عصبانی است و اگر قرار است قربانی باشد همیشه قربانی است و به طور کلی همانند گل بی‌خاری در صحنه رمان ترکتازی می‌کند. به همین ترتیب است شخصیت‌های دیگر رمان، که مثلاً بهرام‌خان همانند اربابی بد است. به زن‌ها نظر دارد، زهرماری می‌خورد. اما در عین حال کار قابل مطالعه او که همان کوره‌های آجرپزی باشد به دقت بررسی نمی‌شود. ما تمام مدت داستان را از منظری می‌بینیم که حیدر می‌بیند و نویسنده از او فاصله نمی‌گیرد تا بتواند وقتی برای بررسی شخصیت‌های دیگر صرف کند. روشن نیست که اگر خانه‌های کاه‌گلی ده آجری بشوند و لوله‌کشی آب بشود و برق بیاید خوب است یا بد. این در یک سو استادن و یک سویه دیدن این اشکال را هم به همراه می‌آورد که ناگهان روشن می‌شود که سپاهیان دانش هم آدم‌های بدی بوده‌اند و به دخترها نظر داشته‌اند. برای من این سؤال پیش می‌آید که آیا با ترسیم چنین صحنه‌ای ما به جوانانی که به عنوان سپاهی دانش به روستاها می‌رفتند توهین نمی‌کنیم؟ بالاخره کاری صورت می‌گرفته است و بچه‌های مردم داشتند باسواد می‌شدند و در این کار چه اشکالی وجود دارد؟ چرا باید از میان همه سپاهی‌های دانش ما همان دونفری را مورد بررسی قرار دهیم که لچر بودند و به دخترها نظر داشتند؟

داستان در مجموع یک شرح جامعه شناسانه است درباره روستائی که دارد با سرعت پوست می‌اندازد و در لحظه انقلاب درگیر تغییر و تحول شدید است. اما در اینجا نیز چون نویسنده کتابش را در ایران چاپ می‌کرده دست‌هایش در پوست گردو گیر کرده. روشن است که او نمی‌خواهد به نفع

انقلاب موضع بگیرد، اما در عین حال نمی‌داند مسئله انقلاب را چگونه مطرح کند. در نتیجه کلیه روستائیان به موجودات خرفتی تبدیل می‌شوند که نمی‌دانند در شهرها چه اتفاقی دارد می‌افتد. حتی گودرز که از سربازی گریخته نیز درست نمی‌داند چه اتفاقی دارد می‌افتد. پس باز برای من این سؤال پیش می‌آید که چرا علی حسینی که خود را نویسنده با استعدادی نشان می‌دهد این مقطع از تاریخ را برای بررسی انتخاب کرده؟ آیا نمی‌شد داستان را از مقطع دورتری آغاز کرد؟ و یا از مقطع جنگ ایران و عراق؟ در حقیقت داستان به این دو علت: ۱) از ابتدا چارچوب داشتن، ۲) خود سانسوری، دچار گرفتاری بسیار زیادی شده است.

نویسنده می‌کوشد در شناخت شخصیت زن‌ها نیز گام بردارد. البته او بیشتر بر شخصیت گل اندام متمرکز می‌شود و می‌کوشد طریق اندیشه او را مورد بحث و بررسی قرار دهد. در اینجا نیز روش اندیشه‌ای باسما‌ای به کتاب صدمه می‌زند. تصمیمات نهائی گل اندام با آنچه که ما از شخصیت او شناخته‌ایم منافات دارد. زن جوان کاری را می‌کند که داستان از او می‌خواهد تا به این ترتیب یک نهایت تراژیک شکل بگیرد.

اما داستان سنگریز در عین حال دارای قطعات خوبی است. روش بیانی مردم که لهجه روستائی اهالی فارس است به کتاب رنگ و بوئی بخشیده. تشریح فضای روستا، مردم روستا، کولی‌ها و همه این مجموعه که رو به تلاشی است برای کسی که می‌خواهد مطالعه‌ای جامعه‌شناختی بکند بسیار جالب است. می‌توان گفت که رمان سنگریز در نیمه راه تبدیل شدن به یک رمان بسیار خوب و پر رنگ و غنی متوقف مانده است.

اما مجموعه داستان «جا به جا» نشان می‌دهد که این بار دست نویسنده بیشتر باز بوده است. او در بلاد فرنگ، بدون وحشت از سانسور موفق می‌شود در هر داستان شخصیت‌هایی بیافریند که بسیار پر رنگ‌تر از رمان سنگریز هستند. محور اصلی تقریباً همه داستان‌ها یک شخصیت ایرانی است که در میان شخصیت‌های آمریکائی و آمریکای لاتینی می‌چرخد. البته شخصیت همیشه یکی نیست، بلکه هر بار شخصیتی ظاهر می‌شود. نویسنده با به مهارتی بسیار بیشتر از رمان سنگریز این شخصیت و دور و بری‌های او را به تصویر می‌کشد. آدم‌ها خون‌دار و پر تحرک هستند. برخی از داستان‌ها از مجموعه داستان‌های واقع‌گرا جدا می‌شوند تا ترکیبی فراواقعیت‌گرا به خود بگیرند. داستان «تیک تاک سکوت» که داستان موفقی هم هست از این گونه داستان‌هاست. بدون شک دست علی حسینی در نوشتن باز شده و حالا که در این سوی زمین زندگی می‌کند می‌تواند نگاه موشکاف‌تری به آن سو داشته باشد، و بالاخره باید گفت که علی حسینی در ترسیم فضای یک قصه بسیار موفق است.



شاعر نیستند، اما خود در این اواخر دارد به گونه‌ای شعر می‌گوید که گوئی آنها را برای ترجمه کردن گفته‌اند. شعرها دور می‌شوند از حالت ابهام شعرگونه و در نتیجه وزنشان را از دست می‌دهند. بسیار دلم می‌خواهد از عدنان پرسم که حالا از نظر سیاسی در چه سطح اتکائی ایستاده است و این سطح اتکاء تا چه حد در شکل‌گیری اشعار او نقش بازی می‌کند: بهر حال عدنان بسیار کار کرده است و من برای او آرزوی موفقیت و کار بیشتر می‌کنم.

روی میز من در این لحظه چهار مجموعه شعر هم وجود دارد: (۱) برنامه حرکت: امروز، اینجا» (۲) «یکی از کم‌دی‌ها» (۳) «به موشک بستن فرشتگان» (۴) برای خرمشهر امضا جمع می‌کنم». من قادر نیستم درباره شعر قضاوتی بکنم، اما در مجموع متوجه شدم که شعر عدنان به روایت نزدیک می‌شود و حالت نثرگونه دارد. درست به همین دلیل حفظ کردن این شعرها مشکل است و فقط می‌توان آنها را خواند. تصور من بر این است که شعر باید وزن داشته باشد، حداقل «وزن روانی» همانند اشعار احمد رضا احمدی. عدنان از شاعران دیگر خرده می‌گیرد که

ELITE PROPERTIES REALTY

آقای مهدی عنایت

مشاور امور ملکی

۱- مسکونی

۳- شاپینگ سنتر

۲- تجاری

۴- آپارتمان بیلدینگ

۵- زمین‌های حاضر با اجازه برای آپارتمان سازی و

شاپینگ سنتر در لوس آنجلس و بورلی هیلز.

تلفن: ۴۰۴۰-۲۷۱ (۳۱۰)

فکس: ۱۴۶۳-۲۷۱ (۳۱۰)

خوبی می تواند اصل متون را بخواند و یا ترجمه کند.

قصه های دو مجموعه بالا را همانند کار بسیاری از نویسندگان مقیم خارج از کشور می توان در چند رده طبقه بندی کرد:

۱) داستانهای که یکسره وقف ایران شده اند. ۲) داستانهای که به شرح حال فراریان ایرانی در خارج از کشور اختصاص داده شده اند. ۳) و گاهی داستانهایی که کوشش دارند حال و فضای زندگی ساکنان اصلی این سرزمینهای مهاجرپذیر را به تصویر بکشند.

به دلیل این جابجائی ها داستانهای عدنان هیچکدام به هم مربوط نمی شوند جز چند داستانی که وقف شرح حال کودکی نویسنده شده اند. و مکان آنها شهر خرمشهر است که امروز عملاً بکلی از بین رفته است.

در مجموعه این داستانها ما پسر بچه هایی را می بینیم که همانند همه بچه های ایرانی آن زمان به سینما و فیلمهای امریکائی علاقمند هستند، که در همان سنین بچگی خاطره روز ۲۸ مرداد را در ذهن نگاه داشته اند. یا از قبرستان می ترسند و ماجرا می آفرینند. این شرح های خودگوئی باعث می شود که ما نویسنده را در همه جا در درون قصه ها دنبال کنیم. نویسنده این داستانها فاصله نمی گیرد و می خواهد که خود در متن قصه حضور داشته باشد.

در هنگام خواندن این داستانها متوجه می شویم که نویسنده دچار یک حالت نوستالژی است. نوستالژی برای سرزمینی که در حال حاضر از آن دور افتاده است. بخوبی می توان دریافت که نویسنده، به زغم همجواری با افراد خانواده باز تنهاست. تنهایی او به شدت حس می شود. گاهی این فکر برای من پیش می آمد که عدنان اگر این بخشهای جدا از هم را سرهم کند می تواند رمانی بنویسد. تمام آنچه که برای نوشتن یک رمان لازم است در این قصه ها به چشم می خورد. فکر از داستانها به شرح زندگی کپرنشین ها می پردازد که کمتر بدان توجه شده است. مردمانی که در خانه های بی دیوار زندگی می کنند و به کارهای حقیری اشتغال دارند. اما من در هنگام خواندن این داستان به کپرنشین های تهران فکر می کردم. مسئله برآستی در ساختار کشورهای خشک و کم بارانی نظیر ایران به شدت قابل بررسی است. در حقیقت هنگامی که من ده ساله بودم تهران یک میلیون نفر جمعیت داشت و اما عده ای زاغه نشین و کپرنشین هم در آن می لولیدند. بعد شهر در آغاز به آرامی و بعد با شتاب ترکید و روز بروز پرجمعیت تر شد. هر چه برای دسته های قبل کپرنشین خانه ساخته می شد دسته های جدیدی از راه می رسیدند، در نتیجه این شهر که در حال حاضر متجاوز از دوازده میلیون جمعیت دارد هنوز پر است از منطقه های کپرنشین. مردم روستاهای کوچک را ترک می کنند و به امید زندگی بهتر به سوی شهرهای بزرگ می آیند. نیروئی که بتواند این جمعیت را در خانه های مناسب مستقر کند و کار شایسته برای آنها بوجود آورد باید با شتابی شگفت انگیز حرکت کند، که باز هم فایده ای نخواهد داشت و دسته های جدید خواهند آمد. از این رو هنگامی که من داستان «جاده» را که وقف کپرنشین های خرمشهر بود می خواندم در حیرت بودم که بالاخره چه باید کرد؟ راه حل چیست؟ اگر کشور ایران همانند کشور آمریکا سبز بود می شد در فواصل مناسب شهرک هایی ساخت تا هم مردم براحتی زندگی

کنند و هم شهرهای بزرگ در زیر بار جمعیت اضافی از پا در نیایند. فکر من این است که نویسنده ای همانند عدنان که دیگر از مرز پنجاه سالگی گذشته باید هنگامی که درد را شرح می دهد روشی هم برای درمان آن ارائه بدهد، که عملاً گویا درمانی وجود ندارد و فقط می توان به درد پرداخت. در داستان «چهار آپارتمان در تهرانپارس» از دختر شهبانو صحبت می شود و خرید تابلوهای گران قیمت برای موزه. نویسنده در اینجا این کار را به نحو مضحکی مورد بررسی قرار می دهد. اما باز برای من این سؤال پیش می آید که اگر انقلاب رخ نمی داد شاید ایران می توانست به یک کشور توریستی تبدیل شود و هزینه تابلوها را جبران کند. من درست متوجه نمی شوم که چرا عدنان یک سر قصیه را می بیند و سر دیگر آن را نادیده می گذارد. البته او به کرات در داستانها می نویسد که کمونیست است (یا شاید بوده). در داستان «آه آن دکان» داستان زندگی دائی را بازگو می کند. دائی بسیار روشنفکر و کمونیست که اصول اولیه فرهنگی جهانی را به عدنان آموخته است. که او بوده که روش موسیقی گوش دادن را به همه، از جمله او یاد داده است. اما اینجا نیز باز روشن نمی شود که راه حل چیست. یعنی نمی فهمیم چه حادثی باید اتفاق می افتاد تا کشور بهشت برین باشد. البته ما حالا در بعد از فروپاشی شوروی زندگی می کنیم و مسائل بسیار تغییر ماهیت داده اند، و بعد اما انقلاب اسلامی را پشت سر گذاشته ایم، که در مجموعه داستانهای عدنان در داستان «اعدام» پدر ۶۴ ساله متجلی می شود. اعدامهای بی رویه و بی ربط که تمام تار و پود مردم را از هم گسیخته است و تمام تحصیل کردگان را راهی کشورهای مختلف دنیا کرده است.

عدنان در مجموع در برابر آنچه که بعد از انقلاب رخ داده ساکت می ماند. او بیشتر به ماقبل انقلاب می پردازد. این کاری است که نویسندگان داخل کشور می کنند، چون برآستی نمی دانند درباره انقلابی که آن را باور ندارند چگونه بنویسند که خطر تهدیدشان نکند. اما نویسندگان خارج از کشور بدون شک می توانند به این مهم بپردازند. منظوم فحاشی و ناسزاگوئی نیست، بلکه منظوم کالبد شکافی یک انقلاب است. انجام این کار حتی به دزد سردمداران انقلاب نیز می خورد. هنگامی که بی طرف باشیم و بی طرف قضاوت کنیم دشمن نیز گوش می دهد و می خواند. پس در نتیجه من از سکوت عدنان در این باره تعجب کردم. برایم روشن نشد که چرا در این باره نمی نویسد. برآستی چه عیب دارد از این فرصتی که در خارج از کشور در اختیارمان قرار گرفته استفاده نکنیم و بنویسیم و دردها را بشکافیم و دمل ها را بشکافیم و بگذاریم که خون و چرک سر ریز کند.

داستان «آدمی» شرح ظریفی است از آشنائی عدنان، پسرش و یک دختر ژاپنی در یک استخر عمومی. در این داستان عدنان به خوبی نشان می دهد که اگر بخواید ریشه یابی کند چگونه می تواند تا دوردست ها برود. این داستان، در کنار داستان «کبوترها» جزو بهترین داستانهای این دو مجموعه هستند. جدا از آنها، در شرح دوران کودکی گاهی دیالوگ ها کشدار و تکراری می شوند. خواننده کمی عصبی می شود. مطلبی که یکبار گفته شده چندین بار تکرار می شود و باعث خستگی می شود.

انعطافش بر تصلبش غالب است.

دیدار با اهل علم و فرهنگ

۱- ایرج افشار

از میان بزرگان نخست به دیدار ایرج افشار شتافتم. او در هفتاد و چهار سالگی همچنان به خلاقیت‌های خارق‌العاده‌اش ادامه می‌دهد. امسال دهمین شماره نامواره دکتر محمود افشار^(۱) را که شامل دهها مقاله و کار ادبی و بالغ بر ششصد صفحه است انتشار داد و نیز تدوین بسیار ارزنده‌ای به نام نامه‌های تبریز^(۲) که شامل نامه‌های علی ثقة‌الاسلام تبریزی، روحانی مشروطه‌خواه نامدار که با اشغال روسها در روز عاشورا همراه ده تن دیگر از ملیون انقلابی به دار آویخته شد به مستشارالدوله (صادق صادق) است. این کار سترگ که تنها از مردانی چون ایرج افشار برمی‌آید، بر ۵۰۷ صفحه بالغ می‌گردد. از کارهای خوبی که مربوط به تاریخ اجتماعی ایران است پیشگفتار بلیغ افشار است بر کتابی ارزشمند به نام خاطرات نویسی ایرانیان از ایران‌شناسی آلمانی.^(۳)

از طنزهای جالب تاریخ معاصر اینکه زمانی ایرج افشار، در غیاب دکتر احسان یارشاطر مسئولیت‌های او را در بنگاه ترجمه و نشر کتاب به عهده می‌گرفت، و اخیراً هم شرکت انتشارات علمی و فرهنگی، ایرج افشار را به عنوان «دبیر مجموعه اسناد و مدارک دوران قاجار» برگزیده است. از اولین سطور مقدمه او یک احساس نوستالژیک به خواننده دست می‌دهد: «این مجموعه در سال ۱۳۴۸ بنیاد گرفت و تا سال ۱۳۵۸ چهار کتاب در آن انتشار یافت. اینک که دنباله کار گرفته می‌شود، یادآوری چند نکته در معرفی مجموعه ضرورت دارد. تاریخ نگاری به روش علمی، وابستگی تام و تمامی دارد به استفاده از مدارک و مآخذ، تاحدی که از وجود آنها آگاهی هست [...] اما اگر خواننده این سطور کنجکاو شود که چطور پس از دو دهه اینک دنباله کار گرفته می‌شود باید گفت، این نوع اتفاقات هم از متفرعات و منتجات دوم خرداد ۱۳۷۶ است که آثار و عوارض آن را در تمامی وجوه سیاسی، اجتماعی، اقتصادی، فرهنگی، خارجی و غیره می‌توان ملاحظه کرد. شعار «تعهد به جای تخصص» که هزاران تن خبره و با تجربه را تصفیه و حذف کرد، می‌رود تا جایش را به این مفهوم بدهد که تعهد و تخصص مانعة‌الجمع نیستند، بلکه لازم و ملزوم و مکمل یکدیگرند.

از آخرین کارهایی که در باب تاریخ اجتماعی ایران، به اهتمام ایرج افشار، انتشار یافت «کلیات آثار ادیب قاسمی کرمانی»^(۴) بود که چهره آن روحانی مبارز مشروطه‌خواه را به ما می‌شناساند، و یک اثر دیگر بر طومار طویل کارهای افشار می‌افزاید که از حیث تنوع، کمیت و کیفیت فریداست. اما در طی سفر اخیر، یکی از جالب‌ترین کارهایی که اعجاب برانگیز بود و من نیز توفیق دیدار آنرا پیدا کردم - انتشار یک مجموعه سه جلدی قطور از سوی انتشارات توس و به اهتمام ناشر محسن باقرزاده است که از سه جهت جالب است: نخست از این جهت که این اثر که جلد آخر آن هنوز در دست

دوستی قدیمی چون مختاری را آنقدر زود و بدان وضع دلخراش از دست داده بود، بسیار دردآور می‌نمود که این بار از دیدار آن نمونه عطوفت و معرفت محروم و قاصد پیام تسلیت باشد. فرزندش سیاوش درگیر چند کار چاپ نشده پدرش بود و از جمله آخرین کار او که نقد اشعار منوچهر آتشی است. مادر او با برادر کوچکترش به آلمان رفته بودند و ظاهراً خانم مختاری که نقاش چیره‌دستی است برای تأمین معاش نمایشگاهی در آلمان از آثار خود برپا کرده است. سیما پوینده همسر محمد پوینده به خاطر پرخشگری هنوز گذرنامه نگرفته بود. او که فوق لیسانس پرستاری دارد، در بیمارستان کار می‌کند. روزی که به ملاقاتش رفتم در حال نقل مکان به خانه دیگری بود. در اطاق نیمه روشن و دودزده‌ای در نزدیکی دانشگاه تهران که سالها رنگ نشده بود، زندگی می‌کرد و هنوز لباس سیاه سوگ را بر تن داشت. می‌گفت محمد پوینده تا ساعت ۴ صبح در همین اطاق بر روی این میز مشغول ترجمه و نوشتن بود. با آن سن، انتشار آثار زیادی که از وی به جا مانده از کسی که پوستی بر استخوان بیش نبود، جز با کار طاقت‌فرسا و عشق به فرهنگ و باورهای انسانی و استعداد فطری، امکان‌پذیر نیست. آن زن داغدار دیگر نمی‌توانست در آن خانه بماند. زندگی او از مصادیقی است که بیهقی بر آن لختی قلم را بگریاند و نظامی عروضی از شنیدن آن چنین گوید: «وقت باشد که (...) هلی خوانم، موی بر اندام من بر پای خیزد و جای آن بُود که آب از چشم برود».

چنین است وصف حال دو همسر شوی کشته و فرزندان یتیم، و پس از یکسال نه از کشندگان خبری و نه از علل و عدالت اثری، همه چیز در بوته ابهام و مطموره کتمان فرو مانده است.

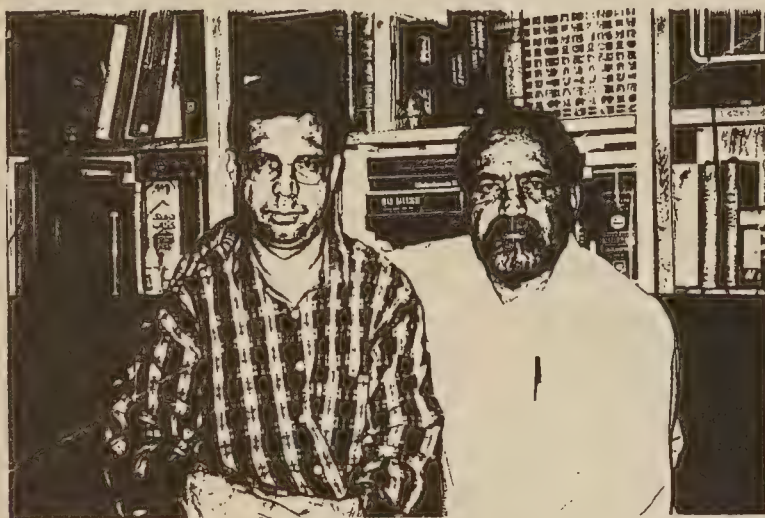
سیمای فرهنگی میهن

امروز اگر پاریس مهد فرهنگی در آستانه هزاره سوم به حساب می‌آید و استروکتورالیست‌ها و پسامدرنیست‌ها بر مکتب هایدلبرگ و مکتب فرانکفورت پیشی گرفته‌اند و سن‌ترهای نو ارائه می‌دهند، ایران هم در بستر یک تجربه فرهنگی و سیاسی قرار دارد که مطبوعات و دانشجویان در آن پیشگامند. در تهران نیز نوعی رنسانس فرهنگی و سیاسی در حال زایش و بالش است. زیرا در اثر اصطکاک فرهنگ غرب با فرهنگ مزدیسنائی، اسلامی و شیعی ما که فرهنگ غنی ایران را تکوین و تشکیل داده، تقابل و تصادفی صورت گرفته که از بداعت و پویایی و ویژگی خاصی برخوردار است. امروز تفکر عرفانی و اشراقی ما همراه تفکر مشائی، همه تفکر مدرنیته و نظام ارزشی غرب را از صافی نقد می‌خواهد عبور دهد، و حتی در این مسیر از پسامدرنیسم هم ابائی ندارد و از آن هم الهام و امداد می‌گیرد. پیشاهنگام این برخورد فرهنگ شرق و غرب در میان روشنفکران دینی متفکرانی چون محمد مجتهد شبستری، عبدالکریم سروش، محسن کدیور و با تفاوت‌هایی رضادآوری اردکانی و محقق داماد و مرحوم مهدی حائری هستند. این تفکر نوین از درون تشیع تعقلی - عرفانی بیرون آمده که

سفر و سوقات (۲)

اخوان که ز راه آیند آرند ره آوردی این تحفه ره آوردی است از بهر دل اخوان

خاقانی شروانی (قصیده ایوان مدائن)



عکس: محمد دبیر طی و نگارنده در منزل دبیر طی با دوربین او

مهم‌ترین وظیفه یک پژوهشگر یا گزارشگر آن است که گرایش‌ها و علایق خود را بر واقعیات و عینیات تحمیل نکند تا قادر باشد با بیطرفی از دخالت دادن خود در داوری‌ها اجتناب ورزد درباره سیاست بنویسد، بدون اینکه بحث را سیاسی و یا جدلی Polemic سازد. حرکت فعلی ایران به قدری عظیم است که جانی برای این نوع جنگولک بازی‌ها باقی نمی‌گذارد.

به یاد مختاری

کانون فرهنگی ما [یعنی ایرانیان] در میامی، به مناسبت شهادت محمد مختاری و محمد جعفر پوینده و به جهت اظهار همدردی و تشریک مساعی و ادای دینی در جهت کمک به مخارج سوگواری وجهی را به عنوان ارسال دسته گل شب سال، برای صاحبان عزا فرستاده بود، و برای این کمیته که

پیش درآمد

سرمدیر این مجله طی یادداشتی به کمیته نوشته است اگر مطلبی در شرح مشاهدات و ملاحظات که در تهران یا شهرهای دیگر ایران در سفر اخیر داشته‌ای برای مجله بنویسی و چشم‌اندازی از اوضاع سیاسی وطن را برای خوانندگان نگین قلمی کنی در شرایط حاضر صواب بزرگی کرده‌ای.

من هم در پاسخ، این وجیزه را که به دو بخش تقسیم می‌شود، فراهم آوردم. بخش نخست شامل دیدار با اهل علم است که در طول دو ماهی که در ایران بودم، فرصت مصاحبتشان دست داد و بخش دوم شامل شرحی از وضعیت سیاسی و اجتماعی کشور است و تحولاتی که در آنجا جریان دارد. به عبارت دیگر، بخش نخست شامل یک گزارش فرهنگی و بخش دوم نگرش سیاسی از میهن است.

من سفری کوتاه به شیراز و سفری هم به مازندران داشتم، لیکن شرح مشهودات و اوضاع اجتماعی، اقتصادی، فرهنگی و تحولات و دگردیسی کشور در یک مقاله نمی‌گنجد، بخصوص که دینامیسم تحولات کشور و استحاله ویژه فعلی، خود مبحثی مستقل و متفاوت می‌طلبد که هر بُعد آن موضوع مقالات جداگانه‌ای است. لذا، تنها به ذکر چند نمونه اکتفا می‌کنم که می‌تواند گویای تصویری کلی‌تر باشد. اما آنرا به آغاز قسمت دوم این نوشتار حواله می‌دهم. در پایان مقاله نیز نکات بکری آورده‌ام. و استاد زرین‌کوب در کومانی به سر می‌برد که امیدی به آن نبود.

تلاش من در بخش دوم این وجیزه مصروف بر آن است که اولاً در نهایت ایجاز و اختصار اهم مطالب را ذکر کنم، زیرا ظرفیت صفحات نگین اجازه بحث مُشبع و ذکر جزئیات و کالبدشکافی عمودی و عمقی را نمی‌دهد، ثانیاً در باب مسائل سیاسی نیز سعی دارم از سیاسی شدن بحث خودداری کنم و بلکه به عنوان یک بحث علمی، در کمال بیطرفی به عینیات و مشهودات بپردازم. یعنی سعی در شناخت پدیده داشته باشم و از جهت‌گیری‌های له و علیه در مورد جمهوری اسلامی، که غالباً ما راز شناخت درست و علمی آن باز می‌دارد بپرهیزم. زیرا

(۱۲۷۷) از دکتر منوچهر پارسا دوست را باید ذکر کرد که از حیث کمی و روش و منابع غنی است اما از جهت تحلیل و تئوریک و بینش فقیر است. یا کتاب ایران و تنهایی‌اش به قلم دکتر محمدعلی اسلامی ندوشن که خواندنی است.

سحابی و پدر اگر چه در حال حاضر عملاً در زمره اعضای نهضت آزادی قرار ندارند (به خاطر اندک تفاوت‌هایی در مواضع که چندان عمده و حیاتی نیستند) لیکن در زمره نیروهای ملی - مذهبی به شمار می‌آیند و با دوم خردادی‌ها مثل روزنامه نشاط (عصر آزادگان)، خرداد و فعالان جنبش مدنی چون، سروش، کدیور، اکبر گنجی، عبدالله‌نوری، شمس‌الواعظین و نهضت آزادی، همه در یک اردوگاه‌اند. لذا ابراهیم یزدی، فرزندان و یاران بازرگان و هم‌زمان طالقانی و فعالانی چون حبیب‌الله پیمان و همکاران هفته‌نامه پیام هاجر را باید در یک طیف، در کنار خاتمی قرارداد. یعنی روشنفکران دینی و نیروهای ملی مذهبی در واقع مکمل یکدیگر و دوروی سکه رفورمیسم دینی - مدنی و از پیروان مصدق، طالقانی و بازرگان بشمارند. فقط سحابی و پیمان در مقایسه با اعضای نهضت آزادی به جبهه ملی نزدیک‌ترند. روابط میان روزنامه‌های مستقل و مدنی با هفته‌نامه پیام هاجر و دو هفته‌نامه ایران فردا بسیار نزدیک و حامیانه است.

سحابی در طی انتخابات دوم خرداد ۷۶ تا آنجا پیش رفت که بگوید خاتمی با شعارها و مبارزات انتخاباتی‌اش «ما را خلع سلاح کرد». یعنی همان شعارهایی که نیروهای ملی - مذهبی و نهضت آزادی برای مدت مدیدی می‌دادند، اینک از سوی خاتمی مطرح شده بود. بی‌دلیل نیست که ماهنامه ایران فردا نظر به اقبال عمومی و مسیر ترقی‌خواهانه و دلاورانه و نقادانه‌اش اینک تیراژی ۶۰ هزار نسخه‌ای دارد و بصورت دو هفته‌نامه در می‌آید و نقشی فعالانه در انتخابات مجلس ششم به عهده دارد.

۴- محمد قائد

قائد را که از روزنامه‌نگاران و مترجمان فاضل و همکاران روزنامه آیندگان در سال ۱۳۵۶-۱۳۵۷ بود پس از ۲۱ سال دیدار کردم. او اینک مجله لوح را یک سالی است که در می‌آورد که به مسائل آموزشی و فرهنگی اختصاص دارد. از کارهای خوب او تألیف کتابی است به نام میرزاده عشقی در ۳۶۷ صفحه که تحقیقی است با دیدی تازه و عمیق و مستند از این شخصیت رزمنده و شاعر شهید که در آغاز جوانی و خلافت به تیر استبداد ناکام ماند.

محمد قائد از نویسندگان و روزنامه‌نگاران و مترجمان بسیار فاضل، با ذوق، تحلیل‌گر و بینش‌مند است که دیدار و گفتارش برای سه ساعت، پس از دو دهه پرمخاطره در کشور و بر اهل قلم بسیار دلپذیر و خاطره‌انگیز و آموزنده بود.

۵- فریدون فاطمی

او همچنان ویراستار نشر مرکز است و در طی دو سال اخیر سه کتاب تازه را به فارسی سپرده که عبارتند از جلد دوم تاریخ تحلیل اقتصادی اثر ماندنی جوزف شومپتر^(۱۵)، جامعه مدنی و دولت^(۱۶) که کاوشهایی است در نظریه

سیاسی و کاری خوب از محقق هندی نیراچاندوک^(۱۷) و نگاهی تاریخی به سانسور تألیف نویسنده فرانسوی روبرتس، که فاطمی از فرانسوی به فارسی برگردانده است.^(۱۸) این اثر از قرون وسطی و زمان لوئی چهاردهم، مسأله سانسور را تا دهه ۱۹۹۰ دنبال می‌کند و نقش سانسور را در فهم قدرت سیاسی و تقابل نیروهای له و علیه آن برای ما در برهه کنونی سودمندانه توضیح می‌دهد.

۶- پیروز اشرف

برادر کهر احمد و حمید اشرف که در آغاز انقلاب چند کتاب را به نام پیروز الف ترجمه کرده و از ذهن‌هایی است که از دو برادرش نباید کمتر به حساب بیاید، اینک به خاطر گرفتاریهای شغلی و خانوادگی و مراقبت از مادری داغدار که دوران کهولت و بالین ماندگی را می‌گذرانند، از خلاقیت‌های علمی و فرهنگی بازمانده و تحقیقاتش در خد مشاور شرکت نفت خلاصه می‌شود. دیدار این دوست و انسان فرهیخته پس از بیست سال، بسیار خاطره‌انگیز بود.

۷- باستانی پاریزی

استاد پاریزی در هفتاد و اند سالگی، همچنان می‌خواند و می‌نویسد و درس می‌دهد. از کارهای جالبی که در تابستان سال جاری کرد، مقاله‌ای عالمانه بود که از حافظه و دانش گسترده او ساخته است. در دعوای میان تندروهای قشری که مخالف عادی سازی روابط سیاسی با مصر هستند و طی دو سه روز تصویر خالد اسلامبولی قاتل انور سادات را بر دیوار بزرگی واقع در خیابان وزرای سابق که اینک به نام خالد اسلامبولی است، کشیدند و با تغییر این نام به عنوان پیش شرطی که مصری‌ها برای از سرگیری روابط سیاسی مطرح کرده بودند، شدیداً مخالفت کردند، دکتر باستانی پاریزی با نثری آرام و متین نشان داد که بهترین گزینش برای آن خیابان آن است که نام کریم ساعی را که پارک ساعی نیز در همان محل به نام اوست، بخوانیم. او در آن مقاله نشان می‌دهد که کریم ساعی که شاید اولین مدافع و حامی محیط زیست در ایران معاصر بتواند محسوب گردد و در سقوط هواپیما در دهه سی به هنگام پرواز از جنوب به تهران کشته شد، شایسته‌ترین کسی است که نام او باید به جای خالد اسلامبولی بر روی پلاک آن خیابان جای گیرد و نیز میان نام خیابان و پارک نیز همخوانی ایجاد گردد. من به او سفارش کردم برای روزنامه‌های مستقل و مبارز مثل خرداد، بیشتر مطلب بنویسد و آنها را با بُعدی علمی - آکادمیک و تاریخی غنی‌تر سازد. این هم از ویژگی‌های این نوع روزنامه‌های پلورالیستی و دمکراتیک است که خیل وسیعی از نویسندگان و استعدادها را از اقشار و اصناف مختلف به همکاری و تشریک مساعی سوق داده است.

وقتی از استاد پاریزی خواستم که برای مجله نگین که دکتر عنایت در غربت احیاءاش کرده مطلبی بفرستد، ضمن امضای نسخه‌ای از کتاب یعقوب لیث که چاپ هفتم آن اخیراً درآمده و به من مرحمت کرده،^(۱۹) گفت مقدمه چاپ سوم که در همین چاپ آمده ضمن سلام خدمت ایشان التفات بفرمائید. اما من فکر می‌کنم «یادداشت» دکتر اسلامی ندوشن که طی دو

چاپ است، هر جلد یک شامل دهها مقاله درباره شخصیت و خدمات و آثار ایرج افشار است، و دوم اینکه ناشری دست به سرمایه‌گذاری پرخرجی زده که انگیزه فرهنگی‌اش برانگیزنده انتفاعی و صنفی‌اش غلبه دارد. سوم اینکه شاید برای اولین بار باشد که در فرهنگ ما، از یک شخصیت مبرز علمی در حیات او و در حجم و بُعدی گسترده چنین تجلیل و تقدیری به عمل می‌آید. راجع به وجه تسمیه کتاب که سیمای روشن و چشمان نافذ ایرج افشار بر روی جلد می‌درخشد، ناشر توضیحات لازمه را داده است.^(۵) اما برای درک ابعاد و اضلاع حیرت‌آور و ستایش‌انگیز زندگی علمی و اداری افشار، چهار فرزند خلقتش به جمع‌آوری فهرست موضوعی از چاپکرده‌ها و نوشته‌های پدر، اهتمام ورزیده‌اند که تنها با رؤیت این فهرست که بالغ بر ۱۳۴ صفحه و شامل صدها تألیف، تصحیح، مقاله، تدوین و ترجمه می‌گردد، شاید بتوان به بازده زندگی خلاق این اعجوبه زمانه پی برد.^(۶) تعداد و تنوع کارهای این کعب‌الآخبار و کثرالآثار چنان است که همکاری چهار فرزند را برای گردآوری این فهرست ضروری ساخته است. فهرستی که گواهی می‌دهد که این قهرمان کار و کتابشناس سترگ مکانی در حوزه نبوغ را حائز است یا به قول دکتر حسین خطیبی دائرةالمعارف زنده است.

۲- علی دهباشی

یکی از چهره‌های پرکار و مهربان فرهنگ معاصر ایران که با شور و شوق به طبع و نشر نقد عمر را مایه می‌گذارد علی دهباشی است. او هم با دانشوران در ارتباط است و هم با روشنفکران. و در حالی که از بیماری آسم به شدت رنج می‌برد و روزی بیست میلی‌گرم کورتون می‌خورد مجله بخارا را یک تنه در می‌آورد و چند کار دیگر را یدک می‌کشد. راستی چرا دهباشی چنین می‌کند؟ علت این است که دهباشی عاشق است. عاشقی پاک‌باخته که این نوع عشق با جنون فقط یک قدم فاصله دارد، و راه برگشت و تعدیل و تصحیح هم ندارد.

مثل پروانه که آنقدر به گرد شمع می‌گردد تا پروبالش می‌سوزد و می‌میرد.

او در زیرزمین یک ساختمان با پسر ده‌ساله‌اش شهاب زندگی می‌کند. این زیرزمین که نه نور و نه هوای کافی به آن می‌رسد و پر از کتاب است، مالکی دارد که زن سالخورده‌ای است و از روی رأفت و مروت، به خاطر عدم استطاعت مالی مستأجر، مال‌الاجاره را طبق نرخ بازار بالا نبرده و دهباشی توانسته چند سالی در آنجا به کار فرهنگی ادامه دهد.

دهباشی به فتح دال صحیح است که تقریباً مقام سرجوخگی در قشون صفوی و افشاریه بود. به هنگام تاجگذاری نادر در دشت مغان در آن روز قرح‌اندوز حکام و سلاطین و سرکردگان و سرخیلان و ریش سفیدان و کدخدایان، مین‌باشیان و یوزباشیان و پنجاه‌باشیان و دهباشیان و یساولان و عملجات کارخانجات را به خلاع فاخره و نوازشات ملوکانه سرافراز ساخت.^(۷)

و نیز در آن شب چنان قرارداد که مین‌باشیان، پانصد باشیان راه، و پانصدباشیان یوزباشیان را و یوزباشیان پنجاه باشیان راه و پنجاه باشیان

دهباشیان راه، و دهباشیان غازیان را دسته دسته خبر نمودند.^(۸) و در مواقع لزوم، حکام، به همگی کدخدایان و آق سقالان و دهباشیان نامه نوشته و «ایشان را طلب می‌نمودند».^(۹)

پس از حادثه تیراندازی به نادر در جنگل مازندران - میان ساری و اشرف - که شست او را مجروح ساخت نادر «در خلاء مین‌باشیان و یوزباشیان و ده‌باشیان را دسته دسته به حضور خواسته، تفتیش آن فرمود که شخص بلندبالای سیاه چهره آبله نشان ضعیف اندام کوسه وضعی هرگاه در میان دسته شما باشد، به حضور اقدس حاضر نمائید [...] چنان شخصی نه حاضر و نه غایب بود».^(۱۰)

از کارهای دهباشی، غیر از بخارا که به جای کلک مستقلاً در می‌آورد، اخیراً انتشار یادنامه ابوالحسن صبا^(۱۱) شایان ذکر است که روح‌الله خالقی و محمدجعفر محجوب، علی تجویدی، فریدون رهنما، مهدی برکشلی، سیروس طاهباز، علینقی وزیری، ساسان سپنتا و عده‌ای دیگر در آن آثاری دارند. همچنین اولین جلد از یک کار چهار جلدی به نام یادنامه جلال آل احمد^(۱۲) را که یک پروژه ۲۰ ساله بوده منتشر ساخت که بالغ بر ۸۵۰ صفحه است و شامل دهها مقاله از افرادی چون بزرگ علوی، امیر حسین آریان‌پور، عبدالله انوار، آیت‌الله طالقانی، محمدعلی جمالزاده، علی شریعتی، مصطفی رحیمی، انورخامه‌ای، داریوش آشوری، عبدالکریم سروش، جمشید بهنام و دیگران.

از آخرین کارهای او یادنامه علامه محمدقزوینی^(۱۳) است در ۵۷۴ صفحه با ضمایم و نیز برگزیده آثار سید محمدعلی جمالزاده^(۱۴) که جلد اول از یک مجموعه هشت جلدی است که زیر نظر باستانی پاریزی، ایرج افشار و جواد شیخ‌الاسلامی در می‌آید.

۳- عزت‌الله سبحانی

مهندس سبحانی اینک در ۶۸ سالگی بسر می‌برد که ۱۲ سال آن طی دفعات مختلف قبل از انقلاب در زندان سپری شده است. او فرزند دکتر یدالله سبحانی (از بنیانگذاران و رهبران نهضت آزادی ایران و از یاران مهندس بازرگان و آیت‌الله طالقانی) و رئیس اسبق سازمان برنامه در آغاز انقلاب است. مردی پخته، شجاع، مطلع، صاحب‌نظر و سیاستمداری ملی و جنگنده. من با او که مدیر مسئول نشریه ایران فرداست و رضا علیجانی سردبیر و هدی صابر کمک سردبیر هیأت ویرایش آن نشریه دوبار ملاقات داشتم و مقاله‌ای تحت عنوان «رکود تورمی و توسعه قانونی» را برای آن مجله تهیه کرده بودم که در شماره‌های ۵۷ و ۵۸ به چاپ رسید. سبحانی و ویراستار اظهار علاقه کردند که مطالبی در آتیه در باب مسائل اقتصادی و وضع ایران در تقسیم کار جهانی در هزاره سوم و در پرتو تحولات جهانی شدن Globalization اقتصاد و از این قبیل مسائل برای آنها بفرستم، امادر حال حاضر، به خاطر تب انتخابات، مجله آنها کاملاً رنگ و بوی سیاسی دارد.

سبحانی شرکت سهامی انتشار را نیز می‌گرداند که کتابهای خوبی منتشر می‌سازد که از جمله شاه اسماعیل اول (۱۲۷۵) و شاه تهماسب اول

در ضمن بحث‌های اقتصادی که با دکتر فرهنگ داشتیم، سخن از سیاست و مالیات‌بندی کرباسچی هم به میان آمد. فرهنگ انتقادی داشت که وی بر سرمایه مالیات می‌بست، در حالی که می‌باید بر درآمد می‌بست. البته مواردی که در اختیار داریم حاکی است که وی بر هر دو مالیات می‌بست و این از حیث اقتصادی می‌تواند نتایج نامطلوب به بار آورد. به این معنی که اگر ما بر سرمایه مالیات ببندیم، عواقب رکودی بیار می‌آورد، نرخ سرمایه‌گذاری کاهش، و نرخ اشتغال و رشد کاهش می‌یابد. از طرفی تأثیر تورمی را هم نباید فراموش کرد. به این معنی که چون در اثر مالیات، هزینه تمام شده تولید بالا می‌رود و لذا نرخ سود کاهش می‌یابد، نه تنها به خاطر افزایش هزینه، تولید کاستی می‌گیرد، بلکه به خاطر اینکه تولیدکننده مجبور است، از میزان تولید بکاهد، قیمت تمام شده کالا افزایش می‌یابد که مصرف‌کننده باید آنرا بپردازد. لذا آنچه در تولید از جهت کمیت مطلوب است و به میزان حداقل هزینه معروف است به مخاطره می‌افتد. در حالی که مالیات بر درآمد، عمدتاً نرخ پس انداز را کاهش می‌دهد.

به هنگام وداع با این دانشور بار دیگر بی‌اختیار به گریستن افتادم و از تأثر من او نیز منقلب شد و لختی سکوت و اشک در میان آمد. از آن پس خواست که باب مکاتبه را مفتوح نگاه دارم و از عکس‌هایی که گرفته‌ام، چندی برای او بفرستم. افسوس که فیلم در دوربین پاره شد و دهها عکس از میان رفت و اینک روی آن ندارم که خبر را به او بنویسم. ترس و نگرانی من از این بود که مبدا دیگر فرصت دیدار دست ندهد، و تأثرم از آن بود که در غربت، چنین لحظاتی بدست نمی‌آید که خسرانی بزرگ و غبنی عظیم است.

۱۲- حسین خطیبی

دکتر خطیبی جلد دوم تاریخ تطور نثر فنی را به کتابفروشی زوار سپرده و شرح زندگی و خاطراتش را که از روی چندین نوار توسط یکی از مؤسسات انتشاراتی دولتی پیاده شده، هفته‌ای سه روز در محل آن مؤسسه تصحیح و ویرایش می‌کند که انتظار می‌رود منبع اطلاعاتی خوبی از محیط فرهنگی و ادبی و دانشگاهی ما از آب درآید. من مجدداً تأکید کردم که از چاپ هفتم هزار و چند صد بیتی که طی دهها سال سروده، غفلت نکنند، و او پاسخ داد در نظر دارد، گزیده‌هایی را برای طبع و نشر آماده سازد و هفته‌ای چند ساعت را به این کار اختصاص داده است. باید یادآوری کنم که خطیبی یکی از نوادر شعرای معاصر است که کمتر کسی از آن آگاهی دارد، لیکن به جرأت باید بگویم که اعتبار شعر او از حیث صوری و صنایع لفظی و نیز از نقطه نظر ماهوی و محتوا باید در ردیف اشعار کسانی چون توللی و خانلری ارزیابی و عیار سنجی شود.

۱۳- ناصر وثوقی

احمد بورقانی، معاون مطبوعاتی وزیر ارشاد، که مدت کوتاهی در آن مقام بود، و در زیر فشار طیف راست، مجبور به کناره‌گیری شد، جواز امتیاز برای دهها نشریه و جریده جدید را صادر کرد. اگر چه دکتر ناصر وثوقی برای تجدید جواز امتیاز اندیشه و هنر که سالها پیش لغو شده بود، هنوز با

ناکامی روبروست و پاسخ مثبت یا منفی نگرفته است. من گفتم به تلفن کردن نمی‌توان اکتفا کرد، باید شخصاً مراجعه کنی و قضیه را دریابی. وثوقی عقیده داشت که با سوابق چپی او و غیره، شانس احیای پروانه انتشار اندیشه و هنر خیلی ناچیز است.

سال قبل از من خواسته بود دو رمان از یک زن ترقی‌خواه را برای او تهیه کنم، یعنی کتابهای یک پاره از شب^(۲۱) و دختران خانه^(۲۲) از میشل رابرت را. وثوقی معتقد بود مرد (خاتمی) حسن نیت دارد و به پیمان خویش پایبند است، لیکن در برابر کوهی از مشکلات و موانع قرار گرفته است، و هر روز بساط تازه و جنگولک دیگری راه می‌اندازند.

دو تکه دیگر هم در آن ملاقات طرح شد. وثوقی معتقد بود که مصدق بُت شده است، چپ و راست کتابهایی درباره او یا مقالاتی منتشر می‌شود، اما برخوردها نقادانه نیست. گفتم شاید شرایط اخیر، بیشتر مصدق را به عنوان یک امید و خاطره و بدیل مطرح ساخته باشد، و گذشت زمان او را ترفیع می‌بخشد.

دیگر اینکه وثوقی می‌گفت باید نقدی بر عبدالکریم سروش نوشت. پاره‌ای دیدگاههای او نیاز به بحث و برخورد دارد. گفتم برای اینکار لازم است تمامی یا اهم آثار او را خواند. برای نقد او اسباب و ابزار بسیاری لازم است. وانگهی در شرایط فعلی سروش چون پیشاهنگ دلیری در برابر جاهلیت و سعیت مردانه ایستاده، و نقد او چندان ضرورتی ندارد. به علاوه در باب پیچیدگی فکر و میزان دانش سروش تصادفاً در یکی از دیدارها با عبدالله انوار نظر او را در این مورد جویا شدم. انوار به یادداشت‌هایی که او در حواشی قبض و بسط تنوریک یک سنت نوشته بود، و هم به بخشی که در ضمائم آن کتاب قطور و غنی در باب منطق آمده، اشاره کرد و گفت به قدری دشوار است که من باید چندبار بخوانم. این حرف عبدالله انوار که یکی از چند چهره منطق و فلسفه در ایران امروز به شمار می‌رود بود که در کنار داریوش شایگان، محمد مجتهد شبستری، رضا داوری اردکانی و عبدالکریم سروش باید از او یاد کرد به سهم خود میتواند گویای صعوبت نوشته سروش باشد و آنجا که عقاب پر بریزد از پشه لاغری چه خیزد. مصطفی رحیمی هم عقیده داشت برای نقد سروش باید عربی دانست و منطق و عرفان و غیره، و تازه چه لزومی دارد.

«ادامه دارد»



صفحه در این چاپ آمده، مناسب‌تر باشد.

۸- سید عبدالله انوار

چند دیدار با استاد انوار یکی بهتر و غنیمت‌تر از دیگری بود. دانش فزاینده این مرد از گذشته و حال و ایران و جهان، استثنائی است. اینک پس از ترجمه وجود و زمان که مشترکاً با یکی از دوستانش از انگلیسی زحمت آن را عهده‌دار شده‌اند (تا کی به چاپ برسد) مشغول تصحیح و رونویسی خاطرات پدرش سید یعقوب انوار از دوره مشروطیت و سالهای رضاشاه بود که صدها صفحه را شامل می‌شد. همچنین حواشی بر دو جلد رسائل شیخ مرتضی انصاری، فقیه آزاده و فرهیخته قرن نوزدهم و صاحب مکاسب از کارهایی بود که به آن اشتغال داشت.

۹- امیر حسین آریان‌پور

یک روز جمعه که از ساعت ده صبح تا ۶ عصر با چند دوست مشترک در خدمت استاد انوار بودیم، نزدیک به غروب، راهی منزل دکتر آریان‌پور که در آپارتمانی استیجاری در دو سه کیلومتری خانه انوار قرار دارد، شدیم. انوار و آریان‌پور از دوستان چند ده ساله‌اند و غالباً انوار غروب‌ها عصازنان به سوی منزل دوست دیرینش پیاده‌روی می‌کند، اما آریان‌پور که خمیده شده، اینک قادر به پیاده‌روی نیست و روزها عموماً در پشت میز کارش، فیش‌های فرهنگ علوم اجتماعی و فلسفه که پروژه‌ای است سی - چهل ساله و شامل ده هزار واژه و اصطلاح تکمیل می‌کند که کاری تاریخی و عظیم بشمار می‌آید.

گذشت روزگار و فرسایش جسمی در خلق و خوی مهربان و عطوفت و صفای آریان‌پور خللی وارد نیاورده بود. دیدار او پس از سیزده سال در همان آپارتمان که به قول انوار حقوق دوره بازنشستگی نیمی از کرایه آن را هم تأمین نمی‌کند، اما در اراده و بزرگ منشی وی خدشه‌ای وارد نیاورده است بسی شورآفرین بود.

مقاله‌ای که آریان‌پور چند سال پیش درباره جدش نایب حسین کاشی و ماشاءالله‌خان نوشته و مدعی شده بود آنها انقلابی و آدم‌های مثبتی بودند و یاغیگری علیه رضاخان، نشانه آزادی بوده است، واکنش منفی و حالتی از تحسر و تأسف در میان محافل فرهنگی و محققان تاریخ برانگیخته بود. از جمله استاد ایرج افشار و استاد عبدالحسین نوائی در میان کسانی بودند که اظهار شگفتی و تأسف در این باب کرده بودند. من این مسأله را با آریان‌پور در میان گذاشتم و او ضمن سی چهل دقیقه‌ای که در این باب صحبت کرد، همچنان از مواضع قبلی خود دفاع می‌کرد و یاغی بودن را ضدیت با استبداد می‌شناخت، اما هر چه بیشتر صحبت می‌کرد، شنونده بیشتر متقاعد میشد که عامل خونی و وراثتی در قضاوت وی غالب آمده است.

من این نکته را در گفتگوی تلفنی با دکتر عبدالحسین نوائی در میان گذاشتم. ایشان تصریح کرد که هیچ توجیهی برای مواضع ماشاءالله‌خان و پدرش نایب حسین کاشی به عنوان آدم‌هایی یاغی و قطاع‌الطریق نمی‌توان یافت. دکتر آریان‌پور خودش انسانی است فرهیخته و من او را خیلی دوست می‌دارم، اما این موضعگیری او را نمی‌پذیرم.

۱۰- احسان اشراقی

دکتر اشراقی مشغول تصحیح متن افضل‌التواریخ، تألیف فضل‌ی خنجی اصفهانی است و بر روی نسخه‌ای مغلوط که از آستان قدس رضوی کپی کرده بود، کار می‌کند و ضمناً مشغول تهیه مقاله‌ای در باب صفویه برای یونسکو به زبان فرانسه بود. دکتر اشراقی همشهری دکتر محمد دبیر سیاقی است و روزی که برای دیدن او به لغت‌نامه دهخدا رفتم، دبیر سیاقی آنجا نبود. همکارانش گفتند از سه شنبه تا جمعه در قزوین به سر می‌برد و شنبه و یکشنبه و دوشنبه را در لغت‌نامه می‌گذرانند. اشراقی می‌گفت در هفته، یک شب را دبیر سیاقی به شاهنامه‌خوانی اختصاص داده که از جمله معاون استانداری قزوین هم در آن شرکت می‌کند که این را هم باید به حساب تأثیرات دوم خرداد گذاشت.

۱۱- دکتر منوچهر فرهنگ

در ۸۲ سالگی، بر روی تشکچه‌ای که دهها سال است بر روی آن می‌نشیند و بر میز کوچکی که برای چرخ خیاطی ساخته شده، آثاری که همواره از این دوره باقی مانده خلق می‌کند. همچون ترجمه نظریه عمومی اشتغال، بهره و پول، شاهکار جان مینارد کینز و فرهنگ اقتصادی که چاپ هفتم آن اخیراً انتشار یافته و فرهنگ توصیفی اقتصادی در دو جلد و سیزده اثر ماندنی دیگر. آخرین کار او ترجمه دین‌های ایران باستان^(۲۰) اثر ژنو ویدنگرن ایران شناس نادره و کم‌نظیر سوئدی است که یکی از شاهکارهای ایران‌شناسی این قرن به شمار می‌آید و دو سال وقت او را گرفت و این بزرگمرد ریزه‌اندام را در آستانه هشتاد سالگی در حد مرگ به تخت بیمارستان کشاند، لیکن خوشبختانه او پیروز شد، و این اثر عظیم را که به رشته اقتصادی ارتباطی ندارد، به شکلی آبرومندانه به طبع رساند. زیرا او پس از علم اقتصاد عاشق ایران و فرهنگ باستانی آن است. صادق کیا هم از آمریکا نقدی در تحسین این اثر و تأیید این ترجمه برای کتاب ماه قلمی کرده بود.

این مرد که از مفاخر ارجمند فرهنگ معاصر است، می‌گفت در همسایگی خانه مسکونی‌ام (در اقدسیه) که سی و اندی سال پیش به قیمت نازلی خریدم، اینک نوکیسه‌های پولداری آمده و زندگی می‌کنند که هر روز بوی غذاهای لذیذی از آشپزخانه‌ها و بام‌های آنها برمی‌خیزد و از این پنجره به مشام من می‌رسد که از تهیه و طبخ آن عاجزم. بی‌اختیار گریه بر من اوفتاد و لختی گریستم و گفتم:

زمانه به مردم نادان دهد زمام مراد تو اهل دانش و فضلی همین گناهت بس فرهنگ، رئیس انجمن اقتصاددانان ایران است که هر ماه جلسه گردهمایی و سخنرانی‌ای در محل اطاق بازرگانی ایران تشکیل می‌دهند. او می‌گفت در طی بیست سال گذشته هیچ یک از آقایان از ما اقتصاددانان کشور چیزی در باب اقتصاد کشور با راه حلی برای بحران‌های آن نپرسید. ظاهراً خط کشی «خودی و غیرخودی» هر کس را که اهل تسبیح و سجاده و دلق و ریش نباشد، به رسمیت نمی‌شناسد، تا کی این راه و رسم نادرست برافتد و این یخ بشکند.

می گیرند که در آن رفاه با کسانی که آنرا تولید می کنند تقسیم شده است، و ملل جهان با یکدیگر، بامحیط زیست انسانی و با مردم با احترام و شرافت برخورد می کنند. تظاهرکنندگان خواستار مسئولیت برای قدرتمندان و حق سخن گفتن برای بی چیزان شدند. چنین اندیشه و خواستی، اثرات عملی نیز بدنبال خواهد داشت. تقسیم رفاه باعث افزایش قدرت خرید کارگران، و ایجاد تقاضای جذب محصولات اضافی میشود که در حال حاضر موجب رکود بازار است. چنین تغییری سبب خواهد شد که مؤسسه های شکننده اقتصاد جهانی در حال گسترش، بوسیله بندهای ایمنی دمکراتیک محافظت شوند، و کارگران نیز جایگاهی در مذاکرات اقتصادی و سیاسی به دست آورند. آنگونه که جان گری، مشاور پیشین مارگارت تاچر گفته است، تجارت جهانی و بازار آزاد نه پدیده های طبیعی، بلکه پرورده قدرت دولتی اند. «آنها محصول مهندسی اجتماعی و خواست سرکش و نافرمان سیاسی اند.»

نیمرخ تاریک پدیده «جهان واحدی»

تعداد بسیار کثیری از کارگران بطور مایوس کننده ای از صحنه نظم اقتصاد نوین خارج می گردند. آخرین گزارش سازمان ملل درباره توسعه حاکی از آن است که پدیده جهان واحدی، درحالی که ملت ها را بطور بی سابقه ای بهم مرتبط می کند، بطور وسیعی تفاوت های طبقاتی را افزایش می دهد. جهانی که [ارزش] اموال دویست تن از ثروتمندترین ساکنان آن بالاتر از درآمد بیش از دو میلیارد نفر است باید هر کسی را به فکر وادارد. چنین جزیره ای از تمرکز ثروت در دریائی از شوربختی بطور تاریخی مقدمه ای در مسیر یک شورش خشونت بار برای تغییر است.

منافع اقتصاد جهانی بطور نامتناسبی در دست چند کشور و شرکتهای فراملیتی که حکومت ها و بازارهای جهانی را شکل می دهند جمع شده است. قسمت عمده تجارت و سرمایه گذاری ها میان ملل صنعتی و توسط شرکت های چند ملیتی انجام می گیرد که یک سوم صادرات جهان را در اختیار خود دارند. از ۱۰۰ اقتصاد بزرگ جهان، ۵۱ فقره آن همین شرکت ها هستند. مدتهاست که میزان سرمایه های خصوصی در گردش، که بطور قابل ملاحظه ای متمرکز گردیده است، از سطح بودجه توسعه نیازمندیهای عمومی گذشته است. هشتاد درصد از سرمایه گذاری های مستقیم خارجی در اقتصادهای در حال رشد و انتقالی در دهه ۹۰، فقط در ۲۰ کشور، و بیشتر آنها در چین انجام گرفته است.

رشد تجارت جهانی به همگانی شدن هماهنگ در جهان منجر نشده است. فقط ۳۳ درصد کشورها توانسته اند از رشد سرانه ۳ درصدی تولید ملی GDP بین سالهای ۱۹۸۰ تا ۱۹۹۶ برخوردار شوند. رشد سالیانه تولید ملی در ۵۹ کشور کاهش یافته است. درآمد سرانه در ۸۰ کشور جهان پائین تر از سطح آن در دهه گذشته یا پیش از آن رفته است. برخلاف تصور رایج کشورهایی که عقب مانده اند غالباً از آندسته اند که بیشتر در تجارت

جهانی ادغام گردیده اند. برای مثال کشورهای صحرای آفریقا، سهم بزرگتری از صادرات نسبت به نرخ رشد تولید ملی خود در مقایسه با کشورهای آمریکای لاتین نشان می دهند. اما صادرات آنها عمدتاً از کالاهای ابتدائی است که باعث میشود این جوامع نسبت به افت و خیزهای بازار آسیب پذیر شوند. لایحه اخیر تجارت آفریقا، که بدون پیش قسط قرضه کمکی یا اجبار رعایت حقوق کارگری و یا استانداردهای محیط زیست، توسط کنگره آمریکا تصویب شد، صرفاً شراب کهنه ای در بطری جدید است.

اقتصاد جهانی که مانع ادامه اقتصادهای صنعتی است باعث می شود که میلیونها کارگر کارشان را از دست بدهند. این تحول همچنین باعث تضعیف توانایی دولت هائی میشود که دیگر قادر به کمک به کارگران خود نخواهند بود، و در عرصه ناتوانی دولت ها، کارگران در تنگدستی، قحطی و بیماری بحال خود رها می شوند. آنها مجبور به مهاجرت می گردند و کارشان را در برابر مزدهائی پائین تر از حد تأمین معاش خود عرضه می کنند، کودکانشان را فدا می کنند، و محیط طبیعی زیست، و اغلب سلامتی شخصی خود را در مقابل پول می فروشند. تمام این عواقب در شرایط درماندگی و مبارزه برای بقای خود رخ می دهد.

اگر بخواهیم منصفانه نگاه کنیم، پدیده جهان واحدی منافع سرشاری را نصیب بعضی از کشورها کرده است. در این میان بزرگترین توفیق نصیب کشورهای آسیای شرقی شد. یعنی کشورهایی که به خواست واشنگتن رأی به اصلاح توافق خصوصی سازی، آزاد گذاری بازار، برنامه سختی کشی یا ریاضت اقتصادی و کاهش موانع تجاری تن ندادند. بسیاری از این کشورها از بازارهای خود محافظت کردند. به تقسیم اراضی پرداختند، در آموزش و پرورش سرمایه گذاری کردند، صادرات را هدف قرار دادند. صادرکنندگان را از یارانه های دولتی برخوردار کردند و بطور هدفمند به تجارت اضافه تولید بر مصرف خود پرداختند. این اقدامات در دوران جنگ سرد رخ داد و واشنگتن چشم خود را به روی آنها بست. اما در سالهای اخیر، بیشتر این کشورها تسلیم فشارهای جهانی شدند تا درهای اقتصادی شان را باز کنند و سیستم های خود را آزاد بگذارند. در نتیجه آنها قربانیان اصلی بحران اخیر اقتصاد جهانی شدند که میلیونها کارگر را به فقر و فلاکت کشاند. همانگونه که پل گروگمن اقتصاددان مؤسسه تکنولوژی ماساچوست MIT در نوشته خود بنام مطالعات اقتصادی برگشت کساد The Return of Depression Economics نتیجه گرفته است که اقتصادهای آسیایی نه بخاطر رابطه نزدیک و قرابت شان با سرمایه داری، بلکه بدلیل بازنگهداشتن بازارهای مالی شان، در حقیقت بدلیل آنکه آنها اقتصاد بازار آزاد بهتری شده بودند، نه بدتر، شکننده از آب درآمدند.

آخرین بحران مالی جهان فقط در شدت و ابعاد خود امری غیر معمول بود. همانگونه که جوزف استیگلیتز Joseph Stiglitz اقتصاددان ارشد بانک جهانی توجه داده است، سیاست آزادگذاری اقتصاد جهانی منجر به شکوفائی در بالا و در عین حال پیدایش بحران های مالی رشد یابنده عمیق و غیر متداول شده است. در چنین مواردی در حالیکه معمولاً خسارت سرمایه گذاری های بی قاعده پرداخت می گردد، کارگران بی پشتوانه رها می گردند، بودجه آموزش و پرورش و بهداشت خرج پرداخت بدهی ها میشود، کودکان از مدارس بیرون آورده می شوند. میلیون ها نفر کارشان را از دست می دهند، دستمزد واقعی بطور آشکار

بین الملل نوین کارگری

نیمرخ تاریک پدیده جهان واحدی

Globalization

جزیره‌ای از ثروت در میان دریائی از فقر و شوربختی... چنین است دورنمای جهان در آستانه هزاره سوم

نویسنده: جی می‌زور^(۱)

ترجمه * از: مجله فورن افیر Foreign Affair جلد ۷۹، شماره ۱، ژانویه و فوریه ۲۰۰۰ به مناسبت برگزاری نشست «سازمان داد و ستد جهانی» و اعتراضات کارگری

یاری می‌رساند. همانگونه که پرزیدنت کلینتن خود گفته است، اگر بخواهیم که تجارت جهانی دوام یابد، این امر باید برای خانواده‌های کارگری کارکرد داشته باشد. اولین قدم در جهت این هدف، رعایت حقوق کارگران، حفظ محیط زیست و گنجاندن استانداردهای اجتماعی در قراردادهای بازرگانی و پروتکل‌های مؤسسه‌های مالی است. این اقدامات باید با همان نیرو و اشتیاقی که صرف حفظ حق مالکیت می‌شود، حمایت گردد.

نگرانی‌های جنبش کارگری با برچسب کوچک اندیشی و دفاع از سیاست، یا اقتصاد حمایتی Protectionism بیگانه با واقعیت‌های اقتصاد جهانی خوانده می‌شوند. ولی این یک بدفهمی خطرناک از مواضع جنبش کارگری است. این بدفهمی‌ها از نگرانی‌های کارگران و خواست آنها برای یک روابط منصفانه، و جدا افتادن فزاینده این جریانات از خواست کارگران در آمریکا و جوامع دیگر، مانع از آن می‌شود که سیاست‌های تجاری با نیازمندی‌های اصلاحی کارگران منطبق گردد. سیاست‌های تجاری که حقوق و نیازمندی‌های کارگران را نادیده می‌گیرند، جهان را نه به جلو بلکه به عقب می‌کشانند. فریادهای خشم‌آلود در خیابانهای شهر سیاتل، نه حسرت‌های گذشته، بلکه چالش‌های آینده را نشان می‌دهد. آنها جهانی را در نظر

اعتراضات پرشور و تحرکی که در حاشیه نشست سازمان دادوستد جهانی WTO در نوامبر گذشته در شهر سیاتل آمریکا اتفاق افتاد نشان داد که چه اندازه مسئله جهان واحدی Globalization و تجارت بین‌المللی برای کارگران آمریکایی مهم و فوری و فوری است. اعتراضات کارگران به همراه تظاهرات سازمانهای حفظ محیط زیست و نمایندگان گروههای مصرف‌کننده و فعالین مدافع حقوق بشر در شهر سیاتل نمی‌توانست پیامی روشن‌تر از این به شرکت‌کنندگان در نشست بدهد که: عصر انجام مذاکرات پنهانی توسط نخبگان تجارت برای ایجاد موازنه منافع رقابت بازرگانی در پشت درهای بسته پایان یافته است. پدیده جهان واحدی به نقطه عطفی رسیده است. آینده مسیری پر جدال از انتخاب‌هایی است که اقتصاد قرن ۲۱ را شکل خواهند بخشید.

نیروهای پشتوانه دگرگونی‌های اقتصاد جهانی - که آزاد سازی بازار را شکوهمند نشان می‌دهند، و زمینه ساز سودآوری شرکت‌های بزرگ می‌شوند، و ساختارهای اجتماعی را کم اهمیت جلوه می‌دهند و نگرانی‌های عمومی را نادیده می‌گیرند، نمی‌توانند باقی بمانند. پدیده جهان واحدی بی‌ثباتی خطرناکی را بر جای می‌گذارد و تفاوت‌های طبقاتی را به حد بالائی می‌رسانند. این امر به اکثریت بزرگی لطمه می‌زند و تنها به اقلیت کوچکی

نامه‌های ایرانی

عبدالرضا - امیر ابراهیمی

نامه شماره - صفر -

غلامحسین عزیز،

این نامه ایرانی، «آرزونامه» است. پس از بیست سال که نتوانستم وطن را بینم در من دیگر چندان امیدی به دیدار تو و هم به زیارت تربت مادر نیست، این نامه را به یادگار روزگار نوشتم، بی آنکه وطن را دیده باشم.

- بوی خوش خاک وطن -

دید و یا مأمور گمرک که چمدانم را، و مثل دوست و خویش از سفر برگشته‌ای بگویم: «حالتان چگونه؟ خسته نباشید. دلم برایتان خیلی تنگ شده بود.»

آن همه نگرانی خاطر و بیم و دلشوره، احساس پوچی و کوچکی که از به زبان آوردن اسم ایران و ایرانی در فرنگ داشتم، و با گذشت سالهای دراز، خرده خرده، در جانم انباشته بود، در یک چشم بهم زدن، مثل شبنم زیر آفتاب، بخار شد و ناپدید. قلبم روشن شد و فرحناک و پر از وجد و امید. سزم را بالا گرفتم و دلم خواست فریاد بزنم: «من ایرانی هستم». دلم خواست همه آنهایی که در فرودگاه بودند، همصدا جوابم بدهند: «بخانه‌ات خوش آمدی. ما هم ایرانی هستیم».

از سالن مسافری بیرون آمدم. روشنایی صدف گون و شفاف صبح گاهی، شهر تهران را تا جایی که من بودم، در خود شناور می‌کرد. همانجا روی پله‌ها نشستم. وطن وجودم را تسخیر کرده بود. آرام و آسوده نفس میکشیدم و دلخوش. احساس ایمنی میکردم. کسی به پیشوازم نیامده بود، اما نیازی هم نداشتم. گوئی کسانی که بیرون و درون فرودگاه مهرآباد میدیدیم همگی در پیشوازم بودند: همه فارسی گپ میزدند، همه فروتن، همه متین و با نگاه مهربان و روی گشاده. روی پله‌ها نشسته بودم و در فکر. حیف از این عمری که بیهوده در غربت گذشت و از فیض روی یار و دیار محروم ماندم! اکنون آفتاب آسمان را پر از نور میکرد و شهر را پر از گرد طلا. از جا پاشدم و رفتم توی شهر.

گذرنامه‌ام را که بیست و یک سال کهنه شده بود و بی اعتبار، فرستادم سفارت ایران. چند هفته بعد، گذرنامه تازه و نوینی برایم فرستادند. ده روز پس از آن پرواز کردم به تهران.

هوایما روی مهرآباد که رسید، دمدمه سحر بود. از پنجره پائین را نگاه کردم: همان دریای نور گذشته‌های دور بود، ولی پهناورتر و شکوهمندتر. هوایما نیم چرخ برای فرود زد و من توانستم قله توچال را بینم که زیر نور مهتاب سپیده دم برق نقره داشت. قلبم لرزید. ترا دیدم و خودم را: دو پسر نو رسیده پر شور و پر غرور، داشتیم سر قله البرز بهم گلوله برف میزدیم... گلویم تنگ شد و چشمم بسوزش افتاد... از سر توچال پرواز کردیم به سر قله دماوند... آفتاب بامدادی هفت کیلومتر بر فراز زمین، گونه دماوند را سرخاب سرد و قشنگی میمالید، در نگاه فاتح تو می‌رقصید و روی دریاچه خوض سلطان و کرانه بخارآلود خزر در افق دور، و من و تو پتو لوله کردیم و سوار شدیم و تیزترین تیغه برفین را سر خوردیم تا آن پائین‌های ژرف و گود که توده مهی سفید دره ترسناکش را پر میکرد: کله‌های ترس و بیباک جوانی... چکه اشکی افتاد پشت دستم. هوایما روبروی ساختمان فرودگاه ایستاد. صورتم را پاک کردم و از جا پا شدم: اینک به ایران رسیده بودم.

قدم به داخل فرودگاه که گذاشتم، حال غربی بیمن دست داد: حال بچه‌ای که پس از سالها گمشدگی و فراق، ناگهان مادر را یافته باشد. در جا، شادی و آرامش عمیقی وجودم را فرا گرفت. از فرط شوق دلم خواست دست بیندازم گردن پاسدار جوانی که روبرویم بود یا افسری که گذرنامه را

کاهش می‌یابد، خانواده‌ها از هم می‌پاشند، شورش‌های اجتماعی، جرم و جنایت و خشونت بالا می‌گیرد. بطور خلاصه، ارقام اقتصاد کلان را می‌توان بالا نشان داد، اما در سطح اقتصاد خرد، خانواده‌های کارگری متحمل خساراتی می‌شوند که اثرات آن سالها باقی می‌ماند. فقر و افسردگی گریبانگیر جوامعی چون تایلند، اندونزی، کره جنوبی شده است، و علیرغم برگشت سرمایه‌های خارجی به بازار آنها، این مشکلات ادامه دارد.

اقتصاد مکزیک ممکن است از سقوط سال ۱۹۹۶ جان سالم به در برده باشد. اما بسیاری از کسبه خرد از بین رفتند. کارگران مکزیک از سال ۱۹۹۳ یعنی سال شروع قرارداد معروف به نفتا (قرارداد تجارت آزاد آمریکای شمالی) ۲۵ درصد قدرت خریدشان را از دست داده‌اند. گویا راه اصلی رفع این بحرانها که صندوق بین‌المللی پول توصیه می‌کند تنزل ارزش پول، تحمل سختی (ریاضت) اقتصادی، کاهش بودجه خدمات اجتماعی همه و همه برای وسوسه کردن سرمایه‌گذاران خارجی با واردات فزاینده و مطمئن ساختن آنها از این امر است که کارگران، تولیدکنندگان محلی، و کشاورزان، هزینه بحرانی را که آنها مسبب آن نبوده‌اند تأمین خواهند کرد.

یکی از آخرین نتایج بی‌ثباتی مالی پی در پی رشد کند اقتصادی است. افت و خیز جریان سرمایه‌گذاری‌های بی‌قاعده و ریسک‌پذیر احتیاط می‌طلبد. بطوریکه دولت‌ها مجبور می‌شوند که سیاست‌های مالی و پولی سخت‌تری را اعمال کنند. در نتیجه، آنگونه که جان ایت‌ول J. Eatwell و لانس تایلر Lance Taylor نشان داده‌اند، ظرف ۲۵ سال گذشته سیاست آزادگذاری اقتصاد با کاهش نرخ رشد در هر دو کشور در حال رشد و صنعتی همراه بوده است. برای گروه‌های کارگری، کاهش رشد یعنی افزایش بیکاری و تن دادن به کارهای مادون‌تر، رکود دستمزدها و افزایش ناامنی شغلی.

این نتایج منفی در سراسر جهان در برابر تصویر فریبنده‌ای قرار می‌گیرد که پدیده «جهان واحدی» آنرا رواج می‌دهد. میلیون‌ها نفر از روستاها به شهرها کوچ کرده‌اند و از اقتصاد کشاورزی به بخش‌های غیر رسمی اقتصاد شهری جلب شده‌اند. استانداردهای زندگی فقط در چند کشور بطور فزاینده رشد کرده است. بانک جهانی گزارش داده است که امسال ۲۰۰ میلیون نفر بیشتر از سال ۱۹۸۷ در فقر مطلق (درآمد کم، زیر یک دلار در روز) زندگی می‌کنند. در این میان، ارقام قابل توجهی از موفقیت نسبی اقتصاد چین خبر می‌دهند. در بیشتر کشورهای آمریکای لاتین، دهه باخته ۸۰ با رکود دهه ۹۰ دنبال شد. در بیشتر کشورهای آمریکائی، بدهی، تنگدستی و بیماری مانع توسعه گردید. در روسیه که در گذشته یکی از جوامع صنعتی بشمار می‌رفت، اقتصادش به سطح داد و ستدهای پایاپای تنزل یافت. چین بازار بزرگ و جاودانه گرفتار تورم دورانی دو ساله گردیده است.

حتی درباره کشورهای صنعتی که از اقتصاد جهانی بیشترین سود را نصیب خود کرده‌اند، گزارش‌های ضد و نقیض داده میشود. ژاپن هنوز در حال مبارزه برای نیروی آمدن از یک دهه رکود اقتصادی است. اروپا از رشد کند، بیکاری مزمن و فشار کاهش دستمزد و شرایط زندگی کارگران رنج می‌برد. در ایالات متحده آمریکا، بعد از طولانی‌ترین دوره رشد ممتد اقتصادی از دهه ۶۰، دستمزدها بطور نسبی هنوز به سطح دهه‌های گذشته نرسیده است. تفاوت دستمزدها یحدهی رسیده است که از «عصر رونق ظاهری» دهه ۱۸۹۰ تا به امروز سابقه نداشته است. میانگین حقوق مدیران

۴۱۶ برابر بیشتر از کارگران است. تعداد کمتری از کارگران از بیمه‌های بهداشتی لازم و حقوق بازنشستگی برخوردارند. مردم خود را در شرایطی می‌بینند که باید ساعات طولانی‌تری کارکنند، ولی از امنیت شغلی کمتری برخوردارند. آنها باید سخت‌تر باشند تا بتوانند روی پای خود بایستند. در چنین شرایط جهانی، افزایش تفاوت‌ها، کندی رشد اقتصادی و سقوط یا رکود دستمزدها از ظرفیت و دوام مؤسسات صنعتی [که به توان قدرت خرید مردم وابسته‌اند] یکی پس از دیگری در سراسر جهان می‌کاهد. چرا که کارگران به اندازه کافی پول در نمی‌آورند تا محصولاتی را که خود تولید می‌کنند بخرند. حتی آلن گرین اسپن، رئیس بانک مرکزی آمریکا از تهدید رکود، تورم، و از اینکه بحران آسیا به سایر نقاط جهان سرایت کند شدیداً ابراز نگرانی کرده است.

این مشکلات از بالا وارد میشود. همانگونه که استیگلیتز از بانک جهانی متذکر شده است، واشنگتن در توافقاتی مربوط به پدیده جهان واحدی خودش را نگران تفاوت‌های طبقاتی، یا عوامل بیرونی مثل خسارت به محیط زیست، سوء استفاده از کار کودکان یا عوارض زیانبار و خطرات محیط کار نمی‌کند. قواعد و سیاست‌ها بطور کلی در نشست‌های بازرگانی توسط شرکت‌های چند ملیتی تنظیم می‌شود. آنها کشورها را ملزم می‌دانند تا مقررات بازرگانی خود را بازنویسی کنند و روش‌های سنتی کشاورزی را ریشه‌کن سازند و علائم و مارک تجارتي آنها را محفوظ نگهدارند. ولی هیچ مسئولیتی در برابر هزینه‌های انسانی ناشی از این سیاست‌ها به عهده نمی‌گیرند.

به پشتوانه سازمان داد و ستد جهانی، این شرکت‌ها نه تنها از مسئولیت ناشی از اجرای این سیاست‌های مخرب برای کارگران و محیط زیست خودداری می‌کنند، بلکه تلاش‌های محلی و ملی برای قانونگذاری و زندگی با ارزش‌های عمیقاً ریشه‌دار اجتماعی را به شکست می‌کشاند. [این شرکت‌ها خواست شهروندان خود را نیز کنترل می‌کنند. مثلاً] به شهروندان ماساچوست گفته شده است که آنها نمی‌توانند از دولت خود بخواهند تا مانع پیشبرد قرارداد کمپانی‌های (آمریکائی) با دیکتاتورهای بی‌رحمی چون دولت برمه بشوند. کارگران آمریکائی عاجزانه تماشاگر وضعیتی هستند که کار با دستمزد بالاتر آنها به کارگران دیگر در جوامع در حال رشد داده میشود. آنها مجبور میشوند تا با دستمزدهایی زندگی کنند که تنگدستی را برایشان همیشگی می‌کند. یا مثلاً قوانین برای مصرف بنزین تمیزتر که خواست شهروندان است، بصورت یک جنبه حذف می‌شود. قوانین مربوط به حمایت از نسل جانوران در حال انقراض فدای مبادله تجاری می‌شود.

در این عصر دموکراتیک، مشروعیت سیستم اقتصادی مدرن باید با کیفیت زندگی اکثریت و نه صدور جواز برای یک اقلیت انگشت شمار سنجیده شود. عدم توجه به این واقعیت‌ها عامل ایجاد واکنش‌های فزاینده کارگران در تمام جهان علیه شرایط نظم جهانی اخیر می‌گردد.

* - ترجمه این مقاله که بخش اول از یک مقاله مفصل است به معنای تأکید کلیه دیدگاههای نویسنده نیست. ولی از آنجائیکه مقاله به وجوه منفی پدیده «جهان واحدی» از دید یکی از نمایندگان سندیکای کارگری اشاره می‌کند. ترجمه و خواندن آنرا مفید میدانم. مترجم دیدگاههای خود را درباره پدیده «جهان واحدی» در ماهنامه فرهنگ توسعه شماره ۳۸-۳۷، و آخرین شماره کتاب «جنس دوم» (شماره ۴، در حال انتشار) نوشته است.

۱- (رئیس سندیکای بافنده سوزنی و صنایع ریشندگی و رئیس کمیته امور بین الملل AFL-CIO)

- یعنی چه، عبدی آقا؟

- یعنی سالها بعد که بزرگ شدی و سرآوردی تو سرها، می فهمی آیا ارتش سرخی ها رفتند پی کار و زندگی خودشون یا اینکه باز هم خواب آشفته باسه عبدی های پانزده ساله می بینند!

- من نمیدونم... اما اگه بری تو لاله زار و اسلامبول، می بینی پر از - ام - پی یه..

- امی - پی چیه عبدی؟

- دژبان انگلیسی و امریکائی... سربازهای مست و لات خودشون رو میگیرن....

- عبدی، اون هام همدیاف ارتش سرخ اند...

باهم میرسیم سر میرزا محمود وزیر. می پیچیم به داخل کوچه. مقداری که جلو میرویم، نرسیده به کوچه بحر العلوم، مادر را می بینم که دم در خانه ایستاده و چشم براه عبدی است.. مادر پسر پانزده ساله را چون جان شیرین بغل میزند و سرش را میبوسد... سپس هر دو میروند توی خانه و در گذشته را بروی من می بندند...

از خانه ای که تویش بزرگ شده ام میگذرم و راه میافتم طرف کوچه سوراخی... داخل میشوم و تا آخرش که میرسد به پشت حمام و با راهروی باریکی وصل به سر تخت، جلو میروم. دو خانه آخری درهایشان چسب هم است و با خانه روبرویی شش سکو دارند: پاتوق تنگ غروب پسرهای پانزده، شانزده ساله محل.. اکنون شش تا روی سکو نشسته اند و چند تا لبه جوی و ایستاده... چراغ برق حاج امین الضرب نوک تیر چوبی، کورسو میزند... غلام هست و احمد، مجتبا و محمود، محسن و برادر کوچکترش احسان و پرویز رشتی، جمال و جواد باختری... جمال و غلام غزل های تازه شان را خوانده بودند... جواد به دیدن من چهچه خیر مقدم را پر میدهد در هوا... جواد پسر «شاهپرک» خواننده جوادان ایران است... در کودکی مادر از سرش میروود و دائی بزرگش میکند... صدا را از مادر ارث برده.. کوچه از زنگ صدایش می لرزد... دخترهای چادری آمده اند لب بام... عادلۀ قفقازی هم دو خانه پائین تر نشسته روی هره، و چادر سفید گلدار را رها کرده روی شانه زیر گیسوان خرمائی زنجیرباف.. هر زمان عبدی در جرگه هست، عادلۀ هم هست.. هر وقت نیست، دختر هم نیست... جواد آنقدر چهچه میزند تا اشکم را درمیآورد...

- عبدی! جواد رفته... غلام و احمد هم رفتند... پرویز رشتی و محمود و احسان هم... چه کسی باقی مانده، خدایا!

بغض گلویم را فشار میدهد. حال بدی دارم. میگریزم و از کوچه سوراخی میروم سر کوچه میرزامحمود. روبرویم، آن سوی خیابان، دهنه کوچه سرداری قرار گرفته است. واردش میشوم و تا دبیرستان علمیه جلو میروم. دو سال این مدرسه میرفتم و همین جا با غلام آشنا شدم و دوست و یار جانی.

کوچه سرداری عودلاجان تاریخ دارد... در یک روز پائیزی، جلوی مجلس شورا شلوغ میشود و در زمان قوام السلطنه و عبدی پانزده ساله...

طرف ظهر سربازان آتش باز می کنند روی جمعیت... ناظم در مدرسه را قفل میزند و صبر میکند تا کوچه پشت مسجد خلوت بشود و امن... بعدش، بچه ها را سه چهارتایی از کوچه سرداری فرار میدهد رو به خانه هایشان... من و غلام تا دم خانه دائیش در کمرگاه کوچه یک نفس دودیم... و در همین کوچه بود که سید حسن مدرس را می بندند به گلوله... سید رویش را می چسباند به دیوار و عبایش را با دو دست میبرد بالا که سرم آن جاست و خودش خم شده و می نشیند زیر... تیرها به دیوار میخورد و به دستش...

آخرین برگ تاریخ کوچه سرداری دوستی جاودانی من و غلام حسین است... او در پانزده سالگی غزل می سرود و داستان می نوشت و از فلسفه یونان صحبت می کرد و راز آفرینش و من باحیرت و تحسین نگاهش می کردم... غلام حسین پانزده ساله پسری ویژه بود... من تصویر روشنی از ویژگی او، آنچنان که در سالهای دیرین بعد در ذهنم شکل گرفت، نداشتم - اما درکش می کردم و حسن. دل بستگی من به اواز راه دل بود و احساس: ژرف و اصیل.

خاطرم هست که در آن سالها گاهی به شوخی می پرسیدم:

- غلام! تو غلام کی هستی؟

او این جواب بی نظیر و پخته و آموزنده را بمن میداد:

- غلام همت آنم که زیر چرخ کبود، ز هر چه رنگ تعلق پذیرد آزاد است.

در روش و منش زندگی نیز همینگونه بود. من را بخاطر چند برگ انشاء قصه مانند، با فروتنی و دلداری بسیار و بدون کمترین رشک و ریا، تشویق میکرد تا از نوشتن دست نکشم... او در کودکی پدر از سرش رفته بود و در خانه دائی بزرگ میشد و در پناه مادر... منم پدرم نامرئی و دایم در سفر که سنگین عیال وار بود... هر دو چیزی کم داشتیم: دوستان صمیم شدیم و ندیم و همراه و همراه زندگانی... و اکنون پس از بیست سال به جستجوییش بازگشته بودم...

- از کوچه پشت مسجد میروم تا جلوی مجلس شورا: چیزی از گذشته هر دومان این جا هم هست... صبح های سرد و پر سوز زمستان، پیش از باز شدن دبیرستان - من و غلام جلوی بنای شورای ملی، دستکش ها را توی هم چپانده و توپ میزدیم... زمین زیر پایمان در بلورهای یخ بهم بسته بود و بالای سرمان شیران زرین سر در مجلس نشسته، یک دست روی گوی «عدل مظفر» و بدست دیگر شمشیری افراخته و بر پشت شان خورشید تابنده ایران... اینک شیران رفته بودند و شمشیر و خورشید را هم برده بودند و همچنین «گوی مظفر» را..

قلبم سرد میشود و افسرده. من در گذشته ای مرده گام برمی داشتم: گذشته بس بزرگتر و سهمناک تر از حد تاب و توانم... از تهران بیرون آمدم و رفتم به خانه طبرستانی.

از دو هفته فرصت و غنیمت دیدار میهن، چهار روز نخستین بدین منوال سپری شد. روز پنجم رفتم حضرت عبدالعظیم.. حرم را در کنار مادر طواف کردم... مادر زیارت نامه خواند و دعا و فوت کرد به من و دست کشید به

پیش از پرواز، دوستان طبرستانی، نشانی برادر را در تهران بمن داده بود و تلفنی قرار گذاشته بودیم که به خانه او وارد بشوم. طول راه تا زعفرانیه برایم سیاحت داشت: گذشته همراهم براه افتاده بود و با هم تماشای شهر را آغاز کردیم... اینجا کجاست، و آنجا کجا؟ خیلی جاها را فراموش کرده بودم و چشم انداز جاهای زیادی تغییر کرده بود و تپه‌ها و لبه‌های پیرامون رفته بود زیر شهر. تنها چنارهای خیابان پهلوی همچنان باشکوه و وقار ابدی خود صف کشیده بودند و انگار رسم احترام به جا می‌آوردند و بازگشتم را خوش آمد می‌گفتند.

غلامرضا طبرستانی خانه‌ای داشت قشنگ و بلند و دو طبقه با چهار ستون سفید زیرش که پشت کوچه دیده میشد.

در زدم. خودش در را برویم باز کرد. چهره‌ای همسان با برادر داشت، ولی کمی مسن‌تر.
- آقای طبرستانی؟

- خوش آمدید... عذر می‌خواهم نیامدم فرودگاه... وظیفه‌ام بود که بیام ولی فایده‌ای نداشت... شما را نمی‌شناختم... فکر کردم منزل بمانم بهتره. برادر مثل برادر فروتن بود و خوشرو، خوش بیان و افتاده حال و اهل بازار. سرگذشت آقا رضا را جزء به جزء میدانست که دوبار رفته بود فرنگ و از نزدیک برادر را دیده بود. همان بود که من در نامه ایرانی «شیخ القبيله» نوشته‌ام. هر دو با اسف بسیار یادش کردیم.

باری، از دو هفته‌ای که مجال دیدار وطن را داشتم، یک شبانه روزش در گیجی پرواز گذشت و چرت تغییر افق. روز دوم بخودم نهیب زدم که نه جای نشستن، بلکه وقت هنر است و سرفرازی. راه افتادم تو شهر و بدنبال خویشان و یاران و آن چه که بیست سال از دیدنش محروم مانده بودم.

بیست سال عمر یک نسل است: جوان‌ترین پسر من در این سرزمین پا به زندگی نهاد و در زمین فرنگ به دانشگاه رفت، و خودم پنجاه سال این جا، ابر و باد و مه و خورشید و فلک شدم به امید روزی بالانشینی و شیخ و بزرگ خانواده، و سراسر این بیست سال در فرنگ پائین‌نشین ماندم و در پیرانه سر، تهی از آرزوهای گذشته.

با تاکسی به میدان توپخانه رفتم. میدانی که روزگاری دو بنای شکوهمند شهرداری و پست و تلگراف در دو سویش قرار داشت و روی آن مهر تاریخ، و از برابر ایوانش روزگاری من در پوشاک دانشجوی افسری رژه رفته بودم و روزی دگر، ستون‌های بنی‌پایان انسانها، اینک فضائی بود بی‌نشان و بی‌شناسنامه و بی‌هویت. غمزه شدم.

کارم را از دهنه خیابان برق شروع کردم: کار دیدار از گذشته... از نبش ناصرخسرو راه افتادم رو به سرچشمه... از همین جا، عبدی همراهم شد... از دارالفنون برمی‌گشت و با چند کتاب زیر بغل و کت کازرونی چهار تکمه بتن و با موی کوتاه نمره دو... پشت لبش کمی سبز بود و صلدایش کمی دورگه... دست بچه سالتش را گرفتم تو دست زمخت خودم و خیابان را با هم جلو میرفتیم و دوزمان را تماشا میکردیم... زمانی که در آن بودیم و زمان آن خدا را...

- عبدی! عبدی عزیزم، حالا چند سال داری؟

- پانزده سال.

- هیچ میدانی که صاحب چهار پسر هستی که همه از این سن تو بزرگترند؟ نه، نمیدانی... تو خبری از تقدیر و آینده نداری... حالا کجا تند تند میری؟

- میرم خانه... مادر منتظرمه...

- میدونی مادر چقدر تو را دوست داره؟

- فکر میکنم.

- مادر خیلی تو را دوست داره... همه‌اش چشم براه توست... میدانی چرا؟
- نه.

- باسه اینکه پدر همه‌اش در سفره و مأمریته... تو تنها مونس مادر هستی... تو قلب اون زن هستی... همه روز قلبش تو مدرسه تست و تو خیابون تا تو برگردی و قلب بره سر جاش تو سینه مادر...

چانه ظریفش را محجوب و شرمگین میدهد تو چاله گردن.

- عبدی جان!

- بله.

- میدانی چه پسر خوش صورت و مقبولی هستی! ولی هنوز پخته نشدی...

جواب نمیدهد. رنگ برنگ میشود و با اعتراض میگوید:

- اینا چیه میگی... من این ماه نقش سرباز فداکار رو تو مدرسه رو صحنه بازی کردم... رسام ارژنگی خودش کارگردان بود... لباس افسری داداش محمدخان رو پوشیدم... چکمه‌اش کمی گشاد بود، اما بازیم رو خوب کردم...

- میدونم. خیلی خوب هم اجرا کردی... عبدی؟

بیصدا می‌خندند.

- چقدر درس می‌خونی! چقدر لاغر شدی! هنوز هم از اون قصه‌ها می‌نویسی و سر کلاس می‌خوانی و پانزده ساله‌ها برات کف می‌زنند؟ بین کار نیکو کردن از پر کردن است... خرد خرد آنقدر نوشتی تا شدی گرفتار قلم! ... در این موقع، از روبرو سه افسر روسی نزدیک میشوند: دو تا مرد و یک زن... هر سه چکمه براق بپا دارند و کاسکت به سر و زن دامن سنگین...

وسط گل کمرشان ستاره است و داس و چکش...

- عبدی پانزده ساله؟

- بله.

- این روسها اینجا چکار میکنن؟

- ارتش سرخ... شب‌ها میرن بالاخانه‌های سعدی جنوبی، روزها میان نمایندگی بازرگانی پامنا...

- ولی خیلی ساله که باید رفته باشن!

- من نمیدونم... سنم اجازه نمیده...

- بله، پنجاه و پنج ساله رفتند... شرشان را از سر عبدی پانزده ساله کم کردند... همسایه ناتراز... درش بندی ز روزن سر برآرد...

نفسم بریده بود و او به جستجوی شناسنامه فرنگی میرفت تا نفسی بزند آسوده و عمری بسر آرد.

چند لحظه سکوت کردم و در فکر که چه جوابی باید داد:

- آقای فرهودی! شما هر روز صبح از خانه تان میروید به محل کارتان و توی اجتماع... شب هم بهمین ترتیب برمیگردید منزل... هیچ وقت شده که در طول روز از اینکه ایرانی هستید ناراحت بشین؟

- نه. البته که نه. برای چی؟

- آقای فرهودی... عذر میخوام، شما چند سال دارین؟

- چهل و سه سال.

- شما چهل و سه سال در این اجتماع زندگی کردید... در سفر و در حضر... در خانه و در کوچه... پیش غریبه و آشنا... همه جا بین ایرانیها بودین، درست؟

حیران و گیج جوابداد:

- بله، چطور!

- بفزمائید، هیچ وقت شد که از روی ناچاری بگوئید، ایرانی نیستم؟ انکار بکنید؟

- خیر... منظور تان چیه؟ نمیفهمم؟

- عرض میکنم... منظورم اینه که من ناچار شدم انکار کنم... اینجا نه، در ایران نه، بلکه در فرنگ... نه یکی دوبار... بارها، بلکه سالها... آقای فرهودی، بیست سال در فرنگ هویت رو پنهان می کردم، انکار می کردم... فرنگی تحقیر میکنه، توهین میکنه... پنهان و آشکار... با نگاه، با زبان، با صدا، با ادا... هر کجا صحبت خاورمیانه و ایران و اسلام پیش می آمد، من خودم رو کنار میکشیدم... احساس شرمندگی میکردم... نمیتونستم بگم من ایرانی هستم، رنج میبردم... بیست سال خجالت از هویت! باور نمیکنید... هیچ زمانی آزاد و راحت نبودم که سرم رو بالا بگیرم و بگم اهل این مملکت هستم... آزاد نبودم... متوجه هستید؟ اما هفته پیش که بعد از اینهمه سال برگشتم، تو فرودگاه می خواستم فریاد بکشم که من ایرانی هستم... روحم آزاد شده بود... به آزادی رسیده بودم: آزادی روحم، آزادی اراده، آزاده هویت... باور کنید که در این روزگار وانفسا، هیچ نعمتی بالاتر از این آزادی نیست: آزادی هویت... این که سرتونو بگیرید بالا و بدون ترس بگوئید که ایرانی هستم... این بالاترین آزادیست... آزادی بیان... تا به سرتون نیاد، باور نمیکنید...

فرهودی مدتی به فکر فرو رفت. مرد تحصیل کرده و هوشمندی بنظر میرسید. سرانجام به صدا درآمد و جوابم را داد:

- ببینید آقا. بنظر من آزادی، یعنی آزادی در انتخاب... در طرز زندگی، در غذا، در فکر، در پوشاک، در نوشابه، و حتی محل زندگی... مگه غیر از اینه؟

جواب دادم:

- اینها همه هست که گفتید، اما همانطور که عرض کردم، بنظر بنده سر همه آزادیها، آزادی بیان است، بیان حقیقت، ابراز هویت... اگر شما نتوانید حرفتونو بزنید، جلوی دهنتون بسته باشه و نتوانید بگید که من ایرانی هستم، و

هویت خودتونو از روی ناچاری پنهان بکنید... شما کجا آزاد هستید! شما اسیر هستید... هویت شما شناسنامه ملی شماست... اگر نتوانید هویت خودتونو ابراز کنید و به دیگران بگوئید که از کجا آمده اید و فرزند کدام سرزمین هستید، مثل بچه ای هستید که بترسه اسم پدر به زبان بیاره... در اون صورت، آقای فرهودی سرکار ملیتی ندارید... بی ملیت شده اید و بی وطن... گم شده اید، هر کجای این که عالم باشه. میافتید زیر فشار خواری و پنهان کاری... بیخشید، یک، جور زندگی مثل آدمهای سارق و قاطع طریق: دایم نگران و دایم انکار... این زندگی هیچ طعم و کیفیتی نداره، چه آزاد لباس بپوشید و چه نپوشید، چه آزاد بنوشید و چه ننوشید! و ر بختی و ر بگری فرق نیست... این هم برای انسان زندگی نشد... اینه وضع شما در فرنگ!

چند لحظه بروبر نگاهم کرد، بعد سیگاری آتش زد و گفت:

- شما سخت گرفتید... بنظر من هم میشه فرنگ بود و هم از فرنگی فاصله گرفت و آزاد زندگی کرد.

- نه... نمیشه. در اون صورت، شما خود و خانواده تون زندانی می شوید و باید توی لاک خودتون زندگی کنید و بیرون از جامعه... و این خود بخود اسارته... همه ایرانیهای فرنگ همین حال رو دارند... شما فقط اطلاع ندارید... آقای فرهودی مطلب خیلی بزرگتر از این حرفهاست... من قادر نیستم بیست سال ماجرای فرنگ رو در بیست دقیقه به شما نشان بدم... مثنوی هفتاد من کاغذ میخواد.

بنظرش میامد که آنچه من گفتم مربوط به زندگی شخصی من میشد و قاعده کلی نبود و نه دلیلی بر اینکه از کار و نقشه سنگینی که در پیش داشت منصرف شود و خودش را گرفتار سرزنش خانواده و مضحکه و اسباب ریشخند دیگران بکند... ناگزیرم کرد حرفهایی که جایش در آن مجلس نبود تاحدی بازتر بزنم:

- آقای فرهودی عزیز! بنده خیر شما رو میخوام... به عرضم برسید... شما وقتی که رفتید فرنگ و به غربت، غریبه میشدید و بیگانه: بیگانه هم برای فرنگی و هم برای خودتان... بیگانه باسه فرنگی چون که شما رو از خودش نمی دونه، بیگانه در نظر خودتان چون که شما هم فرنگی رو ایرانی نمی بینین... اینه که خود بخود میشوید تک و تنها و متزوی و بدون وطن، بدون مسقط الراس... از دیر رانده و از مسجد مانده... انسان در یک چنین وضعی، بخودش هم بیگانه میشه... البته شما در غربت با همان اسم و رسم و شخصیت ایرانی خودتون که در ایران بودید زندگی میکنید، اما ایرانی بدون ایران... مثل گل بی گلدان... عنایت می فرمائید! زندگانی ما مثل پرنده ای هست با دو بال: یه بالش گذشته ماست و یک بال آینده... گذشته شما وصل به حال و آینده و دنباله این دو تاست... شما نمیتونید ریشه کن از ایران بروید... ریشه یا گذشته تونو جا میگذارید... آینده هم دیگر دست شما نیست: میشید پرنده بی بال... آن گذشته ای که با خودتان میبرید، جایش فقط در ذهن شما است: دسته گلی است بیرون از گلدان و بستر گل... خشک شده و شما تنها به یک دسته گل خشکیده دلخوش هستید که هر سال میگذره کم رنگ تر، بی بو تر و غم انگیز تر میشه... این دسته گل خشکیده همان میهن شما است، ایران... اما

موهای زبر سر پانزده ساله‌ام... بعد از آن رفتم به دیدن شیخ صدوق این بابویه و پس از سی سال نام مبارک مادر را روی آرامگاهش یافتم... گرد و غبار روزگار از روی مزار مطهرش شستم و افتادم روی سنگ گور و گریستم... ساعتی دراز، بیهوش و بیگوش، در جا کنارش نشستم و راز و نیاز کردم... مادر مرا با خود بیدار گذشته‌ها برد... و من بارها گریه و بارها لبخند...

چهار، پنج روز را نیز صرف دوندگی به همه سوراخ و سنبه‌های گذشته و به جستجوی دوستان قدیم کردم: بی حاصل. حتی به در خانه‌ای در کوچه سرداری میروم: خانه دائی غلام در نیم قرن پیش. مردی مسن با ته ریش در را باز میکند و با لهجه می‌رسد:

- با کی کار داشتن؟

- قربانی... سرهنگ قربانی... خانواده‌اش... نشانی، چیزی...

- شناسیم... ما سی سالست اینجاییم... خانه از اوستا عزیز قمصری خریدیم.

نام کوچه‌ها و خیابان‌ها دیگرگون... خویشان و دوستان پراکنده و آشنایان ناپدید... هیچکس، هیچکس را نمیشناسد... و هم چنین نه از راه تلفن و نه از محل کار و اداره چیزی دستگیرم میشود... پس از بیست سال دوری و بیخبری، رشته‌ها گسیخته بود و تاروپودها پاره و... بیست سال، صد سال مینمود...

در این میان، عصر روز ششم رفتم سر پل تجریش. در آن سالهای دور، خانه جمال سه کوچه پائین تر از پل بود. پیدایش کردم: پیر شده بود و خسته و با سرورویی سپید. از دیدنم ابراز خوشحالی کرد، اما بهرروی، چیز سردی در رفتارش دیدم. نمیدانم حدیث از دل برود هر آنکه از دیده برفت، بود و یا اینکه چیز سردی در فضا موج میزد. با این همه، مرا برد توی خانه‌اش:

- از هیچکس خبر ندارم. سالهای سال است. تا دو سالی بعد از تو هم جرگه رفقا برقرار بود، ولی بعدش کم‌کم هرکس از گوشه‌ای رفت... خیلی ساله، عبدی...

- جمال دیگه شعر میگی؟

- چه شعری! شعر در رثاء دوستان!

وقتی دید که افسرده شدم و با تأثر نگاهش میکنم تبسم تلخی بر لب آورد و اضافه کرد:

- اینهم بخاطر تو و بخاطر خودم، عبدی جان! «... از ملک سخن حکم گزاران هم رفتند، شو بار سفر بند که یاران همه رفتند - آن گرد شتابنده که بر دامن صحراست، گوید چه نشینی که سواران همه رفتند...»

چشمهایم به سوزش افتاد. بغلش زدم و از خانه‌اش بیرون آمدم. زادگاهم را باز یافته بودم، اما گذشته‌ام را گم. اکنون گذشته تنها در پندارم جان داشت و زادگاهم در آفتاب ایران. گذشته‌ام پاره از این سرزمین افسونگر بود: یکپارچه و جدائی ناپذیر، و قلبم از مهر خاک پاکش در تپش. جانم که بیست سال از آفتاب زمین پارس دور بود و رنجور و سرما سرمایش میشد، گرم شده بود و من آسوده نفس می‌زدم. دیدم که این دیار گذشته‌ام را به گرو گرفته، و من این کهن بوم و بر را دوست دارم.

شب طبرستانی خبرداد:

- شب جمعه خواهرم منصوره، بخاطر فرهودی و بچه‌ها «بدرود پارتی» میده، شما هم دعوتین...

تعجب کردم. تا حالا نشنیده بودم که نام میهمانی پیش از سفر را «بدرود» بگذارند. پرسیدم:

- چرا بدرود پارتی؟ این که عنوان قشنگی نیست!

- بله. درست میگین... من که هر چی گفتم بخرج کسی نرفت... داماد خواهرم میخواهد زن و بچه را برداره و بنه کن بره فرنگ...

دو روز بعد، تنگ غروب راه افتادیم و رفتیم ملاصدرا. میهمانی بزرگی بود با حدود شاید پنجاه نفر میهمان و بیشتر جوانان. یک میز دراز مستطیل گذاشته بودند توی راهرو و رویش پر از مانتو و روپوش و روسری و چادر، و در میان تالار پذیرائی هم دو میز بزرگ و پهن پوشیده بلکه غرق در همه گونه خوردنی و نوشیدنی و دود کردنی.

موسیقی براه بود و جوانان خانه را گذاشته بودند روی سرشان. اتاق مجاور هم صندلی چین بود برای بزرگترها و جا سنگین‌ها. منصوره خانم همشیره بزرگ برادران طبری جلو آمد و با محبت بسیار و بمن گفت: - آقا، داماد فرهودی و دخترم و بچه‌ها هم دارن میان پیش شما و آقا رضا... می‌دانستم که داماد در راه مهاجرت است و بیشتر کارهایش ردیف. بروی خودم نیاوردم و جواب دادم:

- سلامتی. انشاءالله که بهشان خوش بگذره... چند وقته خانم؟

منصوره خانم گمان برد که من متوجه منظورش نشده‌ام:

- نه آقا. میان که بمنون...

سپس داماد را بمن معرفی کرد. با هم دست دادیم و تعارف کردیم. طبری جلوتر بمن گفته بود که وی معاملات ملکی دارد و قبلاً هم ثبت اسناد کار میکرد. چیزی در جواب همشیره عرض نکردم. از قضا، من و طبری و داماد در یک گوشه نشستیم و فرهودی در کنارم. در فرصت مناسبی رو کردم به ایشان و پرسیدم:

- آقای فرهودی عذر میخوام... میشه پیرسم سرکار چرا میخواین بکلی از ایران برین؟

نگاهی هوشیار بمن انداخت و با سر اشاره انداخت به اتاق مجاور که پر از سر و صدا بود و خنده و حرکت و مسرت:

- بله. برای آزادی... به این مجلس نگاه بفرمائید: اینجا آزادی هست، در فرنگ هم هست...

- سرکار فرنگ زندگی کردین؟

- نه. زندگی نکردم، اما زیاد رفتم و مثل جیب خودم می‌شناسم... دو برادرم اونجا هستن و شرکت زدن... خواهر کوچکم هم دو سال پیش با شوهر و بچه‌ها رفت... فرشید و هرمز پسرانم را هم تا بحال دو سفر بردم فرنگ آشناشن... بیگدار به آب نمی‌زنیم...

فرهودی محکم و برا حرف زد. با اسف در یافتم که در دو دنیای بیگانه از هم بسر می‌بریم: من به جستجوی شناسنامه ایرانی‌ام آمده بودم که بدون آن

سده سال چاپ کتابی گرانمایه در پارسی دری: «اطلس جغرافیا»

در نقشه شماره یک ذیل عبارت مهم «طهران سنه ۱۳۱۷» به خط ریز نوشته‌اند: «علامات الوان مستعمرات دول مختلفه» که در ذیل آن هشت مربع هر یک به رنگ مخصوص دیده می‌شود با این عنوان‌ها: فرانسه، انگلیس، پرتغال، هلند، المان، ایتالیا [باطین مانند طهران با طین که هنوز نزد گروهی معمول است]، اسپانیون (به جای اسپانیا)، دانمارک. این نشانه‌های رنگارنگ چنانکه از عنوان آنها «علامت الوان» پیداست هر کدام دلالت دارد که فلان سرزمین واقع در آسیا یا افریقا یا دیگر قاره‌ها به کدامیک از دولتهای استعماری زمان تعلق داشته است.

بپردازیم به توصیف مجملی از دیگر نقشه‌ها و ویژگی‌های آنها. نقشه شماره ۲ که در بالای «لت» سمت راست آن رقم ۲ به چشم می‌خورد نقشه آسیا است. آسیا را با الف بدون علامت مدّ (آ) نوشته و در عرض روی الف الف کوچک دیگری نوشته‌اند. در این نقشه و دیگر نقشه‌ها همه جا به جای «دریا» واژه «بحر» به کار رفته است: بحر ژاپن، بحر کره، بحر چین، بحر الروم (مدیترانه)، بحر قلزم یا بحر احمر. چند مثال دیگر از اعلامی که ارتباط به دریا و بحر ندارند و در این نقشه و دیگر نقشه‌ها جلب نظر می‌کنند: عثمانی آسیا (ترکیه امروز). در نقشه شماره ۳ یا نقشه اروپا: عثمانی (ترکیه قسمت اروپا) که از دریای بوسفر (بوسفور) تا صربى (صربستان) ادامه دارد. بلغراد (بلغراد)، لاهای (لاوه)، اسپان یول [به قول قدما کذا فی الاصل اسپانیا] کوپاناک (کپنهاک).

نقشه شماره ۴ یا نقشه افریقا: مدّ گسکر (ماداگاسکار)، بحر المتوسط (به جای بحر الروم مذکور در نقشه شماره ۲). المصر (مصر)، القاهرة (قاهره). این دو نام اخیر نشان می‌دهد که مؤلف احتمالاً از منابع عربی نیز استفاده کرده است. انقلا (آنگولا)، افریقای شرقی انگلیس، متصرفات آلمان.

گفتنی است که به جای اسپان یول مذکور در نقشه شماره ۳ در اینجا یعنی نقشه شماره ۴ نوشته‌اند اسپانیا. نقشه شماره ۵ از نظر اعلام و املاى کلمات چیز قابل توجهی ندارد جز عالم بحری که همان اوقیانوسیه باشد (Oceania) و هلاند جدید (استرالیا؟ اما در بخش غربی همین جزیره نوشته‌اند استرالیای غربی و در بخش جنوبی استرالیای جنوبی).

نقشه شماره ۶ یا نقشه امریکای شمالی را از نظر می‌گذرانیم: بحر اودسون (خلیج هودسون در کانادا) گروولند (گروئنلند)، کندا (کانادا) و سرانجام

در این روزگار که جهانیان یک سده یعنی قرن بیستم همچنین هزاره دوم میلادی را پشت سر گذاشته‌اند این نکته برای کتابدوستان بسیار شگفت آمیز و شادی انگیز تواند بود که یکی از کتابهای مهم و معتبر فارسی نیز از طریق تاریخ انتشار یک صدسال از عمر خود را گذرانده است و پای به قرن بیست و یکم و هزاره سوم می‌گذارد. این کتاب صفحه عنوان ندارد یعنی نخستین صفحه‌ای که معمولاً نام کتاب و نویسنده‌اش را با خط جلی در آن می‌نویسند و جلوه می‌دهند. در عرض کتاب یعنی نخستین صفحه متن آن آغاز می‌شود با هشت نقشه که در بالای نقشه شماره یک این عبارت به چشم می‌خورد: «بسمه تعالی، اطلس جغرافیا از معتمد السلطان میرزا عبدالرزاق خان سرتیپ مهندس و معلم ریاضیه و جغرافیا». سپس با خط ریز تر این عبارت نوشته شده است:

«مقیاس این اطلس به فرسنگ شش هزار (در بالای این دو کلمه رقم ۶۰۰۰) ذرعی است که ۱۲۶۸ آن مساوی یک درجه می‌باشد». پس از عبارت‌هایی که نقل شد در وسط هر دو صفحه یا هر دو «لت» که تشکیل یک نقشه را می‌دهد (هفت نقشه دیگر نیز هر کدام در دو صفحه یا دو «لت» رو به روی هم چاپ شده است) این عنوان با خط درشت به چشم می‌خورد: «جهان نمای مدور» و آن عبارت است از دو دایره که به ترتیب در بالای هر یک نوشته‌اند قطب شمالی (به جای قطب شمال) و قطب جنوبی (به جای قطب جنوب). در قسمت تحتانی میان دو دایره مذکور این عبارت بسیار مهم دیده می‌شود: «طهران سنه ۱۳۱۷». بنده بی‌درنگ بگویم که سنه هزار و سیصد و هفده قمری برابر است با ۱۲۷۸ - ۱۲۷۹ شمسی و ۱۸۹۹ - ۱۹۰۰ میلادی. بنابراین از تاریخ انتشار این نخستین و کهن‌ترین اطلس جغرافیایی به فارسی دری و به سبک فرنگی درست یکصد سال یا یک قرن می‌گذرد و ما چنانکه گفتیم به قرن دیگر، سده بیست و یکم و هزاره دیگر، هزاره سوم میلادی گام نهاده‌ایم و این تصادف نه همان در تاریخ «چاپ شدنی‌ها» (و به قول کسروی چاپاک‌ها) در ایران حائز اهمیت فراوان است، که در تاریخ مطبوعات جهان در قرن بیستم میلادی و سده پایانی هزاره دوم قابل توجه و سزاوار یاد کردن است به خصوص که موضوع این نشریه اطلسی است رنگی به خط نسخ و چاپ سنگی و به قطع جیبی که در آن پاره‌ای از آسما از نظر تلفظ و املاى کلمات به فارسی دری با آنچه امروز روز رایج است تفاوت دارد چنانکه در مثالهایی که خواهیم آورد ملاحظه خواهید فرمود.

آینده.. آینده شما در غربت دنباله گذشته و حال شما نیست، آینده شما دست فرنگی است.. آینده فرنگی هر جور چرخش کرد مال شما هم گردش میکنه! آینده فرنگی روی گذشته فرنگیه و نه روی گذشته شما، و آینده شما روی آینده فرنگی ست.. توجه کردید، چه خبره است!

خیلی عذر میخوام، با این حرفها سرتونو تو این مجلس انس درد آوردم.. اما چه کنم که دلم میسوزه.. اگر بینی که نابینا و چاه است، اگر خاموش بنشین گناه است. امیدوارم که سرکار توجه پیدا بفرمائید و خودتون و بچه ها رو مثل من توی تله نیاندازید.. اونها هم اراده دارند و حق تصمیم.. کاری نفرمائید که شما هم فردا، مثل ما گرفتار سرزنش بچه های خودتان بشوید که چرا وقتی صغیر بودن و در حضانت شما، بدون رضایتشان جلای وطن کردید و زادگاهشون رو عوض.. اگر هم شما رو سرزنش نکنند، کاری که در حقشان می کنید، تا ابد فراموش نخواهند کرد و هر سنگ حادثه و هر بد روزگار رو به حساب شما میگذارند که در اصل ناشیست از همین مهاجرت! اگر روزی بجای عشق پدر، فرزندی، بیزاری پیدا نکنند از آن مهر و محبتی هم که شما در خانه پدری نسبت به والدین خود داشتید، در فرنگ خبری نخواهد بود.

در سکوت عمیقی فرو رفت. گاهی به من خیره نگاه میکرد و گاهی به چهل چراغی که از سقف اتاق آویزان بود. چهره اش بخوبی نشان می داد که دو دل شده آنهم زمانی که رفته بود روی تخته پرش و آمده به «پدرود پارتی» و داخل شده به جاده بی بازگشت. باز هم اضافه کردم:

- آقای فرهودی! بعرضم توجه بفرمائید.. آزادی هم درجه بندی داره و نسبی ست، مثل سایر امور زندگی... چیز مطلقى در این دنیا وجود نداره مگر ذات باری تعالی.. همه چیز نسبی ست، آزادی هم همین طور.. در هر زمان و مکانی معنائی جداگانه داره.. آن آزادی در فرنگ برای ایرانی برابره با تحقیر و پستی و زبونی و کوچک شدن.. تحقیر روح انسان رو میکشه و فرنگستان برای ایرانی چیزی نیست بجز تحقیرستان.. و این تازه اسارت اول.. اسارت دوم گریبان خانواده شما رو خواهد گرفت، و طفلک ها مجبور میشن وجود ایران رو در وجود خودشان خفه بکنن، و.. بشوند چیزی فرنگی پسند.. و آخرین اسارت، همین رنجی ست که بنده بیست سال در غربت از دوری و فراق عزیزان، خویشان و رفیقان زندگیم کشیدم و حالا برگشتم بامید پیدا کردنشان.. ولی پس از این غیبت کبرا، با اسف بسیار چیزی پیدا نکردم.. همه چیز غرض شده.. همه رو گم کردم.. برای من همه چیز عمر از بیست سال پیش تا به امروز، شده است ضرر و زیان و حسرت و خسران.. من زندگیم رو در این راه باختم.. شما این کار رو نکنید، آقای فرهودی!

فرهودی چند لحظه ای خیره خیره نگاهم کرد، و بعد چیزی پرسید که انتظار نداشتم:

- شما که این قدر از فرنگ بیزار و منزجر هستید، اینقدر قشنگ لالائی میخوانید، خودتان چرا اصلا رفتید؟!

پرسش وی هزار پاسخ داشت، ولی من فقط یک جواب دادم:

- .. خلق را تقلیدشان بر باد داد..

نگاهی دراز به اتاق مجاور انداخت که هم چنان شلوغ بود و سرشار از شادی و صدا و زندگی و پر از دوست و خویشاوند و یار و آشنا. چند لحظه نیز گلهای فرش زیر پا را نگاه کرد. بعد پاشد و از من جدا شد.

دیگر تا پایان مجلس دور و بر من نیامد، اما از دور میدیدم گوشه ای ایستاده خاموش و در خودش فرو رفته و یا از پشت پنجره اندیشناک، چشم به سیاهی شب بیرون دوخته است.

سه روز پس از آن شب، طبرستانی مرا با اتومبیل خودش به فرودگاه برد. پیش از پرواز، رو کرد بمن و گفت:

- امیدوارم یه روزی شما و آقا رضا برگردین.. هیچ کجای عالم وطن نمیشه!

یک زمانی روی آسمان، روبرگرداندم و پشت سرم را نگاهی کردم: شش، هفت ردیف عقب تر، فرهودی تنها نشسته بود و عینک دودی به چشم. شاید میرفت فرنگ تا خیمه بزند و بازگاه بسازد، شاید هم میرفت تا بیشتر نگاه بکند. فرو رفتم توی صندلی و چشمم را بستم.

شنبه یازدهم اکتبر سال ۱۹۹۹ - کالیفرنیا، ایالات متحده



می‌پندارم همین گمنامی کتاب که درست یکصد سال از تاریخ انتشار آن می‌گذرد بر اهمیت و اعتبار آن می‌افزاید، بخصوص که موضوع آن جنبه جهانی دارد و یقین دارم که این نخستین اطلس جیبی است (یا مطلقاً اطلس به هر قطع و اندازه) که در زبان فارسی انتشار یافته است و مؤلفش در رشته مهندسی پیش کسوت بوده.

این کتاب به عموی دانشمندم شادروان ابوالقاسم خان تعلق داشته که هشتاد و اند سال قبل، پیش از زاده شدن من جوانمرگ شده است. بد نیست که علت مرگ او را نیز چنانکه از پدر و عموی درگذشته‌ام شنیده‌ام بازگویم. ابوالقاسم خان استعداد علمی و قریحه ادبی خود را از جدش حاج محمدتقی امیرالامرا از رجال عهد ناصری به ارث برده شب و روز وقت خود را به خواندن و نوشتن می‌گذرانده و بنابه عقیده غلط بسیاری از مردم روزگار می‌پنداشته است که ورزش کار «زورخانه کاران» است نه شیوه مردم مدرسه دیده کتابخوان و کمتر از جای خود می‌جنبیده و همین باعث ضعف نیروی جسمانی و بیماری استخوانی و بدرود گفتن به زندگانی در عین جوانی بوده

است. در نخستین برگ کتاب مورد بحث به خط لاتینی بسیار زیبایی که نشان می‌دهد او علاوه بر فضل و کمال مردی هنرمند یعنی خطاط و خوشنویس بوده به فرانسه نوشته است: «ابوالقاسم خان پسر سلیمان خان». هر وقت چشمم به این خط زیبا می‌خورد افسوس می‌خورم که ای کاش آن عموی ادیب و هنرمند چندان در جهان میزیست که او را می‌دیدم یا لااقل کاش عکسی یا قطعه تصویر نقاشی از وی باقی می‌ماند و این همه غفلت در حفظ آثار و کتابهای او را بازماندگان سر نمی‌زد.

در این روزگار که حتی کتابهای بی‌ارزش به مقیاس «پرتیراژ» مرتباً تجدید چاپ می‌شود کاش ناشری پیدا می‌شد و طبع تازه‌ای از «اطلس جغرافیا» به دست می‌داد، کاری که از نظر حفظ مآثر و آثار فرهنگی ایران حائز نهایت اهمیت است. شاید بزرگترین فایده این کار در آن باشد که جغرافی دانان و اطلس پژوهان از آن، هم بهره جویند، هم به نقد علمی و کامل آن پردازند.

دکتر ناصر جواهری

جراح و متخصص جهاز هاضمه و روده بزرگ

NASSER JAVAHERY, M.D.

Proctology

Surgery of Colon & Rectum

2001 Santa Monica Blvd.

Suite 1286 W.

Santa Monica, Ca 90404

Tel: 310-453-1000

FAX: 310-829-9872

ایالات متحده که در این ایام به جای متحده، متحد معمول شده بود. خلیج میکسیکو (مکزیک)، کشور میکسیکو (مکزیک)، بحرالنطیله (مجمع الجزایر آنتیله)، کالیفرنیا علیا (کالیفرنیا شمالی)، کالیفرنیا سفلی (کالیفرنیا جنوبی)، نیویورک (نیویورک)، فیلادلفی (فیلادلفیا) جبال سنگلاخ (ترجمه دقیق و زیبای Rocky Mountains که به جای آن در «دایرة المعارف» تألیف زنده یاد دکتر غلامحسین مصاحب «کوههای روشوز» آمده که لفظی است فرانسه و لابد به پیروی از کتابهای جغرافیای امروزی فارسی به کار رفته است.

نقشه شماره ۷ یا نقشه آمریکای جنوبی. املاي اعلام با آنچه امروز در فارسی معمول است چندان فرقی ندارد یا من نتوانسته‌ام درست بینم و بسنجم. نامهای کشورهای معروف مانند برزیل و شیلی و پرو همان است که امروز می‌نویسند. آنچه به چشم می‌خورد: بلیویا (بولیوی) و آرژانتین (آرژانتین) و نزوئلا (ونزوئلا) بوانس ایرس (بوتنوس آیرس).

آمدیم بر سر اصل مطلب (به قول مولانا «باز گو از نجد...») یعنی نقشه شماره ۸ نقشه ایران عزیز که در خاشیه آن کلمات نقشه مملکت ایران دیده می‌شود با ذکر مقایس ۱۰۰۰۰۰۰۰ (ده میلیون) و خط کشیده مقیاس نما و در ذیل آن عبارت «فرسنگ ۶۰۰۰ ذی». در این نقشه نامهای جغرافیایی همانهاست که تا امروز رایج است به جز نامهایی که در زمان رضاشاه و پس از آن تغییر یافتند مانند محمّره (خرمشهر)، سلماص (شاهپور و دوباره سلماص)، قمشه (شهرضا و دوباره قمشه) رضائیه (اورمیه و بار دیگر اورمیه). بارفروش (بابل) انزلی (بندر پهلوی و دوباره انزلی) بحر خزر (دریای خزر یا دریای مازندران) ترشیز (کاشمر)، بهشهر (اشرف) عراق [عجم] که امروز این اصطلاح منسوخ شده است، سلطان آباد (اراک). در مورد ایران نیز گفتمی است که در این نقشه به جای سلسله جبال البرز یا رشته کوههای البرز نوشته اند کوه البرز. انگار که البرز کوهی است مانند دماوند (قله آن) یا الوند یا دنا.

دریغ که عنوان این کتاب مستطاب، اطلس جغرافیا در جلد اول و دوم کتاب معروف «فهرست کتابهای چاپی فارسی» تألیف مرحوم خانبا با بمشار نیامده است تا به طریق اولی نام مؤلف آن عبدالرزاق بغایری نیز آمده باشد اما جای شگفتی است که در جلد سوم کتاب مشار که عنوان آن «فهرست کتابهای چاپی فارسی» جلد سوم اعلام است عنوان‌های چهار جلد از مؤلفات عبدالرزاق خان آنهم ذیل بغایری به چشم می‌خورد که با مراجعه به جلد اول و دوم کتاب مشار به این عنوان‌ها یا مدخل‌ها برمیخوریم که نشان می‌دهد عبدالرزاق خان در آنها نسبت یا به احتمال قوی نام خانوادگی مذکور در سجل احوال (شناسنامه) خود را پس از سال ۱۲۹۷ (تاریخ اجرای مقررات مربوط به سجل احوال) در نوشته‌های خود ذکر کرده است و حال آنکه در «اطلس جغرافیا» مطلقاً نامی از بغایری مذکور نیست. مطالب کتاب مشار برای شناخت بیشتر احوال و دیگر آثار او علاوه بر اطلس جغرافیا در اینجا عیناً نقل میشود:

اصول علم جغرافیا: سرتیپ عبدالرزاق بغایی، طهران ۱۳۲۷ ق. [قمری

مطابق با ۱۲۸۷-۱۲۸۸ ش.] سنگی (چاپ سنگی) [ص ۲۶۲ مشار] جغرافیا: عبدالرزاق بن محسن بغایری (متوفی ۱۳۳۲ ش.) [یعنی ۵۴ سال قبل] طهران، ۱۳۲۹ ق. [مطابق با ۱۲۸۹ - ۱۲۹۰ ش. و ۱۹۱۱ میلادی]. [ص ۱۰۲۸ مشار].

ما مهندس داریم: سرتیپ عبدالرزاق خان بن محسن بغایری، طهران، ۱۳۴۵ ق. [مطابق ۱۳۰۵ - ۱۳۰۶ ش. و ۱۹۲۶-۲۷ میلادی]، سرب، خشتی، ۳۴ ص. (در جواب مذاکرات ۲۲ آبان ۱۳۰۵ شمسی مجلس شورای ملی که طرح شده بود «ما مهندس نداریم»). [ص ۲۸۶۰ مشار].

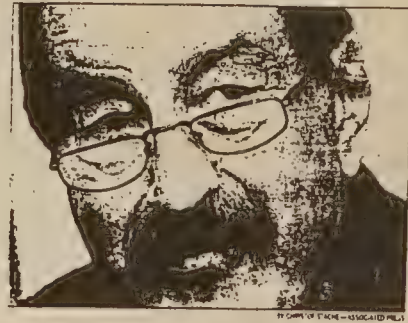
معرفة القبلة: استخراج سرتیپ عبدالرزاق بغایری با مقدمه به قلم حاج شیخ محمد حسین خراسانی، طهران، ۱۳۷۱ ق. [مطابق ۱۳۳۰ - ۳۱ ش. و ۱۹۵۱ - ۱۹۵۲ میلادی] سرب، بیاضی، ۱۰۴ ص. [ص ۳۰۵۴ مشار]. از آنچه نقل شد پیداست که نام پدر آن مهندس بزرگوار محسن و خود او ظاهراً از مردم بغایر بوده است که بنده نمی‌دانم کجاست و به مأخذی که بتوانم به تحقیق در این باره بپردازم دسترس ندارم. از حسن تصادف من از نوجوانی با نام سرتیپ عبدالرزاق خان بغایری آشنا شده بودم اما چون نسبت (مقابل منسوب) بغایری در «اطلس جغرافیا»ی او نیامده است در کتابهای مشار و استاد ایرج افشار به نام عبدالرزاق یا سرتیپ عبدالرزاق مراجعه می‌کردم که این کار به جایی نرسید و ناگهان نام بغایری در ذهنم زنده شد و چون به این نام در کتابهای مشار و افشار مراجعه کردم معماً حل گشت و البته چنانکه گذشت معلوم شد که نام اطلس جغرافیای مورد بحث در مأخذی که ذکر شد نیامده است.

به آثار استاد ایرج افشار اشاره کردم و مقصودم کتاب گرانقدر او «فهرست مقالات فارسی» است که در جلد اول آن این دو عنوان یا مدخل درباره بغایری آمده است که هر دو عیناً نقل می‌شوند. یکی مدخل شماره ۳۰۷۹ بدین گونه: «ایرج افشار: تاریخچه تأسیس دانشکده حقوق و علوم سیاسی و اقتصادی [...] اطلاعات ماهانه، ج ۴ ش ۹: ۳۶-۳۸ (توصیحی از عبدالرزاق بغایری، ش ۲: ۱۰)» انتها.

دیگری مدخل شماره ۳۲۸۰ بدین گونه «بغایری، عبدالرزاق: سراج الملک [و مسجد سراج الملک، افشار]. یادگار، ج ۵ ش ۶/۷: ۱۵۱» انتها. از «فهرست مقالات فارسی» استاد افشار من بیش از سه جلد در دسترس ندارم که آخری حاوی مطالب تا سال ۱۳۵۰ ش. است و اگر استاد در مجلدات بعدی ذکری از بغایری کرده باشد بنده بی‌خبرم و امیدوارم پس از خواندن این مقاله نظر صائب خود را مرقوم فرماید.

در اینجا لازم است چند کلمه در وصف این اطلس نگاشته آید. «اطلس جغرافیا» تألیف سرتیپ عبدالرزاق خان بغایری چنانکه گذشت در قطع جیبی یعنی ۵/۱۰/۱۸ سانتیمتر است، دارای هشت نقشه در ۱۲ برگ یا «لت» در کاغذ معمولی و الوان کمرنگ و لی واضح و مشخص و جلد مقوایی که با پارچه سیاه پریده رنگ پوشیده شده است. پیداست کتابی که یک قرن از عمرش گذشته باشد آثار کهنگی تا چه حد در ناصیه آن هویدا تواند بود. کتابی با این قدمت زمانی و اهمیت موضوع تا امروز گمنام مانده است و

Guenter Grass Wins



می‌میرند (۱۹۸۰) رمان اندیشه‌گی و سفرنامه گراس است که در آن مسئله زبان و ناتوانی آن و ناتوانی نویسنده‌یی مطرح می‌شود که برای شهر ارواح سخن می‌گوید.

موش (۱۹۸۶) زبانت را نشان بده (۱۹۸۷)، دو میهن و یک ملت؟ (۱۹۹۰) آوای غوک (۱۹۹۲) از آثار دیگر اوست در استیک تعهد. گراس باز نقد و نظراتش را فراهم می‌آورد و در زمینه وسیع (۱۹۹۵) به اتحاد آلمان شرقی و غربی به دیده بدبینی و انکار می‌نگرد.

قرن من (۱۹۹۹) که در نوامبر ۹۹ همزمان به زبان‌های گوناگون منتشر می‌شود، به گونه‌یی لحن مسالمت‌جویانه دارد و مجموعه تازه‌ترین قصه‌های پیوسته اوست. درباره نوشتن و سیاست اثر دیگر گراس است، با مقدمه سلمان رشدی که از ۱۹۸۴ تاکنون چندین بار به چاپ می‌رسد. همچنین گراس در کتاب نامه‌های رشدی همراه با نورمن میلر، ویلیام استایرون، یه هوشوآ، ماریو وارگاس یوسا و دیگران به آزادی بیان و آزادی نوشتن می‌پردازد.* در دهه‌های پر آشوب اخیر، گراس پس از توماس مان، هرمان هسه و هاینریش بل چهارمین آلمانی است که به جایزه نوبل می‌رسد و از طریق آن ادبیات و تاریخ آلمان را باز مطرح می‌سازد.

در تابستان ۱۹۵۲ که گراس در فرانسه سفر می‌کرد به نوشتن شعری بلند درباره قهرمانی خیالی دست زد که بیشتر زیر تأثیر ریلکه، تراکل، آپولینر، لورکا و تفکر اگزیستانسیالیست‌های مد روز فرانسه بود. اسکار ماتسارات شخصیت اصلی طبل حلبی در این زمان ظهور کرد، اما از آن شعر تنها تکه پاره‌هایی مانده که فضا و خیال کافکائیش را به طبل حلبی سپرد. طبل حلبی گمشدگی را انکار می‌کند. آغاز دوران عصیان در حماسه و شعر، خیل‌بافی سوگواره‌یی مضحکه‌یی تاریخ مدرن که ذهن و جان خواننده را هدف می‌گیرد تا حس مسئولیت و گناه او را خاطر نشان سازد، در هزاره هیتلری که به ظاهر ۱۲ سال به طول انجامید اما از پیش از آن تاکنون ادامه دارد. گراس همه را گناهکار می‌داند و جنون و خشونت و بدویت را با استعاره و اشاره به کسی تصویر می‌کند که در سه سالگی از پله سقوط می‌کند و از رشد عقلی و بدنی بازمانده است، اما در پایان جنگ که سرش به سنگ می‌خورد، رشد خود را باز می‌یابد. او جانی و - هم قربانی جادوگر و جادویی است. گراس با

*- برای اطلاع بیشتر و نام کتابها به انگلیسی و آلمانی، ن.ک.: آنسیکلوپدی شاعران، کمبریج، ج ۹، ص ۱۱۶ و همچنین www.gada.com

وجود تکرار این فضای منشوری در سالهای سگ، آنها را در گفت و گوهایش انکار می‌کند. در این نظرخواهی او البته همانند هر مؤلف دیگر فقط یک رأی دارد. عروسک اسباب بازی گراس اکنون حامل مواد منفجره است. او بازی را ادامه می‌دهد و این بار با طرح و نقشه و آگاهی بیشتر قصه بلند سالهای سگ، و قصه کوتاه بلند موش و گربه را روایت می‌کند و جزئیات و پیچیدگی‌ها را مطرح می‌سازد، همراه «خاطره‌ها، خیال‌ها، بازیگوشی و وسوسه» یادآودگی و نوجوانی، آشوب‌های اجتماعی و نازیسم که در آثار دیگر گراس گسترش می‌یابد.

دانتسیگ گراس استعاره دنیایی است که به دست فاتحان می‌گردد، ویران و بازسازی می‌شود، نام و چهره عوض می‌کند، می‌میرد و به رستاخیز می‌رسد و نقش گذر ایام را می‌گیرد.

دانتسیگ گراس همچون پراگ کافکا و کوندرا، لندن دیکنز، دابلین جویس، و جنوب فاکتر جغرافیای مهاجرت و تبعید را نقش می‌زند. یا ترمینال ۱ مهران ناصری کریمی در فرودگاه شارل دوگل پاریس، امریکا و اروپای من و تو، تیمور شرقی تیموریان شرقی، کوزوو و ساری یوو و چین و کشمیر که از آن مایند و از آن ما نیستند. گراس در این جا به جایی‌ها می‌زید و مسکن نمی‌گزیند.

سالهای سگ طرح کابوس وار کارخانه‌یی غریب در معدنی متروک است که مترسک‌ها را می‌سازند تا آلمان سده‌های میانه تا هیتلر را نقش زنند. معدن دار داستان تاریخ را می‌گوید و نامه‌های عاشقانه به سالهای پیش از جنگ می‌رسد. مترسک‌ها واقعی‌اند و به جنگ کشانده می‌شوند اما همگان در فاجعه دست دارند. این فاجعه هرز و طنز را در موش و گربه نیز، با بیانی شاعرانه می‌توان یافت.

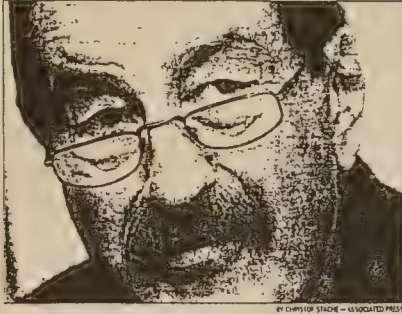
در نمایشنامه توده‌ها تمرین شورش می‌کنند شورشیان هرگز انقلاب را به انجام نمی‌رسانند فقط آن را تمرین می‌کنند. این اثر که بر پایه اندیشه‌های ضد انقلابی گراس و بر پایه شورش ۱۷ جولای ۱۹۵۵ برلین نوشته شده، برتولت برشت را با نام Chef مورد حمله قرار می‌دهد. آنگاه گراس چهارنمایشنامه را تألیف می‌کند.

گراس در بیحسی موضعی روی صندلی دندانپزشکی می‌نشیند و ژنرال هیتلری را می‌بیند که از روسیه بازگشته است و زیر تأثیر بی‌حسی موضعی خیال و خواسته‌هایش را باز می‌گوید که بیشتر به اغتشاش ذهنی جامعه‌یی می‌ماند در جدال با خویشتن.

گراس در دیدار در تلگته به نوعی صلح و آرامش با خویشتن می‌رسد. در قرن هفدهم که جنگ‌های سی‌ساله به پایان آمده است گروهی از شاعران آلمانی در شهر تلگته گرد هم می‌آیند تا با زبان و ادبیات کنار بیایند، آثارشان را عرضه کنند و رقابت و رفاقت را رقم زنند تا زمینه‌های خشونت و اندوه را انکار کنند.

گراس محل دیدار را در تلگته می‌گذارد، در وستفالی، در ماه مه ۱۶۴۷. جنگ‌های سی‌ساله آلمان به پایان می‌رسد. در انگلیس جنگ‌های داخلی به

Guenter Grass Wins



آوای تندرین طبل‌ها

به بهانه جایزه ادبی نوبل گونتر گراس

دیرزمانی است که نام گونتر گراس نویسنده آلمانی همراه آرتور میلر و ادوارد آلبی به عنوان سه پیشقدم عاصی انجمن قلم و نویسندگان سیاسی اجتماعی برای جایزه نوبل ادبی مطرح بوده است. اینان البته آنسان که گراس درباره کافکا نوشته است تنها با ایدئولوژی‌هایشان شناخته نمی‌شوند زیرا که آینده را برای همه ایدئولوژیهای معاصر پیش‌بینی کرده‌اند (اشاره به کتاب: درباره نوشتن و سیاست، گونتر گراس).

با اهدای جایزه نوبل ۱۹۹۹ در ادبیات به گونتر گراس، فرهنگستان سوئد معتقد است که «طبل حلبی» این نویسنده در ادبیات آلمانی دوران تازه‌ای را پس از دهه‌ها ویرانی اخلاقی و زیباشناختی پدید آورده است. قصه‌های سیاه و شوخ او چهره‌های فراموش شده تاریخ را به یاد می‌آورد که تا تاریخ معاصر را با یادآوری ناگفته‌ها بررسی کند؛ یعنی قربانیان، از دست رفتگان، و دروغ‌هایی را که مردم می‌خواستند به دست نینان بپارند، زیرا زمانی به شدت باورشان داشتند. هم از این روست که طبل حلبی یکی از ماندگارترین آثار قرن بیستم را ارائه می‌کند. در واقع گونتر گراس نیز در محاصره توفان قرار گرفته است و وحدت آلمان به احتمال، سخت‌ترین این توفان‌ها بوده است. اما بی‌توجه به آن مشکلات، گزیدن گراس برای فرهنگستان نوبل کاری آسان بود زیرا او برای گفتن حرف بسیار دارد و در نوشته‌هایی وزین، ریشه‌های نیکی و شر را در ژرفا میکاود.

آلفرد نوبل مسیر آرمانی آثار شاعران و نویسندگان را شرط اخذ جایزه نوبل اعلام کرد. ایرانیان بیشتر این شرط را در شاملو می‌جویند و او را نامزد جایزه ادبی نوبل می‌دانند و امسال بنیاد همبستگی ایرانیان مهاجر (هما) نیز از همین روی شاملوی شاعر را نامزد جایزه ادبی نیم‌اعلام کرد تا راه را برای انتخاب فرهنگستان سوئد باز کند. از میان آمریکائیان هم جان آپدیک و جویس کارول اوتس و همچنین کارلوس فونتنس مکزیکی، ماریو وارگاس یوسای پروویایی نام برده شده‌اند. چند سالی است که نام سلمان رشدی هندی انگلیسی و برنده جایزه ادبی بوکر انگلیس و نویسنده آیه‌های شیطانی

مطرح می‌شود. اما در این میان گونتر گراس به کشف قرن از دست رفته و پیچیده آلمان دوران نازیسم، خیزش اجتماعی دهه ۶۰ آلمان و وحدت دو آلمان در دهه ۹۰ می‌رود و در این راه تجربه‌ها، خاطره‌ها و برداشت‌هایش را به کار می‌گیرد. سه‌گانه دانسیگ* یا طبل حلبی، سالهای سگ و موش و گربه او هیجان و هراس، و گناه آلمان را تصویر می‌کند و رنگ و رایحه و آوا و مویه‌های طبل تندرین و پژواک رایش سوم و آلمان پاره پاره شده میان نازیسم و کمونیسم و آدم سوزی و خودکامگی، و نیز حسرت آزادی را دارد تا مردم و تاریخ را به قضاوت بنشیند.

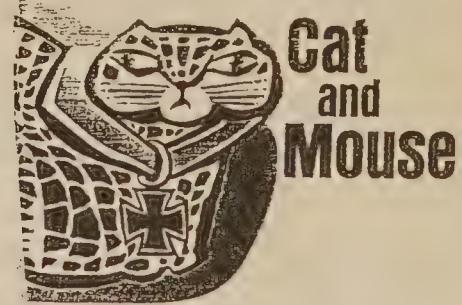
گونتر ویلهلم گراس متولد ۱۶ اکتبر ۱۹۲۷ دانسیگ (گدانسک) آلمان (پیش از این و پس از آن: لهستان) قصه‌نویس، شاعر، نمایشنامه‌نویس، تندیسگر و چاپگر است که در مدرسه هنر دوسلدرف درس خوانده و در دهه پنجاه به شاعری و نویسندگی روی آورده است. او در شانزده سالگی به سربازی آلمان هیتلری رفت و از مرگ گریخت اما پس از پایان جنگ مدتی در زندان امریکائیان بود.

نخستین اثر عمده گراس «طبل حلبی» ۱۹۵۹ توجه منتقدان را برانگیخت. او آنگاه موش و گربه ۱۹۶۱ و سالهای سگ ۱۹۶۳ را به چاپ رساند که بعدها با نام سه‌گانه دانسیگ منتشر شد.

توده‌ها تمرین شورش می‌کنند (۱۹۶۶) و چهار نمایشنامه (۱۹۶۷) و از جمله نمایشنامه آشپزهای شرور را از آثار دیگر او می‌توان شمرد. سخن گفتن (۱۹۶۹) سخنرانیها، نامه‌های سرگشاده و نقطه نظرهای گراس را دربرمی‌گیرد. او سپس بیحسی موضعی (۱۹۷۹) و از یادداشت‌های یک حلزون (۱۹۷۲) را نوشت و در تخم مرغ و شعرهای دیگر (۱۹۷۸) را منتشر کرد. از آثار دیگر او دیدار در تلگته (۱۹۷۸) و سرزایی‌ها یا آلمان‌ها دارند

* نگین - این واژه در مطبوعات ایران بصورت «دانزیک» درج شده است و پنجاه شصت ساله‌های امروز نام «دالان دانزیک» را در تاریخ جنگ دوم جهانی از یاد نبرده‌اند. دانزیک یا دانسیگ که نام دیگرش به موجب قرارداد ورسای گدانسک است شهری است در شمال لهستان که بعد از جنگ اول جهانی به موجب قرارداد ورسای (۱۹۱۹) یک شهر آزاد اعلام شد ولی آلمانها در ۱۹۳۵ آنرا به تصرف خود درآوردند. در ۱۹۴۵ روسها این شهر را آزاد ساختند و بلافاصله به لهستانی‌ها تحویل دادند.

GÜNTER GRASS



ادامه یافته است. او بی دلیل نیست که میگوید:

«من آنچه را در داخائو دیدم باور نداشتم پس به نوشتن شعر و نمایشنامه و قصه آغاز کردم.» (از گفتگو با تری گروس، ان پی آر، ۱۹۹۲)

زمینه وسیع کتاب مورد علاقه و تأکید گراس را «داستان قرن ادبیات آلمان» اعلام کرده‌اند و تئو ووتکه، خود دیگر نویسنده قلمداد شده است که باز تاریخ را میکاود. کتاب اما مورد حمله منتقدان و دست راستی‌ها قرار گرفت و به منزله شکست کامل نویسنده تلقی شد، اما این‌ها مانع فروش سرشار آن در آلمان و خارج از آن نشد.

مشکل گراس با منتقدانش نه تنها در قصه‌های او بل در نقد و نظرها، مقالات و مقولات و سخنرانی او شکل می‌گیرد. درباره نوشتن و سیاست به دو بخش نوشتن و سیاست می‌پردازد اما در حقیقت بیان نامه‌ی سیاسی اوست. گراس می‌گوید: «من نمی‌دانم پاسخ این سؤال چیست که چرا آلمانها شش میلیون یهودی را کشتند و (جرم آلمان) چیست؟ به همین دلیل است که من می‌نویسم شاید پاسخی برای آن یابم. وقتی مرا در پایان دوران هیتلر به سربازی بردند، آنقدر جوان بودم که حس گناه نداشته باشم اما حالا به دنبال آنم.»

درباره نوشتن و سیاست بیشتر همین‌ها را پی می‌گیرد و درباره سیاست است تا نوشتن. زیرا نوشتن برای گراس به مفهوم سیاست شکل می‌گیرد، اما گراس در عین حال ضد اندیشه گرا، شوخ طبع و روشنفکرانه و بازیگوش می‌نماید که پیشرفت‌های حلزون‌وار و روند تاریخ معاصر را دنبال می‌کند. اما او در عین حال عصیانگر اندیشه گرا و جدلی نیز هست که بر ضد انقلاب می‌ایستد و قربانیانی را که به نام آن میگیرند خوش ندارد.

گراس در دو میهن و یک ملت اعتراف می‌کند که به سرزمین پدریش خیانت می‌کند زیرا آن را رنگین و در تضاد نمی‌یابد. در واقع او که جهان وطن است سرزمین پدری ندارد. او به گونه‌گونه‌گی معتقد است تا ارزشهای فرهنگی متفاوت حفظ شود و فاجعه آشویتس باز پیش نیاید و همین‌الگو را برای ملیت‌هایی مانند کره، ایرلند، قبرس و کشورهای خاورمیانه (و ایران؟) توصیه می‌کند پس راستی تکلیف اتریش و سوئیس آلمانی زبان چه می‌شود؟ این توصیه در عمل همان یادآوری گذشته‌های تاریخی و فرهنگی به مردمی است که در مرزبندی‌های سیاسی معاصر محصور مانده‌اند، اما علائق و تمایلات آنان در آن نمی‌گنجد. در این مقوله گراس با برخی از سیاستمداران و نویسندگان آلمانی و از جمله یورگن هابرماس هم عقیده است. او می‌خواهد میان رؤیا و کابوس یکی را برگزیند. همانند هرمان هسه، در

مجموعه آثار گونتر گراس نیز شعرهایش در سایه قصه‌ها و نوشته‌های او جای می‌گیرد. اما در سی سال گذشته کمتر مجموعه‌یی از شعر معاصر آلمان بوده که از او اثری منتشر نکرده است. از شعرها و طرح‌های او تاکنون شش مجموعه چاپ شده که چهره گراس را با شعرها و ضد شعرهایش طرح می‌زند. سرزمین نوامبر شامل ۱۳ ترانه، وحشت جنگ و مرگ و دوران جنگ سرد را می‌نمایاند. زنان نیمه دیوانه سوگوار ویرانه‌های برلین‌اند. راهبه‌ها در ساحل به جنگاوران اسپانیایی می‌مانند. مترسک‌ها در کشتزار مکرر می‌شوند. و دست کشی که در ساحل به آب زده شد سرنوشت عصیان بشری را پیش‌بینی می‌کند...

بسی بسیار

در جشن‌ها

وقتی که دیگر دیر است

قصه آرمانشهری اورول را می‌خوانم، ۱۹۸۴

که نخستین بار در ۱۹۴۹ خواندمش

به شکلی دیگر

همین نزدیکی کنار فندق شکن و کیسه توتون

کتاب آمار افتاده است

که ارقامش جمعیت جهان را ساده می‌کند

چگونه می‌خورند یا که نمی‌خورند

تا سال ۲۰۰۰

در فاصله

وقتی توتونم را می‌یابم

یا فندقی می‌شکنم

مشکلی می‌افتد

که در قیاس با برادر بزرگ

و کمبود جهانی پروتئین

ناچیز است

اما هنوز زیر لبی می‌خندد

خالا دارم دوباره روش‌های بازجویی آینده را می‌خوانم

و می‌خواهم ارقام را به خاطر بسپارم

طرح مرگ و میر جاری

در کودکان خاور نزدیک

و حالا از بالا دارم کنارشان می‌گذارم

زیرا که پیش از جشن‌ها رج‌های کم شده

با نخ به جعبه‌ها بسته بودند - خواسته‌های «ایل سبیل»...

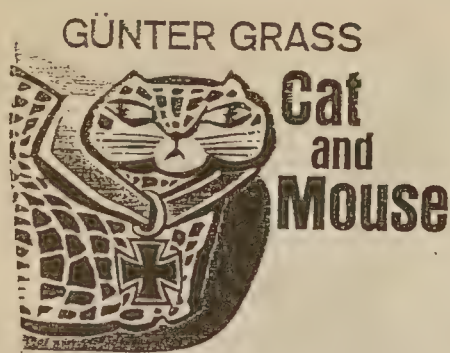
پوسته‌ها ظرف را پر میکنند

و این خیلی زیاد است.

همه‌اش چیزی باید کم شود. هند

یا تمام خواهی خاندان سالارانه‌مان

یا کریسمس خانوادگی‌مان



مرحله بحرانی رسیده و کرامول را نومید کرده است. در آمریکا مستعمره‌های ماساچوستس، کنتیکت، نیوهمپشایر و پلیموت با هم متحد شده‌اند. در آلمان اما همه کشورها چشمداشتی دارند. گراس شاعرانش را در تلگته گردهم می‌آورد. نیایشگاهی که به محفلی ادبی بدل شده است. دیدار هرگز از سر نمی‌گیرد. کتاب به ریشتر پیشکش شده است که در سال ۱۹۴۷ نویسندگان آلمانی را فراخواند تا به عرضه و ارزشیابی آثارشان بپردازد. اعضای انجمنی که تا ۱۹۶۷ به فعالیت خود ادامه دادند و در سال ۱۹۵۵ با گراس آشنا شدند و در ۱۹۵۸ به طبل حلبی او گوش سپردند و با نام گروه ادبی ۴۷ شهرت یافتند. فراخوان‌های ۱۹۴۷ و ۱۶۴۷ هر دو هنگامی فرستاده شد که آلمان تازه از جنگی ویرانگر و خانمانسوز سر برآورده بود و به صلح و ادبیات تمایل داشت. در ۱۶۴۷ آلمان میان کاتولیک و پروتستان و در ۱۹۴۷ میان آمریکا و انگلیس و روسیه پاره پاره شده بود و در هر دو حال ادبیات به مثابه‌ی فرشته صلح این‌ها را پس می‌زد. در هر دو زمان، زبان آلمانی نیز مورد حمله و سبّ قرار گرفته بود. در قرن هفدهم کوشش بر آن بود که زبان آلمانی از واژه‌های لاتین و فرانسه پالوده شود و در دوران دوم واژگان قدرت و خشونت نازیسم مورد انکار روشنفکران آلمان بود.

اینان به جدل سنت و نوآوری در شعر و بیان هنری در برابر تعهد سیاسی و نیز تاب‌آوری زبان در برابر زبان تحمیلی فاشیسم می‌پردازند. تاریخ سی‌ساله جنگ، واژگان ادبی فرهنگنامه زندگی و اندیشه‌های پنجاه چهره ادبی آلمان و جغرافیای ادبی، دست‌آورد دیدار در تلگته گراس! را غنی‌تر میکند و چهره ادبیات مقاومت بدان می‌بخشد.

در سرزایی‌ها نیز گراس به این تاب‌آوری روی می‌آورد. در سال ۱۹۴۵ آلمان تنها دستخوش شکست نظامی نبود. فاشیست‌ها در برابر زبان آلمانی نیز به راهزنی دست زده بودند و معنا و مفهوم آن را ویران کردند. نویسندگان آلمانی در این زمان به زبان الکن فاشیستی حمله بردند تا آن را به سلامت و سلامت باز گردانند. سرزایی‌های گراس نیز چنین مسئولیتی را برعهده گرفت.

موش‌ها و گربه‌ها، سگ‌ها ماهی‌ها، قورباغه‌ها و حلزون‌ها در نوشته‌های گراس همچون کارهای اورول موجوداتی استعاره‌ای اند و گراس، خود و ویلی برانت و حزب سوسیال دموکرات آلمان را به حلزون تشبیه می‌کند و به آرام سانه‌های پیچ‌پیچ و حلزونی مهاجرتی دوباره دارد تا به آرمانهایش بپردازد. و نیز آینده از آن موشهاست و کولاژهای خیال‌گوتر گراس... انسان به پایان خود رسیده است و نحو و زبان نیز، و گراس خیال‌هایش را گرفتار زبان شکسته، زبان نارسا و بی‌زبانی می‌بیند. آدم‌های پیشین گراس اینجا حضور دارند و با در آمیختن سرنوشتشان و درکولاژهای خیال‌نویسنده آدم‌های دیگری شده‌اند تا دیوانگی دنیا و پایان بشریت را نقش زنند. دانتسیگ محبوب گراس نیز اینجا به خلاء پس از جنگ هسته‌یی می‌رسد و شهر اشباح می‌شود اما نویسنده خطاب به مردم به خاطر غیبت بلیغشان تشکر می‌کند.

هند برای شاعران و نویسندگان به مثابه‌ی معبد و مترلگاه آنهاست. از نرودا و هسه و پاز (هندشناس حرفه‌ای) تا کیپلینگ و گینزبرگ و دیگران این گاهواره تمدن را تجربه کرده‌اند و گراس نیز در این مقال، استثنا نیست. در زمستان ۸۸-۱۹۸۷ بود که گوتر گراس برای اجرای نمایشنامه «توده‌ها تمرین شورش می‌کنند» به کلکته می‌رود. و «زبان را نشان بده» حاصل این تجربه است و ۹۷ صفحه روزنامه، ۱۲ بند شعر و ۱۱۲ طرح اکسپرسیونیستی و اشاره به کالی خدای ویرانی هندیان که زبان سرخ و خونینش همیشه بیرون افتاده است. گراس از مایه‌های شعری نمایشی، هنری و اجتماعی کلکته آسان نمی‌گذرد و با اثر چند رسانه‌ایش به این مجموعه می‌افزاید. از زیالنه‌نشینان تا مدفوع گاو، وسیله ارزان سوخت و دیوار نگاه‌های کلکته و مردمان بیشمار همه و همه را گراس عاملی زیباشناختی می‌شمرد که با آثار هنری رسمی به رقابت برمیخیزد.

در سفره‌ماهی گراس ویرانگری مردان و عقل زنان جهان را می‌سازد. ماجرا از عصر حجر آغاز می‌شود که ماهیگیری در جایی که هزاره‌ها بعد دانتسیگ نام می‌گیرد ماهی سخنگویی را از آب می‌گیرد. ماهیگیر و ماهی هر دو زندگی فناپذیری دارند. از مادرسالاری و پدرسالاری می‌گذرند. در دوران معاصر که ماهی خود را به دام می‌اندازد اسیر جنس مخالف می‌شود اما به پایان جهان نمی‌رسد.

گراس پایان جهان را در «موش» تصویر می‌کند که موش‌ها آدم شده‌اند و آقای جهان... گراس، جهان و جهانیان را اینجا تهدید میکند و کابوس آینده را طرح می‌زند.

آینده را تبعیدیان آلمانی گدانسک پس از جنگ جهانی دوم نیز به دست می‌دهند. آواز غوک گدانسک را شهری لهستانی، لیتوانیایی، آلمانی می‌یابد که مردگان جنگ را کسی نمی‌خواهد بشمرد. همچون طبل حلبی. در اینجا نیز حس گناه در ذهن راوی و در زمینه قصه جاری می‌شود. سرگذشت بیوه‌زن لهستانی و بیوه مرد آلمانی در هم می‌آمیزد اما از هم و از دیگر جداست. گراس با آن که خود را شهروند میهنش می‌داند هراس و وحشت عصر ما را از نزدیک حس می‌کند و در قصه‌هایش باز می‌گوید. گراس سیاست را تکرار مکررات می‌داند اما ادبیات نسبت به تازگی و نوآوری حس مسئولیت می‌کند و اینهاست که ذهن او را مشغول می‌دارد. وحشت نازی که ذهن و جان قهرمان طبل حلبی را علیل کرده است و در موش و گربه، سالهای سگ، خاطرات یک حلزون، ماهی سفره و روایت‌های دیگر

«گوسفند سیاه»

شهری بود که همه‌ی اهالی اش دزد بودند.

شب که می‌شد پس از صرف شام، هرکس دسته کلید بزرگ و فانوس اش را برمی‌داشت و از خانه‌اش بیرون میزد برای سرقت. حوالی سحر با دست پر به خانه برمی‌گشت، به خانه خودش که البته مورد سرقت قرار گرفته بود.

به این ترتیب همه در کنار هم به خوشی زندگی می‌کردند؛ چون هرکس از دیگری می‌دزدید و آن دیگری هم از دیگری و به همین ترتیب پیش می‌رفت که آخرین نفر از اولی می‌دزدید. معاملات تجاری و خرید و فروش هم در این شهر به همین منوال صورت می‌گرفت؛ هم از جانب خریدارها و هم از جانب فروشنده‌ها. دولت هم از این طرف سعی می‌کرد حق و حساب بیشتری برای اهالی بتراشد و آن‌ها را تیغ بزند و اهالی هم بنوبه خود از آن طرف کوشش خودشان را می‌کردند که سر دولت را کلاه بگذارند و چیزی از آن بالا بکشند. و به این ترتیب زندگی در این شهر به آرامی جریان داشت. نه کسی به آن صورت ثروتمند بود و نه کسی فقیر و درمانده.

روزی، چگونگی‌اش را نمی‌دانیم، چنین پیش آمد که مرد درستکاری گذرش به این شهر افتاد و آن جا را برای اقامت انتخاب کرد. شب‌ها به جای اینکه با دسته کلید و فانوس دور کوچه‌ها راه بیافتد برای دزدی، شامش را که می‌خورد می‌نشست سیگاری دود میکرد و رمان می‌خواند.

دزدها می‌آمدند، چراغ خانه را روشن می‌دیدند، و راهشان را کج می‌کردند و می‌رفتند.

این وضعیت مدتی ادامه داشت: بعد اهالی خود را موظف دیدند که به این تازه وارد توضیح بدهند که این درست که خودش نمی‌خواهد دست به کاری بزند، ولی جایز نیست که مزاحم کار دیگران بشود. هر شب که او در خانه می‌ماند، معنی‌اش این بود که خانواده‌ای سرش بی‌کلاه می‌ماند و روز بعد چیزی برای خوردن نداشت.

البته مرد درستکار در برابر چنین استدلالی چه حرفی برای گفتن می‌توانست داشته باشد؟ پس از غروب آفتاب، او هم از خانه بیرون می‌رفت و همانطور که از او خواسته بودند حوالی صبح برمی‌گشت؛ ولی او دست به دزدی نمی‌زد. آخر او فردی بود درستکار و این صفتی بود که او نمی‌دانست با آن چکار بکند. می‌رفت روی پل شهر و منظره جریان آب رودخانه را تماشا می‌کرد. به خانه برمی‌گشت و می‌دید که خانه‌اش مورد دستبرد قرار گرفته است.

در کمتر از یک هفته، مرد درستکار خود را بی‌نوا یافت، چیزی برای خوردن نداشت و خانه‌اش هم که لخت شده بود. ولی مشکل این نبود، چرا که این وضعیت البته تقصیر خود او بود. نه! مشکل چیز دیگری بود. مسئله این بود که این آدم با این رفتارش حال همه را گرفته بود! او گذاشته بود که

دار و ندارش را بدزدند بدون اینکه خودش دست به مال کسی دراز کند. به این ترتیب هر شب یک نفر بود که پس از سرقت شبانه از خانه‌ی دیگری، صبح به خانه‌ی خودش وارد می‌شد و می‌دید که خانه و اموالش دست نخورده است؛ خانه‌ای که می‌باید مرد درستکار به آن دستبرد می‌زد.

به هر حال بعد از مدتی به تدریج، آن‌هایی که شب‌های بیشتری خانه‌شان مورد سرقت واقع نمی‌شد، رفته رفته وضعیت‌شان از بقیه بهتر شد و دیگر نیازی نمی‌دیدند که شب‌ها به دزدی بروند. از طرف دیگر، آن عده‌ای که خانه‌ی مرد درستکار (که حالا دیگر البته از هر چیز به درد بخوری خالی شده بود) نصیب‌شان می‌شد، دست خالی برمی‌گشتند و وضعیت‌شان روز به روز بدتر می‌شد.

در همین احوال، آن عده‌ای که موقعیت مالی‌شان بهتر شده بود به تبعیت از مرد درستکار، به این عادت او روی آوردند که شب‌ها پس از صرف شام، بروند روی پل و جریان آب رودخانه را تماشا کنند. این موضوع، وضعیت آشفته شهر را آشفته‌تر می‌کرد چون معنی‌اش این بود که تعداد بازهم بیشتری از اهالی ثروتمندتر و خیلی‌های دیگر فقیرتر می‌شدند.

رفته رفته آن‌ها که وضعیت‌شان خوب شده بود و به گردش و تفریح روی پل مشغول شده بودند، متوجه شدند که اگر به این منوال ادامه بدهند به زودی ثروتشان ته خواهد کشید. با خود فکر کردند: «چطور است به عده‌ای از این فقیرها پولی بدهیم که شب‌ها به جای ما هم بروند دزدی». قراردادهای بسته شد، دستمزدها تعیین و پورسانت‌های هر طرف را هم مشخص کردند: آنها البته هنوز دزد بودند و در همین قرار و مدارها هم سعی می‌کردند سر هم کلاه بگذارند و هر کدام از طرفین به نحوی از دیگری چیزی بالا می‌کشید و آن دیگری هم از... ولی همانطور که رسم این گونه قراردادهاست، آنها که پولدارتر بودند پولدارتر و فقیرها عموماً فقیرتر می‌شدند.

بعضی‌ها آنقدر ثروتمند شدند که دیگر برای ثروتمند ماندن نه نیاز به دزدی مستقیم داشتند و نه اینکه کسی برایشان دزدی کند. ولی مشکل این جا بود که اگر دست از دزدی می‌کشیدند، فقیر می‌شدند چون فقیرها از آن‌ها در هر حال می‌دزدیدند. فکری به خاطرشان رسید: فقیرترین فقیرها را استخدام کردند که از اموالشان در مقابل دیگر فقیرها حفاظت کنند. اداره پلیس برپا شد و زندان‌ها ساخته شد.

به این ترتیب، چند سالی از آمدن مرد درستکار به شهر نگذشته بود، که مردم دیگر از دزدیدن و دزدیده شدن حرف به میان نمی‌آوردند، صحبت‌ها حالا دیگر فقط از دارا و ندار بود؛ ولی در واقع هنوز دزد بودند.

تنها فرد درستکار، همان مرد اولی بود، که ما نفهمیدیم برای چه به آن شهر آمد و چندی بعد هم مُرد؛ از گرسنگی.

گونتر گراس: صندلی‌های تاشو

چه غم انگیز است این دگرگونی
مردمان نام‌هاشان را از روی درها برمی‌دارند
کماجدان کلم را می‌برند
و جایی دیگر گرمش می‌کنند
چه نشست افزاری ست این
که عزیمت را تبلیغ میکند؟
مردمان صندلی تاشویشان را برمی‌دارند و
مهاجرت می‌کنند
کشتی‌ها با غم غربت و غثیان
تناقض‌های ثبت شده را می‌برند
و مالکان ثبت نشده را
در رفت و برگشت
اکنون در دو سوی اقیانوس کبیر
صندلی‌های تاشو گذاشته‌اند
چه غم است این دگرگونی

همیشه کسی در قفایم، جادوگر سیاه
اکنون پیش از من و رویارویم، سیاه
واژه‌های سیاه، جامه سیاه، پول سیاه
اما اگر کودکان می‌خوانند آنان دیگر نمی‌خوانند
جادوگر کجاست، سیاه مثل قیر؟
این جاست جادوگر سیاه شرور
ها! ها! ها!

گونتر گراس، از: طبل حلبی
ترجمه: ف. س.

جایزه نوبل ۹۹ برای گونتر گراس واکنش‌های بسیاری را برانگیخت. نیدین گوردایمر افریقای جنوبی گفت خوشحالم که در نهایت این لحظه فرا رسید که این جایزه را به نویسنده بزرگ قرن سپارند...

«نوشته‌های او مفهوم سیاسی عمده‌یی داشت و به ویژه در نوزایی ادبیات آلمان پس از جنگ جهانی مؤثر بود» واتسلاو هاول در پیامی به گراس گفت: «استاد عزیز من از جایزه شما خوشحالم و به انتظار آن روزم که رئیس جمهور نباشم که بتوانم همه کتابهاتان را بخوانم.» چسلا و میلوش لهستانی نوشت که «ادبیات سیاسی متعلق به گذشته نیست». ویسلاو شیمبورسکا گفت «گراس از مدتها پیش سزاوار چنین جایزه‌یی بوده است.» ارنستین اشلانت همسر بیل برادلی نامزد ریاست جمهوری دموکرات و استاد ادبیات آلمانی کالج مانت کلر نیوجرسی نوشت: «آثار گراس و هم‌گروهان ادبی او فاجعه‌یی را که بر یهودیان رفته است نادیده می‌گیرد و زبان خاموش را مطرح می‌کند» هر چند گراس پیش از آن دلیل نوشتن را فاجعه آلمان هیتلری و آشویتس خاطر نشان کرده بود...

یکبار گراس در نقدی درباره کافکا نوشت: کافکا در خیابان‌های پراگ و آلمان غربی، قاتلانش را یافته است. و گراس نیز. نویسندگان چپ که در آثار و گفته‌هایشان مواضعی ضد قدرت و حاکمیت اختیار کرده‌اند چندان مورد علاقه و اشاره مطبوعات ابتدائی امریکا نیستند و از همین رو همیشه حمله و انتقاد آنان را برمی‌انگیزند خاصه آن که همانند داریل فوی ایتالیایی، ژوزه ساراماگوی پرتغالی و گونتر گراس آلمانی به جایزه نوبل دست یابند. اما اینان به هر تقدیر فارغ از جنجال‌های رایج روز به نوشتن و گفتن می‌پردازند و شالوده‌های ذهنی‌شان را از میان واقعیت‌ها و خیال قرن معاصر و هزاره‌ی در راه برمی‌گزینند.

برکه - بیست و پنجم اکبر نود و نه



از کتابهای رسیده به کتابخانه نگین

- * سبز و سید و سرخ - مجموعه شعر از فرامرز سلیمانی - ناشر: موج - آمریکا ۱۳۷۸ (۱۹۹۹)
- * ایست‌گاه، امیرحسین افراسیابی - مجموعه شعر - نشر گردون، آلمان (۱۹۹۸)
- * کلارا و من - از مهرتوش مزارعی، مجموعه داستان، ناشر: ریرا، لوس آنجلس (۱۹۹۹)
- * باستاره‌ای شکسته بر دلم، زیبا کرباسی، مجموعه شعر، نشر باران، سوئد، ۱۳۷۸ (۱۹۹۹)

از بهترین جملاتی که خوانده‌ایم

... می‌خواستیم دنیای بهتری بسازیم اما خود نتوانستیم انسان بهتری باشیم...

پری حاجبی (قاضی)

... که به تازگی درگذشت... نقل از «آزادی»، ارگان جبهه دمکراتیک ملی، شماره بهار و تابستان ۱۳۷۸

آری، شکلبندی سخن مسلط زمانه‌ی صمد شعار تضاد طبقاتی و مبارزه‌ی قهرآمیز است. جنبش‌های چریکی، محاصره‌ی شهرها از طریق روستاها، دکترین رژی دیره و فرانتس فانون، شعرهای زیبای «گالیا» و «نازلی» و سرانجام شعار «قدرت سیاسی از لوله‌ی تفنگ بیرون می‌آید»، شعار مسلط دوران است.

اکثر روشنفکران، نظریه‌پردازان، هنرمندان و نویسندگان منتقد ایرانی در شرایطی چنین تب‌آلوده و خشن، گزیری جز تبعیت از این فضا و سخن مسلط ندارند. در این حال و هوا، شریعتی مینویسد: «آنان که رفتند کاری حسینی کردند و آن‌ها که مانده‌اند باید کاری زینبی بکنند و گر نه یزیدی‌اند». امیر پرویز پویان، محمد حنیف‌نژاد، بیژن جزنی، مصطفی شجاعیان، نواب صفوی، همایون کتیرایی، و ده‌ها و صدها روشنفکر دیگر، به نفی کامل وضع موجود (انهدام دنیای کهنه) اعتقاد راسخ می‌یابند. هر واژه‌ی انتقادی بوی باروت و آهن می‌دهد و از آسمان ابراندود، باران خون می‌چکد.

تفکر اصلاح طلبی با صدها برچسب، شرمگانه و در وحشت از اتمام «مماشات» به انزوا تن می‌دهد زیرا هم اپوزیسیون و هم قدرت حاکم آن را تمسخر کرده و به هیچ می‌انگارند.

تفرز مرفهین و رفاه شهرنشینان و اساساً از شهرنشینی - فضای انواع ادبی را قبضه می‌کند و فرهنگ حاشیه‌نشینی و روستایی در ادبیات داستانی، مقام و منزلت می‌یابد. عدم توزیع عادلانه‌ی پول نفت و یغماگری در آمد ملی برگستره‌ی کین و نفرت روشنفکران می‌افزاید. دیکتاتوری به استبداد فردی و سپس به سرکوب. سیستماتیک و خشونت‌بار ماجراجویی انقلابی مبدل می‌شود در نتیجه، سیکل معیوب و بسته‌ی «استبداد - شورش - استبداد» شکل نهایی و جاافتاده‌ای خود را در تاریخ معاصر پیدا می‌کند.

روشن است که در چنین اوضاعی، نگرش نفی مطلق وضع موجود (نگریستن با عینک «سیاه و سپید») عمومیت می‌یابد. ریسمان یا سپید است یا سیاه و دیگر رنگ‌ها در مواجهه با آنها رنگ می‌بازند. این گفته‌ی استالین به دل روشنفکر ایرانی خموش می‌نشیند که: «بین دو صندلی نمی‌توان نشست» آیا به راستی نمی‌توان نشست؟

در نوشته‌ها، اعلامیه‌ها و شب‌نامه‌ها تنفر و تمسخر مرفهین بی‌درد، کین‌ورزی نسبت به صاحبان سرمایه و کارخانه‌دارها اوج می‌گیرد. حتا در متن‌هایی که برای کودکان به نگارش در می‌آید نیز تنفر از کودکان خانواده‌های پولدار تبلیغ می‌شود، صمد می‌نویسد: «آیا نباید به کودک بگوییم که در مملکت تو هستند بچه‌هایی که رنگ گوشت و حتا پنیر را سال به سال نمی‌بینند؟ چرا که عده‌ی قلیلی دلشان می‌خواهد همیشه غاز سرخ شده در شراب سر سفره‌شان باشد... ادبیات کودکان نباید فقط مبلغ محبت و نعدوستی و قناعت و تواضع از نوع اخلاق مسیحیت باشد. باید به بچه گفت که به هر آن چه و هر که ضد بشری و غیرانسانی و سد راه تکامل تاریخی جامعه است کینه ورزد و این کینه باید در ادبیات کودکان راه باز کند.» (۱)

در واقع، سخن مسلط و فضای حاکم بر تفکر انتقادی در دوره و زمانه‌ی صمد، سخن نفی مطلق و ویرانی کامل جهان است. در ساختمان پر هیبت آن

سخن مسلط، صحبت از اصلاح طلبی، ضرورت دموکراسی - مرجع بر اقتصاد - و صحبت از رفرف و حرکت گام به گام، هیچ منفذی برای رخنه نمی‌یابد. ساختمان چنان مستحکم، خاراين و با جبروت است که صحبت از اصلاح و رفرف، نحیف و توسری خورده جلوه می‌کند زیرا برای فربه شدن یا فربه جلوه کردن هر سخن، فضایی - حداقل - لازم است و در آن زمانه، این حداقل امکان بروز پیدا نمی‌کرد چرا که مدیریت سیاسی کشور چنان ابلهانه در چنبره‌ی قدرت سرکوب خویش، مسخ شده بود که هشدار تکان دهنده‌ی مهندس بازرگان هنگام دفاع در بیدادگاه‌های رژیم را فهم نکرد که گفت: «نسل بعد از ما، با اصلاح و رفرف با شما سخن نخواهد گفت». (هر چند اصلاح طلبان هم برنامه‌ی روشن و قابل قبولی برای خروج از بحران ارائه نکردند).

به هر حال وجه دوم شخصیت و افکار صمد بهرنگی، گرچه با عواطف انسانی و منش لطیف و دلنشین وی در تضاد می‌نماید ولی این دو وجه، در تحلیل آخر، دو رویه‌ی یک سکه‌اند. رویه‌ی عشق و رویه‌ی نفرت. با سپری شدن زمان و در یک داوری تاریخی، ممکن است به این نتیجه رسید که در بین این دو عامل سازنده‌ی شخصیت مبارزاتی اکثر قریب به اتفاق روشنفکران رادیکال در دهه‌های ۴۰ - ۳۰ ایران، آن رویه‌ی نفرت بر وجه عشق غلبه کرده است اما آیا می‌توان فارغ از شرایط تاریخی، اراده‌ی فردی را نیز به حساب آورد؟

۱- مقاله به قلم صمدبهرنگی درباره کتاب «آوای نوگلان»، مجله نگین، اردیبهشت ۱۳۴۷



شهر کتاب

SHAH R - E - K E T A B

کاملترین مجموعه فرهنگی و ایرانی

به زبانهای فارسی و انگلیسی

مجموعه‌ای غنی از:

کاستها و دیسکهای موسیقی اصیل ایرانی

نقاشی و مینیاتورهای اصل

کارتها و پوسترهای ایرانی

ارسال کتاب به سراسر جهان

خدمات چاپ و حروفچینی و صفحه‌آرایی فارسی و انگلیسی

سفارش و چاپ کارهای نوروزی و تقویم سالانه

310 - 470 - 4700

1434 Westwood Blvd. #1, Los Angeles, CA 90024

در محل سابق کتابفروشی اقبال در وست‌وود

ابعاد «متضاد»

شخصیت

صمد بهرنگی

بافت پیچیده و تو بر توی جامعه‌ی ایرانی، تنوع ایدئولوژی‌ها و گونه‌گونی اندیشه‌ها را باعث شده است. صاحبان قلم و اندیشه برآمده از چنین آمیزه‌ای بغرنج، با تحلیل‌ها و آثار بسیار متنوع و حتماً متضاد، گاه چنان دور و بیگانه از هم می‌نمایند که در نگاهی گذرا هیچ نقطه‌ی مشترکی نمی‌توان برای فعالیت جانکاه آنان متصور شد. ولی با اندکی وسواس و تعمق در سرنوشت خیل نویسندگان منتقد - چه منتقدان اصلاح‌طلب و چه انقلابی - فصل مشترک زندگی آنها را می‌توان به وضوح مشخص کرد. در واقع آن نقطه‌ای که همه‌ی نویسندگان و اندیشمندان منتقد را در طول تاریخ این مرز و بوم به یکدیگر پیوند می‌دهد مظلومیت و بی‌پناهی آنان در مقابل قدرت است. بالا بودن هزینه‌ی فعالیت‌های فرهنگی و اجتماعی منتقدانه در ایران، عدم امنیت شغلی، جانی، حیثیتی و مالی را به وجود می‌آورد که از این منظر، سرنوشت کلیه‌ی اندیشمندان، هنرمندان و صاحبان قلم را در طول تاریخ به هم می‌آمیزد. بهرنگی‌ها، شریعتی‌ها، مختاری‌ها، کدیورها، پوینده‌ها، مجید شریف‌ها و هزاران نویسنده، شاعر، فیلسوف و روزنامه‌نگار که در سراسر تاریخ خونبار این ملک به جوخه‌ی اعدام، سلولهای انفرادی، تبعید و یا به مرگ‌های مشکوک و ناجوانمردانه محکوم شده‌اند فارغ از نوع ایدئولوژی و خط سیاسی فکری‌شان، در این بی‌پناهی، به یکدیگر پیوند می‌خورند.

صحت و سقم مرگ مشکوک صمد بهرنگی، علی شریعتی، سید حاجی‌زاده، مجید شریف، احمد میرعلایی، حسین برازنده، احمد تفضلی، غفار حسینی، ابراهیم زال‌زاده و... پیش از آن که به عنوان موضوعی مناقشه‌برانگیز، وقت و فضای مقاله‌ها را به خود اختصاص دهد می‌تواند در قالب بررسی یک روند طولانی عدم امنیت و ریشه‌یابی در چرایی مظلومیت و بی‌پناهی مطلق آنان به تحریر درآید.

نقطه‌ی مشترک دیگر این سپاه نوآور، دریایی مواج از عواطف انسانی و عشق به آدمیان و اعتقاد راستین به خوشبختی ستمدیگان است. به باور نگارنده اگر شرح زندگی و فعالیت رنج‌خیز و دلدادگی خالصانه‌ی آنان به اعتلا و روزبهی مردم - بدون ذکر نامشان - به تحریر کشیده شود، خوانندگان به دشواری می‌توانند میان عمل شورانگیز، عاشقانه و آرمان خواهانه‌ی صمدبهرنگی یا دکتر حسین فاطمی، میرزاده عشقی، خسرو گل‌سرخ، محمد مختاری، دکتر شریعتی، علیرضا تابدل، محمد خیابانی و... تفاوت جدی بیابند. حکایت زندگی کوتاه ولی پرثمر آنان سراسر، حکایت عشق و شوریدگی و گذشتن از خویش است.

ساده زیستی و بی‌آلایشی، جستجوی آرمانی، سیاش و ارگی، دلبستگی‌های انسانی، عدالت‌خواهی، عشق به زیبایی و خرد و سرانجام، پیکار عاشقانه مختصات مشترکی است که زندگی حماسه‌ای آرش کمانگیر را به افسانه‌ی جاودانگی صمد پیوند می‌دهد.

زندگی صمد دورویی به ظاهر متضاد دارد، یک وجه و رویه‌ی آن، چنانچه در بالا ذکر شد وجه عاطفی، آرمان‌خواهی، عشق سودایی به شادمانگی آدمیان و باور به رستگاری مردم فرودست است. باور ژرفی که وی را در سال ۱۳۳۶ پس از به پایان رساندن دانشسرای مقدماتی برای تدریس روانه‌ی روستاها کرد و بیش از یک دهه (از مهرماه ۳۶ تا شهریور ۴۷) که در (ارس) به طرز مشکوکی غرق شد در روستاهای محروم آذرشهر، ممقان، گوگان، قذجهان، آخرجان، خوارقان، به طرزی خستگی‌ناپذیر به بچه‌های بی‌بضاعت روستایی درس و عشق می‌آموخت. گرچه از همان سال اول تدریس به جرم نوشتن کتابی درباره‌ی مسایل تربیتی، وی را به روستاهای دور دست‌تر تبعید کردند و تا پایان عمر از روستایی به روستای دیگر آواره‌اش کردند اما لحظه‌ای از کندوکاو در کشف رازهای ناشناخته‌ی دانش و مکاشفه‌ی پر وسواس حقیقت‌باز نایستاد. صمد با تحمل حیرت‌انگیز مشکلات و امید به فردای نادیده در کمال تنگدستی و در حالی که همیشه کوله‌باری از کتاب (کتابخانه سیار) را برای نوجوانان روستایی به دوش می‌کشید، سرانجام موفق به خلق آثار ماندگاری در ادبیات کودک و نوجوان شد که سرآمد آنها کتاب ماهی سیاه کوچولو به چند زبان ترجمه شده است. آثار صمد بهرنگ نه فقط بر نوجوانان که بر نویسندگان معاصرش تأثیری ژرف برجای نهاد.

وجه دیگر زندگی صمد، به افکار اجتماعی و اندیشه‌ی انتقادی وی راجع است. اندیشه‌های انتقادی صمد محصول شرایط ویژه‌ی تاریخی سرزمین ماست. در زمانه‌ی صمد بیش از سی سال به نتایج و آثار فعالیت‌های مسلحانه انقلابیون آرمان‌خواه ایران، مانده است؛ هنوز گلاسنوست و پرسترویکا بوجود نیامده است، سوسیالیسم را چهره‌ی انسانی رخ ننموده، دگرذیسی چین و فروپاشی بلوک شرق و پیمان ورشو اتفاق نیفتاده و دخالت شوروی در افغانستان و تبعات آن پدیدار نشده است. و مسأله‌ی دموکراسی (دموکراسی در جایگاه عامل زیربنایی تکامل جامعه) مطرح نیست و پدیده‌ی دموکراسی به عنوان ترند و فریب بورژوازی، سخن مسلط روز است. ضعف‌های فلسفه‌ی مدرنیسم توسط روشنفکران پسامدرن به نقد و داوری کشیده نشده و سبک مسلط ادبیات همچنان رئالیسم سوسیالیستی است.

- پس به این ترتیب پیش از اینکه در فرانسه مستقر شوید، در زبان این کشور استقرار پیدا کردید. وقتی به فرانسه رسیدید نثر چاپ شده‌ای نداشتید؟

* نه، ولی رمان اولم را شروع کرده بودم - بیست صفحه‌ای از آن را نوشته بودم. من اول یک مجموعه شعر در مراکش منتشر کردم و یکی هم در فرانسه، ولی از آنجایی که دلم می‌خواست حرف‌هایی را بزنم که به زبان شعر نمی‌توانستم، تصمیم به نوشتن رمان گرفتم. شعر بیشتر احساسات و تأثراتی است که با دیگری رد و بدل می‌کنیم. در حالی که در نثر حرف‌های بیشتری می‌توان زد. اولین کارم نزد یکی از مهمترین انتشارات آن زمان چاپ شد.

- هیچوقت برای از دست دادن خوانندگان عرب زبانتان تأسف نخوردید؟

* نه، در مراکش کسانی که کتابخوان هستند، ترجیح می‌دهند نوشته‌های مرا به زبان فرانسه بخوانند - وقتی من کتاب‌هایم را ترجمه می‌کنم یا می‌دهم ترجمه کنند خوانندگانی پیدا می‌کنم که از خواندن ترجمه‌ی عربی یک نویسنده‌ی عرب خوششان نمی‌آید. به نظر آنها یک مراکشی باید به زبان عربی بنویسد به همین دلیل من کتاب بیشتری در فرانسه می‌فروشم تا در مراکش، در حالیکه خوانندگان عرب خیلی بیشتر از خوانندگان فرانسوی هستند.

- از آنجایی که خوانندگان مستقیم این مصاحبه ایرانی هستند که در تمام دنیا پراکنده‌اند و همه درگیر مشکلات زندگی در خارج کشور و دست و پنجه نرم کردن با زبان آن کشورند؛ می‌خواستم بگویم چطور جای خودتان را در کشوری که کشورتان نبوده، در فرهنگی که فرهنگ شما نبوده پیدا کرده‌اید؟

* ما همیشه در ارتباط با فرانسه بوده‌ایم. من لیسانسم را در رباط گرفتم. ولی برنامه‌ی درسی ما همان بود که در شهر «بوردو» فرانسه تدریس می‌شد. با فرانسه دائم در ارتباط بودیم. درست است که فرانسه کشوری خارجی بود ولی نه آنقدر که مثلاً آلمان یا ایران برای من خارجی و بیگانه هستند. این کشورها در نظر من بسیار دورند.

به عنوان دانشجو به فرانسه آمدم و هیچ مشکلی نداشتم - مشکلاتی شبیه آنچه امروز خارجی‌ها با آن مواجه هستند در آن زمان وجود نداشت. فرانسه مدتی است خودش را خیلی مسدود کرده، ولی در آن موقعی که دانشجو بودم مواعیتی که محیط مرا مسدود میکرد بیشتر روحی بودند. من دلم نمی‌خواست خودم را در تبعید حبس کنم. سعی کردم رابطه‌ام را با مراکش حفظ کنم، هر ۶ ماه یکبار به مراکش می‌رفتم چون می‌دیدم هر چه می‌نویسم از آنجا می‌آید. غیر از مطالبی در مورد مهاجرت نوشته‌ام. من هرگز درباره مسائل فرانسه چیزی ننوشته‌ام. اما مراکش همیشه در نوشته‌های من حضور داشته است. من نیاز داشتم این ارتباط را حفظ کنم.

- و برای نویسنده‌ای که ارتباطش با وطنش اجباراً قطع شده، آیا به نظر شما نوستالژی یا حسرت دوری از وطن می‌تواند منبع الهامش شود؟

* نوستالژی، احساس بدی است. من البته نوستالژی نداشتم چون با کشورم در ارتباط بودم. مثلاً در حال حاضر من سالی ۵ بار به مراکش می‌روم و

تابستان دو ماه کامل را به همراه خانواده در مراکش می‌گذرانم.

حتی با وجود احراز ملیت فرانسوی هیچگونه ابهامی در مورد هویت مراکشی‌ام ندارم. اما چیزی که بنظر من مهم است به دوستان ایرانی‌ام بگویم این است که هر جا برویم کشورمان ما را تعقیب میکند حتی اگر نخواهیم فراموشش کنیم. حتی اگر ریشه و اصلیت‌مان را پس بزنیم باز در جایی به آن پیوند خورده‌ایم. دیده‌ایم نویسندگان ناراضی‌ای که از شرق آمده بودند و نمی‌خواستند حرفی راجع به کشورشان بشنوند ولی کشورشان در آثارشان حضور داشت. فکر می‌کنم اگر امروز ایرانی‌ها از کشورشان بیرون هستند، کشورشان در آنها به زندگی خود ادامه می‌دهد. یک کشور را انسان‌های آن می‌سازند - البته که خاک و زمینی هم هست - ولی اصل انسانها و روابط آنهاست که یک کشور را می‌سازد.

- چه میتوان کرد با فاصله‌ی بین خاطرات ما و آنچه در حال حاضر وجود دارد؟ می‌خواهم بگویم ما تصاویری داریم که دیگر ربطی به واقعیت‌های موجود ندارد؛ با فاصله‌ی بین این تصاویر چه می‌توان کرد؟

* تضادی هست بین زندگی فعلی و گذشته؛ اما زمان برای یک کشور همانی نیست که برای یک فرد وجود دارد. گذشته‌ی شما همان گذشته‌ی کشورتان نیست. زیرا ایده‌ی زمان و مدت برای کشور بسیار متفاوت است. در هر حال نوستالژی تقریباً نوعی بیماری است.

- رابطه‌ی بین نوستالژی و الهام و خلاقیت برای شما ناشناخته است؟

* بله. و به آن اعتمادی هم ندارم. مثل نویسندگان غربی‌ای که در مراکش زندگی می‌کنند - کسانی شبیه «پل بولز» که دائم حسرت مراکش سالهای ۱۹۳۰ را می‌خورد - مراکشی که دیگر وجود ندارد.

آنها در دنیای زندگی می‌کنند که دیگر وجود ندارد. هر بار که با «پل بولز» حرف می‌زنید او دائم شکوه میکند که این مراکش دیگر همان که بود نیست؛ ماشین در آن زیاد است، آدم زیاد است و... به نظر من این نوستالژی است. من در مراکش امروز زندگی می‌کنم و سوژه‌هایم را هم از همین مراکش امروزی می‌گیرم.

- برگردیم به کتاب‌هایتان. تا آنجا که من آثارتان را مطالعه کرده‌ام؛ یکی از موضوعهای اصلی کتاب‌هایتان، مسئله‌ی زن است. از جمله در همین کتاب «فرزند پوشالی» که به فارسی ترجمه شده، موضوع اصلی زنی است که به دنبال شناخت هویت خویش است. چند سال است در رابطه با این سوژه کار می‌کنید؟

* اولین رمانم راجع به فیگور یک زن بود. برای نویسنده‌ای که از مراکش می‌آید موضوع زن سوژه‌ای ایده‌آل است. زیرا زن ستر بسیاری از مشکلات و تناقضات موجود در کشور است. در نتیجه از طریق داستان او می‌توان تاریخ کشور را خواند. برای این است که زن را انتخاب کرده‌ام. مردان دارای قدرت اقتصادی - سیاسی و غیره هستند. ولی به عنوان پرسوناژهای خیالی، تنها مردانی که در حاشیه‌ی جامعه هستند جالب توجه‌اند، یا زنانی که شرایط زندگی‌شان بسیار مشکل است. اما من این شانس را داشتم که متعلق به کشوری باشم که زنان اگر چه بنابر تعلیمات مذهبی - سنتی و

گفتگویی با طاهر بن جلون، نویسنده مراکشی تبار

سانسورچی‌ها و دولت‌ها نویسندگان و هنرمند را جدی‌تر میگیرند

تقدیم به خواهرم فخری که رؤیای زن شدنش در کابوسی تحقق یافت که سهم او در آن جز رنج هیچ نبود.

به مناسبت چاپ اولین کتاب طاهر بن جلون به زبان فارسی، و به منظور شناسایی بیشتر از این نویسنده و بنابر پیشنهاد خود نویسنده، مصاحبه‌ای با او صورت گرفت که در زیر متن آن را می‌خوانید.

نجمه موسوی

ممکن است خودتان را به خوانندگان ایرانی که در همه جای دنیا پراکنده هستند و شما را کمتر از ایرانیان مقیم فرانسه می‌شناسند معرفی کنید؟

اولین بار است که یکی از آثار ادبی من به زبان فارسی چاپ می‌شود. پس می‌توانم اینطور شروع کنم که در سال ۱۹۴۴ در فس - شهری در مراکش - به دنیا آمده‌ام؛ شهری سنتی و قدیمی که در قرن نهم توسط اعرابی که از عربستان آمده بودند بنا گردیده و من در این شهر بزرگ شده‌ام. در ده سالگی به طنجه رفتم که در شمال مراکش واقع شده است. در مدرسه، فرانسه و عربی یاد می‌گرفتم ولی در خانه فقط عربی صحبت می‌کردیم. در زندگی روزمره مان، اسلامی تحمل گرومیا نه - که مبنای فرهنگی خانواده‌ی من بود - حضور داشت.

پس اسلام را به شما تحمیل نکرده‌اند؟

* نه، هرگز! پدر و مادر من نسبت به هیچ فرهنگی تعصب نداشتند، به همین دلیل هم مرا به مدرسه‌ی دو زبانه فرستادند.

- پدر و مادران متعلق به طبقه‌ی روشنفکر که نبودند؟

* نه، پدرم مغازه‌دار کوچکی بود و مادرم فردی بی‌سواد. برای ما یاد گرفتن زبان دوم یک امتیاز بود، چون زبان عربی را که فکر می‌کردیم در هر حال یاد می‌گیریم، اگر چه این فکر چندان هم درست نبود. برای همین وقتی مدرسه می‌رفتم، برای فراگیری درس فرانسه کوشش زیادی می‌کردم. تلاشم این بود که به معلممان ثابت کنم خوب یاد گرفته‌ام و میتوانم مثل آنها حرف بزنم.

- این کوشش، به دلیل حضور فرانسویها در مراکش بود؟

* نه.

- پس انگیزه‌تان چه بود؟

* انگیزه این بود که ثابت کنم می‌توان این زبان را یاد گرفت و با آن بازی کرد و نشان دهیم که نسبت به دنیای پیرامونمان آدمهای متعصبی نیستیم. حضور فرانسویها در مراکش ضعیف بود و اصلاً قابل مقایسه با حضور آنها در الجزایر که مستعمره‌ی فرانسه به حساب می‌آمد نبود. می‌دانستیم دیر یا زود مراکش مستقل خواهد شد و در نتیجه بهتر است این زبان را یاد بگیریم. حتی ناخودآگاه اینطور عمل می‌کردیم.

- چگونه شد که نویسنده شدید؟

* اتفاقی بود. جوان که بودم نه اعتقاد و نه جاه‌طلبی‌اش را داشتم که نویسنده بشوم. یعنی هدفم این نبود. اما شرایط زندگی مرا وادار به بیان خود کرد؛ مثل طغیان‌های ۱۹۶۵ که علیه سیستم آموزشی صورت گرفت زیرا آموزش همگانی نبود فقط در اختیار منتخبین و برجستگان بود. بهر حال من این شرایط را تجربه کردم. و بعد پلیس دانشجویان را تحت فشار قرار داد. آنجا حس کردم باید علیه پلیس و ارتش کاری بکنم و همین شد که شروع به نوشتن شعر کردم.

چند ماه بعد در سال ۱۹۶۶، چون در دفتر دانشجویی مسئول بودم دستگیر و محکوم به گذراندن ۱۸ ماه در کمپ‌های ارتش شدم، در حالی که در آن زمان خدمت سربازی وجود نداشت. فقط این را برای ما درست کردند که نوعی تبعید برای دانشجویان انقلابی یا آشوبگر بود. در طول این ۱۸ ماه شروع به نوشتن کردم - چون نوشتن ممنوع بود و همین مرا بیشتر تحریک می‌کرد. با اتمام این دوره در ژانویه ۱۹۶۸ یک مجموعه‌ی شعر در مراکش به چاپ رساندم.

- به زبان عربی؟

* نه؛ به زبان فرانسه، من همیشه به زبان فرانسه نوشته‌ام.

- نوشتن به زبان فرانسه، مسلماً درهایی را به روی شما باز کرده، آیا همزمان درهایی را نیز به رویان نبسته؟ منظورم خوانندگان عربی زبان‌تان هستند.

* به فرانسه نوشتن برای من بطور خیلی طبیعی اتفاق افتاد، چون تحصیلاتم را به زبان فرانسه کرده‌ام و سعی بیشتری برای یادگیری این زبان داشتم. بنابراین اشتباه که زبان عربی را خواه ناخواه یاد خواهم گرفت، ولی در واقع زبان عربی را بطور کامل یاد نگرفته‌ام و وقتی خواستم به عربی بنویسم بسیار مشکل داشتم. پس دوباره به سمت زبان فرانسه رفتم. البته بعداً زبان فرانسه درهایی را به روی من باز کرد، یعنی وقتی آمدم به فرانسه.

رأبوت شاه و نفت و انقلاب

بمناسبت سالروز انقلاب ۲۲ بهمن ۱۳۵۷

انقلاب سرنوشت‌ساز - نمیتوان به یک دیدگاه اکتفا کرد و تحویل و تعبیر رویدادهایی از این دست به یک علت یا انگیزه خاص فقط حاکی از سهل‌انگاری و آسان‌گیری و مسامحه ما در برخورد با حوادث تاریخی است، هر چند که در حسن نیت و وطنخواهی مؤلف یا محقق کمترین تردیدی وجود نداشته باشد.

خود آقای عبدالرحمان در مقدمه جزوه‌اش متذکر شده است که «...» «پیروزی تاریخی»... پژوهشی است صمیمانه که دستمایه اصلی آن را یادداشت‌های روزانه شادروان امیر اسدالله علم نخست‌وزیر و وزیر دربار شاهنشاهی و یکی از نزدیکترین دوستان شاهنشاه آریامهر تشکیل میدهد. به عبارت ساده‌تر پیروزی تاریخی اگر جامعیت یک پژوهش آکادمیک و همه‌سویه را ندارد در عوض از آنچنان اعتباری برخوردار است که هر پژوهش آکادمیک از این پس بی‌نیاز به مراجعه به آن نخواهد بود.

اگر بخواهیم مضمون کتاب و در واقع حرف غائی نویسنده را در چند عبارت خلاصه کرده باشیم سخن اینست که رژیم پادشاهی به تاوان کوشش‌هایی که شخص شاه از سال ۱۳۵۱ برای ازدیاد درآمد نفت و احقاق حق ملت ایران از نفتخواران بین‌المللی آغاز کرد و در سال بعد از آن به تصویب و توشیح قانون الغاء قرارداد با کنسرسیوم (یعنی قرارداد سال ۱۳۳۳) منجر شد مغضوب دولتهای آمریکا و انگلیس قرار گرفت و از همین مرحله بود که (بنا به ادعای نویسنده) توطئه و تحریک برای سرنوشتی شاه و براندازی رژیم سلطنتی بدست عناصر ملی - مذهبی و به رهبری روحانیت شیعه آغاز شد و سرانجام با انقلاب ۲۲ بهمن و فروپاشی ارتش به پیروزی رسید.

برای خواننده عادی بلافاصله این پرسش مطرح میشود که چگونه است که وقتی همین آمریکا و انگلیس در سال ۱۳۳۲ برای سرنوشتی حکومت مصدق و بازگشت شاه دست بکار شدند و سپس با کارگردانی و دخالت فعالانه سیا و انتلیجنت سرویس و طغیان ارتشیان و تأیید بخشی از روحانیت و نمایش سیاسی همین مردمی که نخبگان و تکنوکراتها به کرات آنها را جاهل و عامی و عقب مانده خوانده‌اند کودتای ۲۸ مرداد را همچون تاج افتخاری بر تارک تاریخ ایران نشانند ایرادی به دخالت خارجیان نبود و حتی از آنها رسماً سپاس و قدردانی بعمل آمد اما زمانی که روال زمانه معکوس شد و همان روحانیت و همان عوام نادان و مقلد و سرسپرده و همان قدرت و صولتی که از لندن و واشنگتن فخر بر فلک و حکم بر ستاره میکردند و می‌کنند و مصدق را بجرم قیام در راه رهایی ایران از تسلط نفتخواران و احقاق ملت ایران - یعنی همان ملتی که قرارداد نفت با کنسرسیوم بخاطر حقوق حقه آنها در سال ۱۳۵۲ ملغی شد - در سلطنت آباد زندانی کردند یکباره غرب و تمدن غربی منفور و مغضوب و به عنوان باعث و بانی سیه‌روزی و اسارت و آوارگی ما مستحق طعن و لعن و نفرین شناخته شدند؟

یک سفر چند روزه به شمال آمریکا برای دیدار بعضی از آشنایان سبب دسترسی من به جزوه یا کتاب‌واره‌ای شد تحت عنوان «پیروزی تاریخی» که نویسنده‌اش ظاهراً با امضاء مستعار «عبدالرحمان» خود را معرفی کرده است و باز هم برحسب ظاهر از سوی نشریه‌ای بنام «سنکر» چاپ کانادا - که من هرگز آنرا ندیده‌ام - و به اهتمام گروهی از میهن‌پرستان منتشر شده است. (۱)

منظور از «پیروزی تاریخی» که عنوان این کتاب‌واره را تشکیل میدهد پیروزی شاه سابق (محمد رضاشاه پهلوی) بر شرکتهای نفتی در نهم امردادماه ۱۳۵۲ است و عکسی که در صفحه سوم جزوه چاپ شده - به توضیح ناشر - شاه سابق را در حال امضاء قانون الغای قرارداد دولت ایران و کنسرسیوم نفت مصوب سال ۱۳۳۳ نشان میدهد و این واقعه در همان روز نهم مرداد روی داده است. موضوع نفت و نقش آن در انقلاب بهمن ۱۳۵۷ و برقراری رژیم جمهوری اسلامی از موضوعاتی است که از زمان انقلاب در مطبوعات و کتابهای چاپ ایران به ندرت مورد بحث و نقد قرار گرفته است و میتوان گفت به مصداق «النادر کالمعدوم» مطلقاً مورد بحث قرار نگرفته است و لااقل اگر چیزی هم در این مورد و بطور اخص درباره نقش و تأثیر اختلافات و مناقشات مربوط به نفت در انقلاب اسلامی ایران چاپ و منتشر شده باشد من آنرا ندیده‌ام.

در خارج ایران البته گاه‌گاه نوشته‌ها و تألیفاتی بطور پراکنده در اینجا و آنجا منتشر شده است ولی بحث و گفتگو در این مورد نه بصورت جدلی و نه بصورت آکادمیک و تحقیقی وسعت و دامنه چندانی نداشته است. خود من به عنوان یک روزنامه‌نگار ایرانی طبعاً به این موضوع علاقه داشتم و تا وقتی دوره جدید انتشار نگین را در خارج آغاز نکرده بودم به مناسبات مختلف و در نشریات مختلف از هر فرصتی برای طرح این موضوع استفاده میکردم. در یکی از همین فرصتها به ترجمه بخشی از یک کتاب پر سروصدا بنام «شکست شاهانه»^(۲) پرداختم که پژوهشگر سرشناس آمریکائی بنام ماروین زونیس^(۳) آنرا تألیف کرده بود. موضوع این کتاب توضیح و تشریح و در واقع معرفی علل و عواملی بود که در سال ۱۳۵۷ به سقوط شاه منجر شد. گفتم «علل و عوامل» چون ماروین زونیس و اصولاً اغلب غربی‌ها در تحلیل رویدادهای سیاسی و اجتماعی صبر و حوصله‌ای بیش از ما ایرانیان بکار نمی‌برند و وقتی در ریشه‌یابی یک واقعه یا چگونگی بروز آن به یک علت یا انگیزه مؤثر رسیدند کار را تمام شده تلقی نمی‌کنند و پژوهش خود را تا کشف و شناخت علل و انگیزه‌های دیگر ادامه میدهند و میکوشند تا به قدر مقدور مسئله را با توجه به همه جوانب و جهاتی که ابعاد احتمالی آنرا تشکیل میدهد به محک نقد بزنند چون تجربه به آنها ثابت کرده است که در ریشه‌یابی یک رویداد ساده سیاسی - تا چه رسد به یک

قانون به عنوان موجودی پائین تر دیده می‌شده‌اند، ولی سخت مبارزه کرده‌اند.

در حال حاضر - در سال ۱۹۹۶ - جامعه‌ی شهری مراکش در رابطه با قانون رو به پیشرفت است. زنان توانسته‌اند مواردی را به شوهران و برادران و پدران‌شان بقبولانند. در زندگی روزمره آنها از قوانینی که جامعه را اداره می‌کند پیشترند. از ابتدا من در نظر نداشتم مطالبی جامعه‌شناسانه بنویسم. از نوشتن رمانهای جامعه‌شناسانه و روان‌شناسانه متفرم ولی سعی کردم نشان بدهم شرایط زندگی یک زن چگونه می‌تواند باشد - زنی که یک انحراف در مسیر زندگی‌اش بوجود آمده - زنی که شرایط زندگی مردانه‌ای را تجربه می‌کند در حالی که احساسات یک زن را دارد. این دوگانگی برایم جالب بوده.

این کتاب اصلاً رمانی در رابطه با یافتن هویت جنسی نیست؛ رمانی است درباره‌ی «هویت» حال چه فرهنگی، چه جنسی و چه اجتماعی. و فکر می‌کنم این سوژه‌ای جهانی است و همه جا وجود دارد چه در فرهنگ مسیحیت و چه در فرهنگ اسلام. این مسئله که هرکس می‌خواهد بداند متعلق به چه فرهنگی است و این برای من جالب است.

- نقش مذهب چیست؟ بخصوص در رابطه با زنان، آیا به نظر شما مذهب در مطیع کردن زنان نقش دارد؟

* نه؛ زن‌ها در کشور ما از طرف مذهبی مورد احترام هستند. مبارزاتشان در جهت کسب حقوق اجتماعی است.

البته معلوم است وقتی به آیه‌ای از قرآن استناد می‌شود، دستشان بسته است ولی بالاخره این سؤال را مطرح می‌کنند که آیا قرآن گفته مردی زنش را با سه بچه طلاق بدهد و هیچ حق و حقوقی به او ندهد؟ زنان در این جهت مبارزه می‌کنند. من گهگاهی در دادگاههای خانواده شرکت می‌کنم - همانجا که طلاق‌ها و مشکلات خانوادگی حل و فصل می‌شوند - و اغلب شاهد صحنه‌های فوق‌العاده‌ای هستم؛ می‌بینم که زنان با چه انرژی‌ای مبارزه می‌کنند.

- پس در مراکش ابزار اصلی تسلط به زنان چیست؟

* البته که متون مذهبی است - مثل جاهای دیگر - قوانین هم که به دست مردان نوشته شده. الان حدود دو سال است که کمیسیونی از زنان روی متنی شامل ۱۰۰ ماده‌ی قانونی کار می‌کند و می‌خواهد آن را به دولت ارائه بدهد. و این چیز جدیدی است. آنها پیشنهادشان را به صورت حداکثر ارائه می‌دهند تا به حداقل‌ها دسترسی پیدا کنند.

- آیا فکر می‌کنید کتابتان تأثیری در شرایط زندگی زنان مراکش ایجاد کرده؟

* نمی‌دانم، کارهایی شده که روی طرز تفکر مردم اثر گذاشته و این مربوط به یک کتاب نیست، یک مجموعه است. تلویزیون، کتابهای خارجی، دستاوردهای فمینیست‌ها در اروپا؛ فکر می‌کنم تأثیرشان خیلی بیشتر از یک کتاب باشد.

- آیا شما معتقد به نقش ویژه‌ی هنرمند یا نویسنده هستید؟ اگر جوابتان مثبت است، چه تفاوتی بین مسئولیت نویسندگان کشورهای معروف به دموکرات و

نویسندگان دیگر کشورها قائلید؟

* این امری بدیهی است که نویسندگان کشورهای غربی معروف به کشورهای دموکرات کار کمتری نسبت به نویسندگان کشورهای جهان سوم دارند.

ما مسئولیتهایی داریم. ما نویسندگان کشورهای عرب و مسلمان خوانندگانی داریم که ما را جدی گرفته و از ما حساب پس می‌گیرند. به همان نسبت از جانب سانسورکنندگان و دولتها نیز جدی گرفته می‌شویم، به همین دلیل در کشورهای آفریقایی - عرب و یا ایران آنها کتاب‌های ما را می‌خوانند چه به منظور تشویق و چه به منظور سرکوب کردن.

- پس نقش و مسئولیت آنها برپایه‌ی نگاهی است که به جهان دارند - نگاهی که متفاوت است؟

* نویسنده‌ی خوب، شاهد جامعه‌اش است. کارش منعکس کردن جامعه از طریق تخیلاتش است. چون مسائل عاطفی خیلی بهتر از متون علمی و سیاسی می‌توانند حساسیت آدم‌ها را تحریک کنند مثلاً رمانی که من در مورد اختلاس نوشتم خیلی تأثیر بیشتری گذاشت تا متن‌های علمی مبتنی بر اعداد و ارقام.

برای همین نقش نویسنده مهم است؛ او دست روی حساسیت‌های خوانندگان می‌گذارد. در حالیکه یک کتاب جامعه‌شناسی، علمی یا اقتصادی ذهن کسی را که می‌خواهد بداند حساس می‌کند ولی همیشه خوانندگان این کتابها محدود هستند.

در انتها می‌خواستم تأسف خود را از اینکه در اروپا وقتی دولتها تنبیه می‌شوند، فرهنگها نیز تنبیه می‌شوند ابراز کنم. من خیلی متأسفم که در اثر بایکوت دولت ایران، عملاً رابطه‌ی فرهنگی وجود ندارد. و ما در اینجا نمی‌دانیم دوستان نویسنده ایرانی‌مان چه می‌کنند و در چه زمینه‌هایی کار می‌کنند.



و خنک شبیه کارهای مصدق! امروز در مجلس آنقدر تملق می‌گفتند که من به حال تهوع افتادم. واقعاً شاهنشاه ادعای خدائی نمی‌کند مرد بزرگی است و یک انسان واقعی است، ما ایرانیها اسکندر را با تملق به روزی انداختیم که تمام سران لشکر خودش را کشت که تملق او را نمی‌گفتند. (خاطرات علم، جلد سوم، چاپ امریکا ص ۱۲۲)

در اینکه نارضائی شرکتهای بزرگ نفتی نقش مهمی در سقوط شاه داشت جای تردید نیست ولی این تمام ماجرا نبود. اشاره کردم که غربی‌ها در پی‌گیری و ریشه‌یابی اینگونه مجراها صبر و حوصله‌ای بیش از ما دارند و بی‌مناسبت نیست که در اینجا بخشی از نظریات ماروین زونیس را درباره علل سقوط شاه برای شما نقل کنم. زونیس قبل از اینکه ریشه‌های شکست شاه را در ماوراء مرزهای ایران یا در پیچ و خم مباحث دشوار جامعه شناختی جستجو کند مسائل ملموس و مشخص و از آن جمله زندگی خصوصی و خلیقات خود شاه را می‌کاود. می‌گوید: شاه قدرت روحی خود را از چهار منبع اخذ می‌کرد. اول مردمی که به تحسین آنها نیاز داشت، دوم پیوند با عده‌ای از اطرافیان و صاحبان نزدیکش که ارنست پرون - امپراسدانته علم - و اشرف پهلوی شاخص‌ترین آنها بودند. جالب است که بعد از اینها زونیس سومین منبع قدرت شاه را اینگونه معرفی می‌کند: «او تقریباً در تمام عمر خود به وجود یک خدای حمایتگر و مواظب معتقد ماند و در اعتقاد او این خدا کامیابی او را در اجرای یک رسالت الهی مقدر کرده بود.»

و بالاخره چهارمین منبع قدرت شاه (به عقیده زونیس) پیوندهای مهم دیپلماتیک و روابط خصوصی او با آمریکا بود. شاه به این باور رسیده بود که نه تنها مأمور قادر متعال بلکه عامل نیرومندترین دولت جهان است. بهمین‌گونه او برای روابط دیپلماتیک با دیگر ممالک و از آن جمله اسرائیل هم اهمیت قائل بود. و در این میان اسرائیلی‌ها نیز میدانستند که چگونه ناریسیم شاه را ارضاء کنند. وقتی بین دو مملکت رابطه برقرار شد اسپر هارل^(۴) رئیس موساد (سازمان امنیت اسرائیل) شرح می‌دهد که چطور اسرائیلی‌ها شاه را با کورش کبیر مقایسه کردند. او پادشاه هخامنشی بود که یهودیان را از اسارت بابلی‌ها نجات داد و به آنها رخصت بخشید که به اورشلیم بازگردند یا در ایران اقامت گزینند. شاه از این تملق بسی خوش آمد. هارل نقل می‌کند که «شبیه شاه با کورش بسی شورآفرین و الهام بخش بود و باید بگویم که در موقع خود بسی اهمیت داشت.»

اما بدنبال همه این کامیابی‌ها و سرفرازیها لحظه‌ای فرارسید که سرایشب و سقوط آغاز شد: «وقتی شاه بیش از هر زمان به منابع عمده و چهارگانه قدرتش نیازمند شد وقتی شاه ناچار به رویارویی با انقلاب و غلبه بر نیروئی شد که حکومت او را به مبارزه طلبیده بودند هیچکدام از آن منابع قدرت به او وفا نکردند.» ارنست پرون مدتها بود که در سویس درگذشته بود. اسدالله علم به مرض سرطان خون در آخرین ماههای ۱۹۷۷ جان سپرد. شاهدخت اشرف پهلوی بدلیل مداخلات مستمر در دستگاه دولت منشاء عمده ارضائی و نفرت مردم از رژیم شناخته شده بود و شاه روابط خود را با او قطع کرده بود. بدتر از همه وقتی شاه پی برد که به سرطان خون مبتلا شده روز به روز

حفظ اعتمادش هم به رسالت الهی و هم به تأیید آسمانی دشوار و دشوارتر شد. حمایت از ایالت متحده هم به او وفا نکرد و وقتی جیمی کارتر اعلام کرد که گسترش حقوق بشر و محدود کردن فروش سلاحهای آمریکائی پایه‌های دوگانه سیاست خارجی او خواهد بود شاه دریافت که هدف عمده آن سیاستهای تازه کسی جز او نیست... ... زمانی که هر چهار منبعی که شاه قدرت خود را از آن کسب میکرد وی را تنها گذاشتند شاه حفظ الگوهای مادام‌العمر روحی خود را از همیشه دشوارتر یافت و وقتی سیل احساسات تند و مهارگسیخته انقلابی در زمستان پرنش ۱۹۸۷ به راه افتاد چالش فائق آمد. شاه به الگوهای اوائل کودکی‌اش مراجعت کرد... کنش‌پذیری و حس وابستگی بر وجودش مسلط شد و زمانی که بیش از هر وقت به ظرفیت پدرش برای جرئت و تهور نیاز داشت در دام صفات و خصائل زنانه‌اش افتاد. او فلج شده بود...»

- ۱- «دسترسی من، به این کتاب از طریق تصادفی و در منزل یکی از خویشاوندان صورت گرفت.
- ۲- «شکست شاهانه» Royal Failure در ایران به کوشش مترجمان گوناگونی بطور مکرر منتشر شده است.
- ۳- Marvin Zonis
- ۴- Epsen Harle
- ۵- مطالب داخل گیومه تماماً نقل قول از بخش اول کتاب زونیس است که خودم آنرا به فارسی برگردانده‌ام.

دکتر عزیز کرملو

AZIZ KARAMLOU, M.D.

متخصص بیماریهای خون

Internal Medicine and Hematology
Diplomate, American Board of Internal Medicine

2001 Santa Monica Blvd., Suite #1270
Santa Monica, CA 90404

Tel: (310) 829 - 4919
Fax: (310) 377 - 6660

نویسنده در موضعی از بحث خود به تنهایی شاه در مبارزه با نفتخواران غربی اشاره میکند و مینویسد: «یادداشت‌های علم نشان میدهد که شاهنشاه ایران در معارضه با شرکتهای نفتی و دولت‌های متبوعشان در مقابل هر اقدامی واکنشی اصولی و معقول نشان میدادند... اما مسأله مهم این بود که واکنش‌های شاهنشاه ایران پشتیبان‌های لازم را نداشت. شاه در این معارضه بزرگ با شرکتهای نفتی و کشورهای متبوعشان تنهای تنها مانده بود. کشورهای عضو اوپک... هریک از راه شاه جدا شده بودند و به راه عربستان سعودی یعنی مستعمره نفتی آمریکا پیوسته بودند و لاجرم شاهنشاه ایران تنهای تنها در مقابل انگلستان و آمریکا قرار گرفته بود. تنهایی شاه تنها در رابطه با کشورهای عضو اوپک نبود. در داخل کشور هم نه توده مردم که تب مذهبی‌شان گل کرده بود به منافع کشور و دستاوردهای حاصل از تلاش شاه میانداشیدند - که در هیچ وقت و در هیچ زمانی هم توده مردم به فکر منافع و مصالح کشور نبودند - نه دولت و شخصیت‌های کشوری در تنظیم برنامه‌ها و مخارج جاری موقعیت کشور و درگیری‌های بین ایران و شرکتهای نفتی (کشورهای انگلستان و آمریکا) را منظور می‌دانستند.» (ص ۸۶)

نادانی و جهل و بی‌علاقگی مردم به سرنوشت سیاسی کشورشان و فقدان حس قدردانی در جامعه در چند جای دیگر جزوه هم مورد تأکید قرار گرفته است از این قرار:

«برای مردم این مملکت چه فرق کند

کسی نجات دهد یا کسی که غرق کند»

(ص ۲۸)

«... هیچکس نفهمید که شاه ایران در مسئله نفت و احقاق حقوق ایران چه کرد و اگر هم می‌فهمید یا فهمید ارج و قرب و سیاسی برای آن خدمات قائل نبود زیرا که باورهای مذهبی ما انصاف شعور، حقشناسی و قدرت تشخیص را از ما گرفته است.»

(ص ۳۰)

برخی از ایرانیان داخل و خارج کشور عقیده دارند مشقتی که ایرانیان میکشند تقاص ناسپاسی آنها از شاه ایران است... عده‌ای هم میگویند آنچه مردم میکشند حقشان است...

(ص ۳۱)

در واقع نویسنده علت جهل و بی‌خبری و بی‌تفاوتی مردم را در اعتقاد و دلبستگی آنها به مذهب میداند ولی شاید علت مهمتر را در موضع دیگری از کتاب با نقل قول از خاطرات علم و یکروز بعد از امضاء قرارداد نفت بیان کرده است:

«سرناهار تلگرافی دریافت شد که اعلام میداشت قرارداد نفت بطور غیر رسمی امضا شده است... شاه اظهار داشت که قرارداد ما کلیه کشورهای تولیدکننده دیگر را وادار به پیروی میکند اما ابراز شگفتی کرد که قرارداد جدید تا بحال شور و شوق زیادی برنیانگیخته است» و ادامه داد: «شاید باید انتظارش هم میرفت، ما خیلی سعی نکردیم که مردم را آگاه نگهداریم و به آنها این احساس را القا کنیم که در امر مبارزه با شرکتهای سهیم و شریکند.»

علم در اینجا اظهار نظر کرده است:

«من که عقلم به جایی قد نمیدهد که بفهمم چرا شاه تا به حال این نکته خطیر را ندیده گرفته است.»

(ص ۵۰)

جالب است که در اینجا هم شاه و هم علم صریحاً اعتراف میکنند که علت بی‌علاقگی مردم به نتیجه مذاکرات نفت اینست که حکومت چندان کوششی برای آگاه کردن مردم بکار نبرده است و حتی با بی‌اعتنایی نسبت به آنها عملاً به آنها چنین تلقین کرده است که نه تنها در مبارزه با شرکتهای نفتی بلکه در سایر اموری هم که به سرنوشت آنها مربوط میشود کمترین نقشی ندارند. چرا؟ چون برای چنین دخالتی نه صلاحیت دارند و نه درخور این هستند که حکومت به آنها اعتناء کند و مسائل مملکتی را بی‌روی و ریا با آنها درمیان بگذارد و آن وقت همین حکومت در شگفت است که چرا پیروزی ایران در مبارزات نفتی در مردم شور و شوقی ایجاد نکرده است و هیچکس تره‌ای برای حرفهای دولت خرد نمیکند.

نویسنده در صفحه سیزدهم این مطلب را به وجهی مبسوط‌تر مورد بحث قرار میدهد و میگوید:

«یک نگاه اجمالی به آنچه در زمان شاهنشاه ایران صورت گرفت نشان میدهد که از نمایش مصائب و مشکلاتی که در انجام کارها به طور کلی وجود داشته است پرهیز میشده و این امر تنها در لغو قرارداد ۱۳۳۳ و ملی کردن واقعی صنعت نفت (در ۱۳۵۲) نبوده است بلکه عمومیت داشته است. علت این امر را باید در ذات مسئله یافت... کسانی که در انجام کاری که به آنها محول است علاقه باطنی و وفاداری ندارند و از آنچه میکنند انتظار بهره‌برداری دارند به نمایش هر چه بیشتر کار علاقمندند. اما در مورد شاه این مقوله به کیفیت دیگری مطرح است... از آنجا که شاه کمال عظمت مقام و محبوبیت است لذا نمایش خدمات مصداق واقعی پیدا نمی‌کند.»

و افزوده است: یکی از فلاسفه راجع به حسد نظری دارد که با این بحث بیگانه نیست. می‌نویسد: عظمت و برتری مقام شاه چیزی است که هیچکس انتظار ندارد که روزی فرا رسد که به آن مقام برسد (برعکس مقامات دیگر) لذا حسد به خدا و شاه معنی ندارد...»

استدلال نویسنده گرچه به دلیل عبارت آخر نوشته او عاری از مجامله و مبالغه نیست ولی بطور کلی بیانگر همان حقیقتی است که مردم عادی مملکت چه در زمان رژیم سابق چه در رژیم لاحق در خفا و خلوت و در اظهار کراهت از تبلیغات مداهنه‌آمیز حکومت زیرگوش همدیگر زمزمه میکردند (و می‌کنند) چون آنچه عملاً میدیدند و می‌شنیدند خلاف آن چیزی بود که عقل حکم میکرد و نویسنده هم آنرا به عنوان اعراض و پرهیز شاه و دولتمردان او از تبلیغ و نمایش تبلیغی بیان کرده است. به عبارت دیگر دستگاه حاکم نه تنها از تبلیغ پرهیز نداشت بلکه در بعضی موارد در این رهگذر کار را از اغراق میگذراند. اتفاقاً شاهی برای معنا را همان کسی که نویسنده «پیروزی تاریخی» یادداشت‌های او را محور کار خود قرار داده ارائه داده است. علم درجائی از یادداشت‌های خود میگوید:

برای موفقیت در امر نفت جشن و چراغانی شروع شده و پشتیبانی‌های لوس

می تراود عطر نام دوست دوست
 در فضای جان که این آواز اوست
 اشک رقص شعله را آتش نشان
 عشق بر ذرات دل آتش فشان
 بانوای حافظ بالانشین
 کودک دل می فشاند آستین
 شعله ها سر می کشد بر آسمان
 تا سریر قدسی کر و بیان
 بال بگشاید که بالاتر رود
 کاسه ی لبریز هستی سر رُود
 لیک در این مجمر آن یارای نیست
 ره فراز اما مرا آن پای نیست
 پاک گشتن، سر به سر آذر شدن
 سوختن در خویش و خاکستر شدن

چیرگی بی خبران

سایه ای از آفتاب حق شدن
 رفتن آنجا تا به حق ملحق شدن
 نیست جز در سایه ی انوار او
 در سِر «منصور» و پای دار او
 بس کن ای دیوانه دل زاین قال و قیل
 سرد شد آتش بر اندام خلیل
 تا به رأی او نگرده ره فراز
 پای مالنگ است و منزل بس دراز
 عشق ما را باد و این سوز و گداز
 شاه عالم را بقا و عز و ناز
 لوس آنجلس: ششم آذرماه ۱۳۷۶ خورشیدی
 بیست و هفتم دسامبر ۱۹۹۷ میلادی

ما را ز غم هستی بیهوده بری کن
 از تابش خورشید رُخ خود سپری کن
 رهوارتر از مرکب باد سحری کن
 رو فاصله ماه مرا راهبری کن
 و آسوده ام از سرزنش بی ثمری کن
 ما را ز کرم مرد ره بیخبری کن
 زودش ادب از سیلی شوریده سری کن
 وین سیر عجب در هنر بی هنری کن
 رو آرزوی نغمت بی بال و پری کن
 هشدار و حذر از خطر دربدری کن
 از: رعدی آذرخشی

باز آی و در آئینه جان جلوه گری کن
 وین تیره شب حسرت و نومید ما را
 یارب قدم موکب آن سرو روان را
 ای ماه فلک این ره بیفایده بگذار
 از وصل خود ای گل ثمری بخش بعمرم
 ای عشق چو از هر خبری با خبری تو
 ور عقل کند سرکشی و داعیه واری
 با اهل هنر چیرگی بی خبران بین
 چون عرصه تنگت ندهد رخصت پرواز
 رعدی ز در عشق مرو بر در دیگر

هیچکسان

بازار دهر بوالهوسان دارند
 گر هیچ هست، هیچکسان دارند
 کان پیشگاه باز پسان دارند
 کایشان دم و بال رسانه دارند
 گوئی نهاد آینه سان دارند
 خوانه مسیح خرمگسان دارند
 آفاقه، خواجگان و خسان دارند
 کانجا قبول خوش نقصان دارند
 از: خاقانی

امروز مال و جاه خسان دارند
 در خم سرای عاریت از شادی
 عزلت گزین به پیشگاه گیتی
 از سفلگان نوای طلب کم کن
 بیرون همه صفا و درون تیره
 دولت باهل جهل دهند آری
 اقلیم، خادمان و زنان بروند
 خاقانیا نفس که زنی خوش زن

«از محبت خارها گل می شود»

چشمِ دنیابینِ من آن دم که خُفت
چشمِ دل اسرارِ هستی را شکفت
بر بلندای فلک راهی گشاد
پُرده از اسرارِ هستی اوفتاد
نقشِ رویِ یار، تا شد جلوه گر
رنگ‌ها بی رنگ شد، بی رنگ تر
نورها می ریخت از سیمای او
اشک، می آمیخت با رویای او
می رسید آوای حق با هر سروش
دل به آوای جنون میداد گوش
لحظه‌ها باز یچه‌ی وقف و سکون
قرنها می شد به یک دم اندرون
رفته‌ها را رخصت دیدار شد
نفسِ خاکی با ملائک یار شد
رازِ پُشتِ پرده‌ی بود و نبود
بر ملا می شد در این کشف و شهود
دل به فرمان محبت پاک شد
کینه‌ها در گور نفرت خاک شد
اژدهای کینه در دل تا که خفت
شد عیان اسرار مولانا که گفت:
«از محبت خارها گل میشود»
از محبت سرکه‌ها مُل میشود»
با محبت می روی تا شهر دوست
تا همانجائی که دل را آرزوست
پای در اقلیم جانان می نهی
پر زنان پا بر سر جان می نهی
چون گشائی چشم جان در لامکان
فاش بینی جمله اسرارِ نهان
خونِ رُز در شیشه‌ی عُمر نگاه
جُرعه جُرعه عشق در خون گیاه
نبضِ جان در دستِ یاری دل ستان
هر طپش تقریرِ صدها داستان

در میان لحظه‌ها گم می شوی
خودنه آن حیوان که مردم می شوی
بشنود ذرات جان ات آشکار
قصه‌ی لاسیف الی ذوالفقار
می روی تا مسند هفت آسمان
کوله‌بار عاشقی بر دوش جان
بینی آتش بازی آئینه‌ها
پیر و انسان سازی دیرینه‌ها
نقش او افتاده بر جام و سبو
کیمیای عشق در مینای او
گاه با بانگِ جَرَس میخاندت
گاه تا دیر مُغان می رانَدت
که کند رُخساره‌ی خود را عیان
در لَهیبِ آتشِ (زرتشتیان)
گاه در ناقوس آوا می دَمَد
روح، بر جسمِ کلیسا می دَمَد
گاه با چنگِ نکِیسا هم طنین
گاه با قُدس کنیسا هم نشین
گاه روبر چین و ماچین‌ها کند
چهره را در هیبت بودا کند
که، نمایان می کند خورشیدِ چهر
در نیایش خانه‌ی آئین مهر
گاه در میخانه‌ها جا میکند
آتشی در آب بر پا می کند
لاله سان داغِ محبت بر جبین
می شود با داغداران هم نشین
پیر ما میخانه‌داری می کند
طفلِ دل ناهوشیاری میکند
از نفس افتاده در پای سبو
از ته دل میکشد مستانه هو
بشکند از جوشش یک قطره مُل
بر سر هر خار صدها شاخه گل

زرین کلک، کاشفی پور و همکاران، حسابداران CPA

مجید زرین کلک
MAJID ZARRINKELK
Certified Public Accountant

حسن کاشفی پور
HASSAN KASHEFIPOUR
Certified Public Accountant

اورنج کانتی

2061 Business Center Drive, Suite 106 • Irvine, CA 92612
Tel.: (949)955-0555 • Fax: (949)955-1555